قصور جنت می‌زدند بصدمه لگدکوب بلا قصور با حوضها که از چشمه‌سار لطافت لولو نزاکت

فواره‌ها جوش خروش میزد و بازار چوکها و صرافان و راسته بازار و دکاکین تجار و ارباب مکنت و تمامی

اسواق شهر بحیطه یغما درآمد عاقبت آن گروه طاغی باغی چنار آسا به آتش خود خشک

و از این دیوانگی (محل) مانند شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست گشتند و شراره‌های شرارت

هم و از نهادها و ما نهادها برآمد و سوز آه و لهیب دلها افروخته هم در خشک و تر بر فلک کشید

الحاصل از دروازه اجمیری الی در مسجد جامع و چند محله دیگر صغیراً و کبیراً عرضه شمشیر شدند

از هنگام طلوع نیر اعظم تا بزمان غروب شبانه این شعله‌های شور و شر به ثریا می‌رسید و در گیر

و کوب و رفت و روب و قتل و نهب و اسیر تقصیری نشد هنگام شام نصف آن معمور

بلکه کوچه‌ها جوق جوق و فوج فوج قهر و آتش جهال عوام برق خرمن زندگانی (غارت) (قید) سه هزار تن از خرد و بزرگ شهر

شده بود اهالی آنجا در مقام استیمان و بهادر و الاجاه یوسف خان نظام الملک و قمرالدین خان

در صدد شفاعت درآمده التهاب آتش جهانسوز غضب شاهی به زلال عفو و بخشش فرو نشست

و فرمان والای فتوت اعلی بر بقایای شور و شر تب و اسیرانی که در تصرف لشکریان گرفتار

تمامی را سر داد و با اولیای ایشان تسلیم گویا زمانه بدفع گزند چشم بد از بخود و مسالک الحال

سپند سوخت و چمن در شب شورش شرارها و اما قمرالدین خان و شهوار خان و نواز خان

که از اعظم هند بودند برسر قلیعی رفته تمکن قتل قبیله باشی دیر و قتیلان شده در خارج حصار شهر

در جای متحصن گشته بعد عظیم الله خان و فولاد خان که از اعیان امرای کابلیه بحکم والا مامور گرفتن
ایشان گشته سوم ربیع الثانی را با چهار صد نفر گرفته بدربار لنندار حاضر کردند همگی بغضب تیغ پایمال
شدند و از وقایع بهجت افزا اینکه مخدره سراپرده گورکانیه بجهت شاهزاده نصرالله میرزا
خطبه کرده به تهیه اسباب سور روا داشتند بزم سرور برپا کرده کنار آب رود جیحون محاذی ایوان آدینه بحاجر
تماما چراغان و نارنج و مهتابی ایام بخت رانگ روز نوروز و غیرت شب قدر ساختند هر روز فیلان
کوه پیکر و گاوهای فیل منظر و شیران اژدر مهابت و ارنهای صاحب صلابت بجنگ انداختند
روز یکشنبه بیست و پنجم ماه مزبور شاهزاده بدیدن شاه والاجاه رفته بعد از انقضای مجلس موافق
آداب و آیین سلسله علیه چغتائیه وارد و در حرمسرا بجواهر شاهوار زیب قامت شاهزاده
والاتبار بخشیده چند قطعه الماس بی تکلف و سه زنجیر فیل و پنج راس اسب با ساز مرصع
بالای شاهزاده به پیشگاه جلوه کشیدند و شب سه شنبه ششم ماه مزبور مقارنه سعدین واقع گردید
در عرض چند روز که نظار لطافت خزاین و بیوتات بانجام شغل مزبور مشغول گشتند حاصل بحر و کان
و ظروف سیمین و زرین و اوانی اسلحه مرصع بجواهر ثمین و اجناس نفیسه چند آنکه بقلم ضبط درآمد
که محاسبان اوهام و دفتر نویسان افهام از حصر و احصای آن عاجز آمدند از انجمله تخت طاوس
بعینه کنوز کیقاوس و خزانه قبادوس بی رونق جواهر شاهوار آلامر بالیف و در ایام سلاطین
سلف هندوستان یک کرور و چند لک روپیه صرف ترصیع آن شده بود و بخصوص لآلی غلطان

چون اشیای وجود و جد سلف ملوک و سلاطین از باب هیچ یک در خزانه لعل لطیف که رحمت و الماسهای
گران‌بها از صوبه و سلسله خود را با آن دارالخلافه و اعیان دولت و خوانین و امرای منتقل شد و در لیتا
بهارگاه آمده شکستن سبیل اسباب و نفایس آلات و مرصع و جواهر و نقود و زر و لکها را در گرد تمیز آسیلی ممالک
حضرت خلیفت و بعد از فوت سعادتخان ملحقات صوبه اوده و لکهنو و بنارس را هم گرد آورد
که با صلاح ایلان پانصد هزار تومان باشد با جمیع نقود و اسباب بیگلربیگیان از صوبه مذکور
که متعلق به سعادتخان بود به خزانه عامره رسانیدند و در ایام توقف از خزاین سلطنت و
بیگلربیگی اطراف و صوبه‌داران هر روز نزدیک پانزده لک روپیه نقد ... انتقال یا
و از جواهر و خزاین و اسباب کارخانه و اثاثه سلطنت مقدار خطیری افزون از
حوصله تحریر و شماره سرکار خاصه بادشاه بی‌نظیر گردید سرکار پادشاه والاجاه
محمدشاه گذاشته بنابر وسیله ابواب منت بر روی بیوتات عامره کارکنانه کشوده و
بعضی سران و روسای لشکر که مصدر خدمات شده بودند انعامات شایان عنایت و بعضی غازیان
و ملازمان ظفرقرین مساوی مواجب تمام از دیوان داشتند و بعد متفقات ... نفر از
نفری شصت روپیه و صد روپیه برسم انعام مرحمت گردید از خاص و عام اردوی سپهر احتشام
از خورد و بزرگ موکب نصرت فرجام هر کس فراخور رتبه و حال از خزینه لطف و گنجینه احسان
خدیو بیهمال ادراک حظی جزیل و بهره ... نصیبی جمیل مملو جیب و دامان آمال ایشان از زر و سیم

حصول مآل مآرب دارا فام و جمت المنجام بجای ولایات ایلان نخ صدور یافته آن وجهات
سه ساله ایلان بتخفیف مقرر گشت در روز سه‌شنبه چهارم ماه صفر بجای امرا و خوانین لشکر کمانه
خلاع فاخره و شمشیر و کارد مرصع و اسبان تازی با طلاعنایت و مجلس خسروانی آراسته حضرت
محمدشاه را طلب و بدست مبارک تارک او را با فر سلطنت بلند نموده و جیغه مرصع
زیب میان او فرموده پرورش او را بجواهر گران بها چنانکه معتاد سلاطین هندوستان است ملقفه
و تاج و نگین شاهی هندوستان را کماکان بحضرتش تفویض کردند محمدشاه والاجاه
بعد از آنکه با فر سروری سریر ارادت استقلال محظوظ بالطاف نادری گردید بار دیگر تاج
نگین و تخت در میان سلاطین جهان فرو بخت شده ام و از نیکیهای که از پدر نسبت بفرزند متصور
از حضرت شاه دیده ام و کمال مودت در باره من از آنحضرت بظهور پیوسته استدعا نمود که
ممالک آنطرف آب اتک و دریای سند از تبت و کشمیر تا جائیکه آب دریای مزبور بدریای محیط
اتصال می‌یابد با تهته و بنادر و قلعجات مانعه بلند شکستم ضبط و بممالک محروسه
شاهی انضمام یابد چه از ممالک سمت شمالی و غربی اتک از قبیل نخ نیز و کابل جزو ملحقات
ممالک خراسان شمرده میشود آنحضرت نیز قبول و ضمیمه قلمرو قدرت فرمودند و شرح وثیقه
که محمدشاه والاجاه بمودی راقم حروف بدولت اسبرده در خزانه عامره ثبت است
قبل از این که بندگان اعلیحضرت کیوان منزلت بهرام صولت مریخ سطوت شاهنشاه جهان

سلطان سلاطین دوران شاهنشاه جهان ظل الله خاقان اسلام پناه سکندر شان آسمان بارگاه
السلطان الاکرم والخاقان الاعظم حضرت نادرشاه خلد الله ملکه ایلچیان بجهت بعضی امور
روانه حضور این نیازمند درگاه الهی فرموده بودند این نیازمند متوجه انجام مطلب ایشان نشده بعد از آنکه
محمد خان ترکمان از قندهار ایلچی را آورده و بعد از مشاوره کارگذاران این دولت در صدد توقف
ایلچی و به تعطیل جواب نامه کوشیدند و در مقام تغافل برآمده محرک سلسله فساد و مخالفت گردیدند
تا اینکه ورود موکب ظفر کوکب اعلیحضرت بحدود هندوستان اتفاق افتاد و در قصبه کرنال مقصد شش
وحین تلاقی فریقین جنگ سلطانی واقع و تجلیات ظهور فتح و ظفر از مشرق اقبال دولت بی زوال طالع گشته
چون اعلیحضرت شاهنشاه سکندر جاه جمشید دستگاه بزرگ ایل ترکمان سرچشمه دعوی جهانبانی بعد
نعوت ایشان مستظهر از فیض ملاقات و مجالست بزم ارم نظم مابین ایشان بهره ور گشته
باتفاق وارد دارالسلطنت شاه جهان آباد و تمامی خزاین و جواهر و نفایس و کنوز و ما یعرف
سلطنت هندوستان را برسم پیشکش بموجب تفصیل علیحده متعلق بان سرکار عرش نشان خسروانی
آنحضرت نیز مسئول این نیازمند درگاه الهی را بعضاً قبول و از بعضی نکول و در مقام الطاف و اتحاد
جنسیت که مابین این سلسله علیه گورگانیه و دودمان ترکمانیه مطمح نظر قدسی منظر ایشان بود باج
تکلیف سلطنت هندوستان را کماکان باین نیازمند درگاه الهی مفوض و محول فرمودند که از نوع
عطیه از پدر درباره فرزند و از برادر نسبت به برادر کهتر می آید از آن شاهنشاه بلند جاه

باین نیازمند درگاه اله بوقوع پیوست لهذا در ازای این احسان تمامی ممالک سمت غربی آب اتک
تا دریای سند و ناله سنکره که منشعب از دریای سند است که عبارت از پشاور و مسکنات دار الملک کابل
و غزنین و کوهستانات مساکن افغان و هزارجات و قلعه بهکر و خدا آباد و باقی الکاء
دیره جات و مساکن جوکیه و بلوچیه و صوبه تهته را با جمیع قلاع و محال و قرا و مزارع و پرگنات
و بنادر از ابتدای منابع رودخانه اتک بالکل و رودها و اماکن که از آب مزبور منشعب شده
اینها را فراگرفته باشند تا حدیکه دریای سند و ناله سنکره بدریای محیط اتصال مینماید و لیکن بهر جهتی
از جهات به ایالت دایره در سمت غربی واقع شده و رودها و شعبها که در سمت غربی دریای سند
و ناله سنکره واقع شده باشند مخصوص اولیای دولت دوریه و ضمیمه ممالک محروسه آن سلطنت قاهره نمودایم
که من بعد ضبط و ربط ولایات و پرگنات مزبوره را کارکنان اولیای خداداد و بندگان آن
آستان سپهر بنیاد مباشر و متوجه بوده حل و عقد سررشته مهمات جزویه و کلیه اهالی و سکنه
رعایا و ایلات آنها را مستقل باشند و امثال این امور اولیای دولت ممالک محروسه از ولایات
این نیازمند درگاه الهی مرفوع و قلم امر و نهی بالکلیه از آنها مرفوع داشته هیچ وجه دخل
در ولایات و پرگنات مذکوره و سکنه و رعایای آنها نمایند و اصل قلعه اتک و شهر لوهری سند
و آوجه و سایر ولایاتی که در جنب شرقی رود اتک و دریای سنکره و سند و ناله سنکره واقع
شده باشد متعلق بممالک هندوستان خواهد بود و کان ذلک فی رابع شهر محرم سنه ۱۱۵۲ [illegible]

یکصد و پنجاه و دو هجری در سال بیست و یکم از جلوس اقدس همایون و در همان مجلس جمیع امرا و اعیان اهل
گورکانیه را بخدمت کاری و رضاجوئی خاطر مقدس پادشاه والاجاه ترغیب و دلالت.
شاهوار نصایح مشفقانه که بکار دولت و ملک آید در رسم دولت سلطنت ساختند آویزه گوش
هوش پادشاه و اعیان دولت خورشید مظهر ساختند که سراسر بوستان هندوستان را باز بگلهای
محمدی فرا ... محمدشاه پادشاه والاجاه کل هندوستان را عطا نمودند سکه و خطبه را که تا الزمان در
ممالک هندوستان بنام نامی شاهنشاهی جاری بود باسم سامی محمدشاه والاجاه رایج ساختند
و احکام مطاعه بخدمت و انقیاد آنحضرت و خطابها بصوبه داران اطراف و سلاطین اکناف
از موقف اعلی عز صدور یافته ارسال گردید و محمدشاه پادشاه را بر اورنگ دارائی تمکین داده جواهر هنروران
و ارباب صنعت هندوستان را بملازمت رکاب همایون مقرر ساختند. و در روز شنبه هفتم ماه صفر
بافتح و ظفر از شاهجهان آباد رایت فلک رفعت افراخته باغ شالیمار را مخیم کوکبه قوام سریر
عز و جاه فرمودند و بهمه جهت پنجاه و هفت روز توقف رایات جهانگشا در شاهجهان آباد
اتفاق افتاد که بعد از وصول کوکبه همایون بسرهند سلاطین مشخص ساختند همه رود و خانه های پنجاب
اتک را جسر متین بسته از دامنه کوه که نسبت بسایر امکنه ییلاقیت داشت متوجه مقصد و در
بیست و هفتم ماه صفر کنار رودخانه چناب جنب شهر وزیرآباد مضرب خیام سپهر احتشام گشت لهذا که
نصف سپاه از آب گذشت بحکم موسم برشکال و شدت طغیان آب بعد حوصله جسر تلاطم کل

بجز رفساء برنافته گسیخته و بحکم والاکشتیها از اطراف جمع و افواج قاهره کشتیها بر رود
آغاز عبور کرد ، چهارم روز موکب فیروز در انصراف رود بانتظار گذشتن جنود مسعود لشکر توقف آن حضرت
در هفتم ماه ربیع الثانی بنا خدائی لطف یزدانی محمد نیز بکشتی نشسته از آب گذشته ذکریا خان
صوبه دار لاهور و ملتان تا سر رود چناب در رکاب فیروزی انتساب بلوازم خدمت پرداخته
رخصت انصراف یافت سرِ شب سر قتل و تاسیاح داشت سحر که نه تن ماند نه سر تاج داشت
بیک دشمن چو نیلوفری نه تا در بجا ماند و نی تا دری تاریخ فتح قلعه ستار ۱۱۱۱ سنه
چون شه ابهام ریز خنصر آوله بود اسم اعظم در شماره زانگشت است بر مدا ابهام
ابر چار الف کردم نظاره بعینه بود شکل سال هجری که تاریخ تسخیر ستاره
تاریخ فتح بابر بادشاه ابراهیم لودی گشت در بانیِ ابراهیم بابر غازی شه والانسب
سال تاریخش ندا آمد ز غیب صبح بود روز جمعه هفت رجب حضرت شمس تبریز قدس سره
الهی الحمد و در کلیه احزان محمد دارم نور در کارخانه قدرت محمد نداری ندا آمد جمعه دار
گفت من همچو تو ذره والا شانی دارم و تو مثل محمد دیگری ندانی
ذات شاه طهماسپ صفوی ذات قدرت مالک الملک که در تقریب حضرت جنت آشیان
بان دربار بنام محمد خان حاکم هرات قلمی نموده تا عظمت و بزرگی سلسلۀ علیۀ گورکانیه و قدر
و گرمجوشی دودمان سنیه صفویه و اداب ملاقات و سلوک ملوک در حوادث ظاهر شود

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت پناه شوکت و دستگاه حشمت الایالت والاقبال

... شرف الدین اوغلی تکلو فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسلطنه هرات و مورد

انواع الطاف و اعطاف شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون عریضه او که درین ولا مصحوب

کمال الدین شاه قلی بیک ایالت پناه قراسلطان شاملو روانه درگاه عالم پناه نموده بود

در زمانی که از دهم ذی حجه رسید و مضامین فرخنده آیین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح

گردید در باب تهیه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامرانی

... جمشید آرای فرماندهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت و اجلال سرو سرافراز جویبار

سعادت و اقبال شجره طیبه مملکت شوکت و حشمت ثمره شجره نصفت و خلافت پادشاه بر و بحر

قدوه و قبله سلاطین عدالت آیین مهر و بهر خواقین ... تمکین تیر عالمتاب فلک کامرانی بدر

بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی شهریار عالی نسب تخت سروری پادشاه والا حسب ملک

عدالت گستری خاقان سکندرنشان جمجاه عالیشان سلیمان مکان تخت نشین سلطان صاحب هدایت و

یقین جهانبان صاحب تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و تخت نور چشم سلاطین روزگار تاج

فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله تعالی ... ملکه ...

که چه مقدار سرور و حضور روی نمود ... ای باد صبا از خبر مقدم تو ... خبرت را بود این جان ما

سال آن روز که در بزم وصالش ... بنشینیم ... اقدام بی ملال ... پادشاه ...

رشته احترام سلاطین عظیمه دانسته بداند هر بمتعلقان خبر فرخنده اثر ولایت سبزوار را از
ابتدای حالت توشقان ئیل یا اوائل ماه محرم مریم داروغه ... در انجا هسته مال واجب
و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال احال التصرف نموده که بمصرف آنشکر ظفر اثر و ضروریات خود
صرف نماید و بدستوری که در این سال مذکور شده فقرات بتفصیل در روز مرقوم عالی نموده از مضمون تخلف ننماید
و با قصد کسی از همه عاقبت روز کار دیده که یک اسب کوتل و استر رکاب و یراق در خوار
داشته باشم تعیین نمایند هر باستقبال ... شاه ... اقبال رفته با صد راس اسب ... از
درگاه معلی ... زین طلا ... انحضرت ... و ... آمال ... شاه ... از طویله ... شش راس ...
بود که آسوده خوش رنگ ... که لایق سواری ... شهسوار معرکه ... کامکاری بود ... شد
انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش و عباهای زرده زری ... که لایق سواری این ... جاه
باشم ... اسبان مذکور نهاده و همراه ... مازم ... روانه کرداند و ... خاصه ...
از نواب کامیاب ... مغفور ... آشیانی انار الله برهانه شاه بابام نواب ...
و بجواهر نفیس لطیفه ... مشبر طلا ... جهت شکون فتح و نصرت بان ... سکندر
آیین فرستاده شده و موازی چهار صد توب مخملی و اطلس فرنگی ... کشت ...
بیت جامه خاصه جهت آنحضرت ... جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب کامیاب ...
مخمل ... طلا ... و نمد تکیه ... اطلس ... قالیچه ازدواجی خوشقماش ...

بوجه احسن ترتیب دهد . با نانهای سفید که بروغن و شیر خمیر کرده باشند در ازیانه و خشخاش داده و کلیم
ملمّع نموده جهت آنحضرت میوه سالهای کابل و جهت مقربان محل عالیه و دیگر ملازمان فردا فردا
میوه سالها بالش و چیتها قرار دهند که فردا در مقام و منزلی که نزول اجلال نماید از خزانه چادرهای باصفا و لطیف
و سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و رکابخانه و مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان برابر ساخته
نصب نمایند و در هر کارخانه ضروریات آنها با خدم ایشان بدولت و اقبال نزول اجلال آنحضرت
شربت گلاب و آب لیموی خوش طعم ساخته و به برف و یخ سرد کرده نگاه دارند و بعد از شربت دیگر
میوهها از سیب سمرقندی و مشهدی و هندوانه و انگور و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر است حاضر سازند
و سعی کنند که آنچه به تمامی در نظر آن سلطنت پناه در آید و گلاب و عنبر اشهب بالطاف نمایند و هر روز
بالصد طعام الوان مقرر دارند که میکشیده باشند و آن عالیجاه از سلطنت و امارت تا لیه
چون سلطان و فرزندان ایشان با هزار کس بعضی از سه روز پیش با پانصد کس رفته باشند استقبال نموده
و در آن سه روز آنها بشکر مذکور سار ننگ ننگ در آورند و اسباب تنجاق و بار مقرر
دارند هم بملازمت تحفه بدهند که هیچ زینت سپاهی بهتر از اسب خوب نیست و سروبار ایشان هزار کس
سبز رنگی و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهند که چون این امرا بملازمت آنحضرت برسند زمین خدمت
و عزت بلب ادب بوسیده یک یک و ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از جهت کو
آزرده یکی نوکر آن آنحضرت نرسد و هر وقت سواری و کوچ لشکر آنها از هم رسد رخصت کنند

گشتک هر یک از امرای مذکور که باشد و رزم و یکهای مجلّی که قرار یافته باشد تردد نمایند و کیک خدمت

در دست گرفته نوعیکه پیش پادشاه تحفه خدمت کنند خدمت نمایند و لمچه‌های ملاحظه یاساق منظور داشته

بعمل آرند و بهر ولایت که برسند بیگیهای قرالهای و ایلات و ولایت تمام مقرر دارند که این امر خدمت کنند

و مهمانیها بدین دستور بظهور آورند در مجمع طعام و حلواها و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نباشد

و خدمت و ملازمت این سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلّی و ترکه قتلق یان امالکان پناه و الله و حکم

آقایان مذکور بملازمت میرسند هر روز یکهزار و دویست طبق طعام الوان در الاوی خوان آنها ماننده باشد

در مجلس عالی الیکسان پادشاه کلام کشیده شود هر یک از آقایان مذکور در روز مهمانی نه راس اسب بدون

پیشکش نمایند هر سه اسب خاصیکه باشد و دیگر با آقای معظم مثل محمد بیر امچی بهادر ملا شود و سه دیگر با آقا

مخصوص هر کس لائق باشد بدهند و هر نه اسب از نقاب تحجینه ازین بگذرانند و ذکر نمایند که کدام

کدام اسب از نواب کامیاب باشد و کدام کدام از فلانی و فلان امیر در انجگاه چند بدنمایند

لائق خواهد بود و بهر دستور مقرر باشند ملازمان رکاب ظفر انتساب مرفه دارند و

لمچه‌های غمخوارگی و یکجهتی یاساق بظهور آورند و خواهراخ انجام عجمه که از گردش روزگار ناهموار

بقیه رغبات داشته بدلداری و غمخواری در بین اوقات بهتر و خوشتر است مسرور گردانیده و این

همه وقت منظور باشد تا بحضور یار رسند بعد از لمچه لائق یاساق از جانب ما معمول گشت که

طعام حلواها و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند و ترپاهای متنوع و رشته خطائی

بگلاب و مشک و عنبر آنها معطر با مجلس برند و حاکم الکه ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکوره
خاطر از ولایت آنجا جمع نموده بدار السلطنه هرات هرگاه در ملازمت باشد دقیقه از دقایق
خدمت و ملازمت نامرعی نگذارد و چون از دار السلطنه مذکوره بگذرند و رسند الکای سیاه
که اراده یباق کار دولت خود را در خدمت فرزند اعز ارشد سعادتیار گذارد که از شهرها
خدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر بزرگ خراسان از شهرها و ولایت و سرحدها از هزاره و
نکودری و غیره با سی هزار کس که شماره صحیح رسد و لله ملازمان آن گوکلتاش الکا امالی شاه همراه بوده‌اند
استقبال نمایند و چادر و سایبانها و اسباب ضروری بر شتر و استر قطار همراه ببرد و جای
اردو آراسته بنظر سعادت اثر همایون در آید و چون بملازمت همایون شاه سرفراز گردد برادر
حکایت از جانب ما دعای بسیار رساند و در همان روز که بملازمت ممتاز گردد تبرک و
تا عود لشکر و اردو نزول نماید و الکا ایالت پناه بخدمت ایشان رخصت مهمانی طلبید
سه روز در آن منزل مقام کند روز اول جمیع لشکریان و ملازمان را بخلعت فاخره اطلس و
کمخاب یزدی و دارایی‌های مشهدی و خراسانی مخلع سازند و مجموع سه بالاپوش مخملی بدهند
و بهر نفر از لشکریان و ملازمان ایشان تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعامهای الوان آنچه مقرر که
مقرر شده سر براه نمایند و مجلس ملوکانه بیارایند هرگز با نهایه تجمل الکا کوتاه باشد و آن
بکوشش عالیشان رسد و تفصیل لشکر ایشان ملاحظه روانه درگاه معلی نماید و مبلغ هزار و پانصد

تومان تبریزی از تحویلات خاصه شریفه هم در دار السلطنه مذکور میرسد باز با قدری دخل و صرف
ضرورت باتمام نمایند و آنچه نهایت بندگی و خدمت ایشان بجا است منت داشته بظهور آورند و از
منزل مذکور تا شهر بچهار روز بیایند و هر روز مهمانی طعام بدستوری که روز اول ایشان ملتفت شده
باید که در مهمانی اولاد عظام الکای ایلی شاه مانند جاگلان و خدمتکاران آنکه در خدمت میباشند
آداب ملازمت بجا آورند دیگر آنکه این نوع مهمانها که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ایشان
باشنده در ملازمت و خدمت لحظه نهایت شرف ایشان بجا آرند و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جانبازی
و خدمتگاری نسبت بآنحضرت بجا خواهند آورد پسندیده تر خواهد بود چون فردا بشهر خواهند رسید
مقرر دارند که امروز در الکای باغ عیدگاه سر خیابان چادرهای زربفت و اطلس فرنگی سایبانها پیش
و بالاش قالیهای اصفهانی هم در این ایام اتمام نموده اند لیکن عرض ترتیب دهند و ملاحظه نمایند هم
هر جا خاطر عاطر آنحضرت سرور ایشان و در هر منزلی هم در آب و هوا و لطافت امتیاز داشته باشد
در خدمت آنحضرت دست ادب ملازم وار بر سینه نهاده پیش پیش روند و هر جا خواهند ایشان فرود آرند و دیگر
همه جا شکر نواب همایون ما را بجا آورند و هر روز در سلاح و رکوع هم در خاطر شریف بهیز باشند
در کمال استحکام ایشان خوش وقت سازند و چون از منزل مقصود که فردا بشهر خواهند رسید جهت طلبیده
متوجه ملازمت فرزند گردد و صباح آن فرزند اعز ارشد سالم بموجب استقبال از منزل بیرون آورده
و سرداری که در نوروز پارسال اهدا نموده بودند پوشیده و یکی از سفیدرنگان او و باق تکلف پوشیده باشد

[illegible]
[illegible]
[illegible]

بعد از آن ایالت پناه با سایر درو ار السلطنت کذاشته فرزند مذکور را سوار کنند و در ورود نصف شهر
ایالت پناه بیرون رفته با سایر جمعی فرزند مذکور را از شهر بیرون آید و فرزند نمایند و جمیع لشکریان که بیان مقرر شود
متوجه استقبال شوند چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه میدان میان ایشان زیاده تا ب
بود آن بابان ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید اگر قبول کنند در ساعت
باز گردد و فرزند مرخص دار سوار از اسب پیاده گشته به تعجیل روانه گردند و زانو در رکاب آن پادشاه
سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد بظهور آورند و اگر نواب
کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورند و خدمت کنند و اول
آنحضرت را سوار کرده دست پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و بدستور سوار
کرده متوجه منزل مذکور شوند و آن ایالت پناه نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد
که اگر پادشاه سخن و حکایت از فرزند ارشد استفسار نماید و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نگفته
باید تواند آن ایالت پناه جواب لایق التماس نموده و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را مهمانی نماید
بدین دستور چون چاشتگاه نزول نمایند فی الحال سیصد طبق طعام الوان ایلاق تا حضرت مجلس
بهشت آئین آورند و بعد از صلوات آئین یکهزار و دویست طبق الوان از طبقهای شکر و شهد المحمد حلوا
و دیگر اطعمه چینی و طلا و نقره و سرپوشهای طلا و نقره بر روی آن خوانها نهاده به مجلس آورند
بعد از آن شربت و مربات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلوا و پالوده بکشند بعد از آن هفت راس اسب

لایق ورعنا از طوایل آنفرزند ارجمند جدا نمودی جل های مخمل و اطلس پوشانیده و تنگ قصب
بافی ابریشمی بر جل مخمل منقش تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند
و بابر که حافظ صابر قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنائی و حافظ
دوست محمد خوافی و استاد یوسف مودودی و دیگر گوینده و سازنده های مشهور در شهرها هستند
همه وقت حاضر بودی هرگاه پادشاه خواهند بی توقف به نغمه و ترنم پردازند آنحضرت را خوشنود سازند
و هر کسی قابل آن مجلس نبود در خدمت از هم روز نزدیک بودی بالتمام وقت طلب حاضر گردد
اوقات خجسته ساعات ایشان بهر نوع که بتوانند شگفته داشته باشند و دیگر شنقار و باز
و چرغه و شاهین و بحری لیکه در سرکار آن فرزند و اهل ایل پادشاه بودی بالتمام بسته بشکنند تا به
و ملازمان ایشان را تمام خلعت های ابریشمی از هر جنس و بهر رنگ جدا جدا فراخور آن رنگ
از انواع مخمل و خارا و تکمه کلابتون و طلاباف بپوشانند چنین مبلغ که بر وند ملازمان
ایشان را بخط خجسته از آن فرزند در آرند و آنفرزند بخلق کریم که میراث آبا و اجداد او
بدیشان معاش نمودی بهر یک از ایشان جدا جدا استر و بارو اسب فراخور هر کس و به
انعام بقدر رتبه از سه تومان بالا و هم از دانقوز پارچه ابریشمی از مخمل و کمخا
فرنگی و یزدی بافته و شالی و غیره که نفایس لطیف باشد و سیصد تومان زر نقد در
با قماش مذکور بکشند و ملشکری هر نفر سه تومان تبریزی و سه صد شاهی

وسه روز در سر خیابانها و کارزارگاه سیر میفرموده باشند و در این روز از در باغ تا چهار باغ

شهر که منزل ایلچیان است تا سر خیابانها در باغ عیدگاه است بقدم سه هزار تخمینا اصناف چهار

طاق بندی با آیین کثرتی بندند و هر صنعت گری که از اهالی مذکوره باشد ترتیب سازند تا به تعجب یکدیگر

صنعت و شیرینی کاری و آلات و اسباب آورند ایشان است چنین باشد آنکه ایشان بقدوم خجسته

لزوم خجسته اول شهر بلکه نور چشم عالمیان بوجود خود مشرف خواهند کرد و بنظر کیمیا اثر ایشان از روی [illegible] قطع

و شیرینی کوکه در شهر هست در آورند که باعث سرور ایشان بود در سیم از این چهار طاق و خیابان

شهر و صفای آن چهار باغ خواه از روی تعظیم ایشان چاوشان در شهر و محلات و حدود و مواضع

نزدیک شهر مقرر دارند چارزنانه که تمامی در روز صبح روز چهارم در سر خیابانها حاضر کردند و در

هر دکان و بازار آیین بسته قالی و پلاس فراش نیز آماده باشند عورات و بیلهان شند و خانگه

قاعده آن شهر آن عورات به آیند و روند در مقام شیرینی کاری و شیرین گویی در آمده و از هر محله و [illegible]

صاحب نغمه [illegible] آمده باشند در بلاد عالم مثل آن نباشند تمامی آنها در استقبال نمایند بعد از آن [illegible]

را بعزت و ادب گویند پا در رکاب نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آنحضرت [illegible] که سر

گردن اسب ایشان باشند سلام برند و [illegible] از عقب ایشان نزدیک نزدیک [illegible]

که از عمارات و منازل و بساتین بهجت جواب و [illegible] و سنجیده ضابند و چنین تعداد شهر در

چهار باغ سراسر [illegible] و در باغچه که هنگام سکنی ما و در آن بلده طیبه [illegible] تحواب کردن

و شوخوانه تعمیر یافته بود و الحال متعهد است بباغ شاهی انشاءالله نزول فرمایند و حمام‌ها و چهار باغ
و حمام‌ها و دیگرها را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو کنند و هر گاه میل داشته
محل آسایش بدیشان بروند اول فرزند بطعام فراخور مهمانی نماید و چون ایشان فراغت
متوجه بخواب شوند لکن آن عالیجاه خود بدین دستور مهمانی کنند و مذکور حکام چون ایشان بشهر درآ
پانزده روز عیش و عشرت روانه نمایند و مقرر است میر معزالدین حسین کلانتر دارالسلطنه هرات همراه
حد وقوف و خوشنودی ایشان تعیین نمایند که از روزی که آن با پانصد کس باستقبال نمایند تا آن روز که
بشهر در آیند روزنامچه منقح نوشته به ثبت مهر آن عالیجاه رساند و جمیع حکایات و روایات و نکته که
در مجلس گذشته بقلم گرفته بدست معتمد آن عالیجاه روانه درگاه معلی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب
همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن عالیجاه بدین دستور طعام و حلواها و شربه
و میوه سه هزار طبق کشیده شود و یراق ضروری بدین دستور همراه نمایند اول پنجاه
چادر و بیت سایبانها و چادر بزرگ الاچیه که بجهت خاصه ترتیب نموده عرض کرده بود با آنچه از دارزم
قالیهای از ده درعی و ده درعی و هفت زوج قالیچه و درعی و نه قطار ... و دولت و ...
بزرگ و کوچک و بمراطباق و دیگها با سرپوش قلعی کرده پاکیزه و اسباب در مهمانی آن عالیجاه
آن عالیجاه پیشکش نماید و ... مذکور را حکم شده بود که مهمانی نمایند بدین دستور طعام و
حلواها و پالوده یکهزار و پانصد طبق کشیده و سه اسب و یک قطار شتر آن عالیجاه اول آنها

و پیدا کمال شکستگی بود و حاکم غوریان و شیخ در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز و جام
مهمانی نماید و حاکم خواف محولات در محل برابر فرهاد و در پنج فرسخی حضرت مشهد مقدس الشان مهمانی نماید

نقل فرمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه که بنام بیرام خان خانخانان در هنگام بغی شدن او نوشته اند

خانخانان بداند که هر چند او پرورده نعمت و تربیت کرده عنایت و عاطفت این دودمان والاست
و حقوق خدمات شایسته او در این درگاه ثابت و حضرت شاه جنت آشیان طاب الله ثراه بواسطه
صدق نیت و اخلاص که از او مشاهده نموده بودند او را بانتهای رعایت و تربیت رسانیده بقدر امر عظیم
اتالیقی ما را با او تفویض فرموده بودند بعد از آنکه آنحضرت از تنگنای جهان فانی بفضای عالم جاودانی
رحلت فرمودند او از روی اخلاص و دولتخواهی کمر صدق و جانسپاری بر میان بسته متعهد مهمات وکالت گردید
ما نیز بواسطه سبقت آن خدمات و نیک اندیشیها که بظهور میرسانیده نمود حل و عقد امور سلطنت بقبضه
اختیار او گذاشته بودیم و هر روز بر مراتب منصب و تسلط او بود چنانچه از نیک و بد هرچه خواست و اراده کرد
بعمل آورد تا آنکه درین نزدیکی چندین امور ناشایسته از او بظهور آمد و بسبب غرور خاطر جمعی بود مثل
تربیت شیخ گدائی که با وجود دعوی این همه بزرگی و دانائی از میان این همه مردم عاقل قابل باحسب و نسب
آشنائی خود انتخاب نمود و با آنکه متعهد منصب صدارت شده بود در نظر مشایخ و مردم سادات او
تسلیم معاف داشته بود که از جهل و نادانی در محافل جشن شاه بل او را بر جمیع سادات نجیب و
علمای جلیل الحسب بنابر ملاحظه عظمت و شأن و حال مملکت اسلام احترام و تعظیم بجای آوردیم

تقدیم ملازمت با وجود لاف محبت و هواداری بخاندان طیبین و طاهرین میزدند لیکن خوار
این طبقه شریفه را اعتمادا تجویز می نمود و تربیت کرده خود را هر روز دلها و مطرود نظرها ساخت
بر این فرقه تربیت آلهی دارند ترجیح ملازم از ارواح مقدسه این بزرگان هیچگونه شرم
آزرم نداشت و او را بمرتبه رسانیده که با ما همواره بنشسته مصافحه می نمود و نوکران خود
خود را که حالت و لیاقت ایشان معلوم بود بخطاب خانی و سلطانی و علم و نقاره و جاگیرهای معمور و ولایتهای
سیر حاصل امتیاز ملازم خوانین و سلاطین و امرا و معتمدان حضرت جهانبانی جنت آشیانی هر اصالت
و حالت و استحقاق ایشان بر همه کس روشن است از کمال بی اعتباری بنانی محتاج خشت بود
چه قصه خورد و ناموس ایشان داشت و لذا ملازمان و خدمتکاران بابری سالها با امید و آرزو
خدمت کرده مستعد رعایت بیفیه تجویز نمیکرد که اقل مرتبه وجه معیشت و اسبابها و جمیع لوازم
سواریها و شکارها بملازمت میگشتند و خود بهزار محنت و مشقت قرار بخدمت ملازم بودند
و هر چند روز مستعفیان خشت بخشش آنها نشسته بود و انواع بی اعتدالی و بی اندامی مینمود و اگر
از نوکران او صد گونه گناه مثل خونریزی و دزدی و بی راهی و نابسامانی و انواع فسق
و فجور بظهور می آمد بواسطه میل و مداهنه همه را میگذرانید و اگر از ملازمان درگاه والا اندک
جزوی واقع میشد یا کسی بهتان میکرد در قتل و حبس و تاراج ایشان تاخیر نمی نمود و تا جز
انواع جفا و بی آبروئی میرسانید و بعضی از کمال دنائت و لیامت خود را بخدمت او

قرار داده بود و خوش آمد می گفتند مثل شاهقلی‌خان تاریخچی و محمد طاهر و لیک ساربان او از
ساده کیلی طایفه سار راست گوی دانسته تربیت می نمود و تقویت ایشان میکرد و حکایتها گفته
بی اندامیها کرد و او آن را شنیده و محمد طاهر این نوع جواب درشت داده حسن سلوک ایشان بر بند بلکه کشته
شده بود او شنیده تغافل نمود و لیک ساربان درشتیها با اینجانب و درشتی کرده او نیز
منحوس شده بود و لیک ساربان هیچ میداند در میان قزلباش چه مقدار حالی اعتبار داشته
بیش‌اینه خدمت و اصالت و حالتی بهمین نسبت که والا او است رتبه او را بر جمیع امرای عظام
گذرانید حتی بر سینه قلی میرزا که بعلو نسب و ذات سلطنت ممتاز بود تقدیم داد و حتی الله را
که ما غایت عمر بخت بی نزد او در برابر اسکندرخان و بهادرخان و عبدالله خان رعایت نمود و
جاگیرهای بالای خوانین عظام را بجاگیرهای دیگران سند ساخت و در این اوقات او را از مجالس از روی
چندین امور سر میزد که باعث رنجش و آزار خاطر فیض مآثر میشد چنین خاطر او بود ملاحظه مرتبه او
در اخلال بغیر این هم داد و دانسته بر قول و فعل او اعتماد تمام داشتیم این اعمال و کردار ناهموار
او را از عین خیرخواهی و محض نیک اندیشی تصور نموده دیده و دانسته بر هم مبهم در می گذرانیدیم
تا در این اوقات بعرض رسیده او بنجم همین جماعه باغیه قصد دارد که معدودی چند که با همراه اند
جدا ساخته ما را تنها گذارد بملاحظه وقوع این شرارت از دار الخلافه اگره متوجه دار الملک
شده بودیم و باو نوشتیم بعضی امور بظهور آمده و شخصان بعرض اشرف رسیده که بخاطر اشرف

فرزندی باید که او در بعضی اوقات بملازمت فلان آمد اگرچه از و آزار بسیار یافته‌ایم
لکن او را هنوز بتهاون و ستور خانخانان میدانیم و میگوئیم که بعضی خاطر او سوگند با مغلظه
کرده بودیم هر قصد جان و مال و ناموس او نداریم و چون بتمشیت مهمات جهانبانی بنفس خود
متوجه شده بودیم او بجای خود بوده مدعیانی که داشته با هم عرضه نماید بنوعی که لایق داند حکم دائم
چون در بعضی اوقات عرض میکرد که وقت شده است که بدولت و سعادت بمهمات سلطنت پردازند
تصور چنان بود که بشنود این خبر از سر درگذشته در مقام تسلیم و رضا راسخ دم و ثابت قدم
باشد و چنان بوقوف عرض رسید که از کمال توجه که بدین امور داشت و والده و حقوق نعمت
تربیت خاندان والای ما که چهل سال است که بر ذمه اوست و فی المهد الی العهد پرورش یافته
بالکلیه فراموشی کرده گوشی بسخن آنجماعت مفسده و متفقین والده بواسطه اغراض نفسانی میخواهند
که او سالها در جریده اهل بغی در آرند و در سن آخر عمر از سعادت اخروی محروم گردانند و بشقاوت
ابدی مبتلا سازند چنانچه از کمال اشتیاق و خیانت و خودپسندی دارند معزول او
او را از سلک [illegible] اند و بولد اسکندر پیغام کرده که بمخالفت و منازعت پیش آید و نثار جان
[illegible] بتهیه نیز کسی فرستاده که او در دوا فرنگ در آمده آهنگ جراید و دست انداز گردانان
صدمه در آید و همه خیال لاهور کرده که در آن صدمه بنیاد فتنه و فساد نموده طریق مخالفت سپرد
و در اطراف ممالک محروسه خلل اندازد [illegible] این خاندان را که [illegible] از ازل [illegible]

دست قدرت لشکر بدم سپرده منطفی سابقها تا که بر دماغ غرور و پندار و بهای اعتبار او سایه
گسترده نمیداند سایه چراغی را که ایزد برفروزد + هر آنکس تف زند ریشش بسوزد چون نظر
با آنهمه اخلاص و اعتقادی که از جبههٔ احوال او واضح و لایح بود این امور منبئ بر شرور از او بوجود
می‌آید و باور نمی‌آید چه آنکه پروردهٔ نعمت و تربیت کردهٔ این دودمان عظیم‌الشأنست و اطاعت
حکم ما بر او واجب و لازم بنابر مراتب محبت فرمودیم که خود را از این افعال و اعمال قبیح گذرانیده
این عاقبت مخذول العاقبت را که باعث نقص ملک و دولت او شده بجهت اعراض خود در باب
بغی و عدوان او بند مقید ساخته بدرگاه معلی فرستد و چون ما در این خصال ملاحظه خاطر او کرده
بهیچ چیز مناقشه ننمودیم و بهر چه عرض کرده خاطر مغرور او خاطر ما معقول از صوابدید او بدر نرفتیم او هم
باین حکم سمعاً و طاعتاً انقیاد نموده تخلف نورزد که هرگاه باین حکم عمل نماید خاطر اشرف از ورود
صاف ساخته جرایم و تقصیرات او را بالکلیه عفو فرمائیم و هر وقت میل ملازمت داشته باشد و وقت
اقتضا نماید بملازمت اشرف طلبیم رفع حجاب او شود و چون هنوز خدمات او ملحوظ و منظور
باللّٰه هزار برابر خدمات رعایت یافته میخواهیم که نام او سالها با اخلاص و ارادت و اعتقاد در جمیع
امصار و بلاد منتشر شده به بغی و عناد و فساد مشهور نشود و در آخر عمر در زمرهٔ قراچه قرابخت
محسوب نگردد و بنابر حقوق عبودیت او را آگاه ساختیم زنهار خیال دیگر نکند و یقین خود دانسته
که از روی جهل و کوته‌اندیشی از سلامت رود و نخوت و پندار دماغ او را پریشان ساخته در سلک اهل

ادبار ورا انشاء الله بدولت و اقبال با عساکر نصرت اعتصام نوبت رفع و دفع او متوجه شده
بعنایت بعنایت الهی دمار از روزگار او بر خواهیم آورد امیدست که درین حالت
که عنفوان اقبال خلافت ما و آغاز ادبار اوست فتح عظیمی روی دهد و او مغلوب عساکر اقبال
شرمسار و گرفتار گردد و بعد و لیته از تمیغ استدلال می نماید او درین چند سال چه حکم
چگونه رعایتها کرده که بر وزرا و عمله ظاهر آید و از کوته اندیشی و نادانی نمیداند که هر چه الحال
بعنایت الهی است هرگاه که لطف عنایت شامل نوکر بود و لیکن بکار نمی آید چنانچه رای العین دیده میشود که
اینها را که فرزند والد مسلف و هرگز بر ایشان گمان جدائی نداشت بر همنوائی سعادت اکثر جدا
شدند و آنانکه مانند نمک جدا شده بدرگاه معلی می آیند و رفته رفته او را تنها خواهند گذاشت
در مقام غیر تسلیم و رضا چه چیزی فائده الله سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع
که هر چه حاکم عادل کند همان داد است . در هنگامیکه سلطان محمد اورنگ زیب محی الدین
بدهولپور رسیدند اعلیحضرت شاه جهان بادشاه سلطان محمد داراشکوه را از دار الخلافه اکبرآباد
بمقابله اوشان رخصت فرمودند حسب الحکم محکم جهان آرا بیگم بهمن شاهزاده نوشتند . ازانجا که
مرتبه خلافت حراست رعایات و اعلیحضرت همگی عمر بطاعت ایزدی و حفاظت و پرورش رعایا
که عین عبادتست مصروف داشته شیوه خلاف ابنای ایام از همگی علی الخصوص از فرزندان امید
در نمیوفت مقتضای بوقلمونی روزگار از زیادتی فتنه پرستان [illegible] بیم طغیان [illegible]

بجای سپاهی و رعیت و سوی ادب بجا آورده در شگاه آرای مصاحبان الملوک کلان و تعهدم
ظاهراً و باطناً مبادرت بقبیلهٔ جهانت از آن الملوک را اندیشی بغایت بعید است
باید که بمقام ارادت و اعتقاد نزدیک شده در هر حالت باشند توقف نمود لازم گوناگون جهت
باینجانب اطلاع دهند که بانجام آن کوشیده شود مقارن رسیدن نامه حکم صاحب خبر رسید که دارا شکوه
بنواحی دهولپور رسیده شاهزاده‌ها رسید بر اقبال مند بر بنای زمیندار آنجا و از دریای چنبل پایاب
گذشته عن صدد شهنشاه بجناب اعلی ارسال داشتند بعرض ظل سبحانی خلیفهٔ الرحمانی میرساند که جهت روائی امور
ملکی و مالی با علیحضرت نماند و الملوک کلان در قلع اقدس تصرف بهم رسانیده و دیگر الملوک آرا دشمن و انمود
خود مختار جهانبانی شده اند همه در مقام ایذا و استخفاف کمترین متابعان اند امید بر صاحب با
الملوک است از دلش سالم برادران پناه بسایه عفو قبله آفاق میر آید و سلطان جوت شکوه را که با عواشی
بعضی در راه حسن سر راه گرفته بعد کوشش‌های [illegible] و در نواح [illegible] الملوک کلان با داد مقابله با دهولپور
آمده می آرند در این صورت مصلحت آنست که آنحضرت متوجه شده معامله‌ها تحویل قرار دهند که ایشان
چندگاه نسبت بنجاب که صوبجات متعلقهٔ ایشانست الف برند و مدار کار حضور بصوابدید و اختیار
کمترین باشد [illegible] در نیمه شاهزاده اورنگ زیب و [illegible] بخشی در نواحی دهولپور شاهزاده‌ها
دارا شکوه بعد از نبرد در ستانه غالب آمد بدو کوچ در باغ نورمنزل رسیده دایره‌ها لشکر نمودند
آنحضرت با شناع [illegible] فاضل خان را با فرمان سعادت نشان نزد ایشان فرستادند بمضمون آنکه

چون کوکب اقبال آن فرخنده کوکب برج اجلال را نیز درین دار الخلافه اتفاق افتاده خبر وصول آن
یوسف کنعان حال بغر قبول که در مدتی دراز از ملازمت قبلهٔ حقیقی و خدای مجازی خود محروم و ناشکیب
بود بنواحی او رسیده بحکم استیلای شدت اشتیاق خاطر اقدس به دیدار آن فرزند فرخنده اطوار
آرزومند است باوصف غلبهٔ فراط محبت اشرف توقف آن قرة العین بغیر از سمت جانب
بیمهری دیگر حمل تصور نموده شود و اگر طلب صادق از سلالهٔ عظیم والد ماجد با ارادت برکات سعادت
آورده رهگرای وادی آرزو گردد و از فیض ملاقات این نیازمند درگاه الهی که در بارهٔ زندگانی فرزند
سعادت اندوز گشته چهرهٔ شادمانی بضیای لقای نورانی بر افروزد هر آینه از ثمر سعادت
دو جهانی متمتع و برخوردار یافته کامیاب کمالات صوری و معنوی خواهد گشت. چون خانم [illegible] والا
با پیغام در رسالهٔ همه سال السمع قبول اصغا فرموده جواب بدین مضمون نگاشتند.
کلاسم سجده و تسلیم و آداب تکریم بجا آورده بعرض میرساند فرمان فرخنده عنوان مشتمل بر
آرزومندی خاطر اقدس ولی ارشاد نیز بعد رسید این پروردهٔ نعمت به سعادت قدمبوس آن
شرف صدور یافته بود فی مبحث تعطف شمول که سراسر آیات رحمت بوده مفرز و سرشار
نثار عنایت و مرحمت گردید و شکر این عنایتها را از تنگی وسعتگاه لفظ و معنی جلوه ظهور
و بیان در آوردن هم لطف شناس نهد کامی چند. الحمد لله که خاصیت صدق ارادت کمترین
در ضمیر منیر منعکس شده فروغ ظهور از نهانخانهٔ باطن بروی روز انداخته سلسلهٔ جنبان اقبال

زر الکمال عنایت حضرت ظل سبحانی رسیده گلشن امید و گلدسته شکفته است الحمدلله که از اظهار
مراحم ظاهری گذشته بحواس حقیقی رسیده امیدوار است که اسباب ملاطفات مذکور افزاید
در روز قدوم مسعود و دست دیده ها از فیض قدمبوسی مبارک بهره خاطر فیروز گشته از تجلی انوار
دیدار خورشید آثار روزن دیده ها را روشن و دریچه شرف با لوث شایم از سر جدا و بدست
خان مشار الیه مراجعت نموده حقیقت حالات بعرض اشرف رسانید روز دیگر اعلیحضرت از کمال مهربانی
خان مذکور را با برخی جواهر گرانمایه و خلعت تفصیلا باز نزد ایشان فرستادند اینمرتبه در سوال و جواب
علیخان مذکور ... از اندازه افتاده لاکن فخر خان شاهزاده منحرف گشته اند بهر صورت خان سرا با عقل رزم
گفتاری بمقدمات مصالحه را بقاعده ادب بنحوی ادا نمود که خاطر شاهزاده بر پله ادب و اطاعت
در آمد لیکن بنیان خانه بر اندازان استحکام نمیپذیرفت ناچار بی نیل مقصود معاودت نمود اینمرتبه دادگر
صوبه خلیل الله خان که باعث شکست معامله دارا شکوه بود با حضرت ظل سبحانی اخلاص دیرینه
ندانست ارسال فرمودند مضمون اینکه در نهضت آنفرزند همواره در صدد رضامندی ما بوده
در خلاف توقع تقصیری از خود سانحه نموده اکنون وجه این سوء ادب و کم مهری نسبت بوالد که
که مستلزم بی پدار نیست بی وجه و سبب ظاهر چه خواهد بود بر تقدیر اینمعنی اگر بنابر سعایت ارباب
غرض رو داده انسب آنست که حقیقت تفصیل از ملازمت ... بوجه معقوله کیفیت حالات بفهمد
اغیار و تمتع کام نشاند و چه اگر درمیان کدورتی هر آینه خاطر آنفرزند نشسته بزلال لطف ما

محو ساخته و بطلان صحیح مارا که نار است آلا یلیق بشان نسبت خاطر نشان نموده اند بر تو راستی اند چه
رفع کلفت کرده و فاضل خان را نیز با خلیل الله خان متفق ساخته طلبید صورت حال بعرض اولیا
زیاده تر باعث خرابی گشت و از فاضل خان علیحده شده او این سخن به مهرداری نمود و شاهزاده
باستدعای او وسائط بند داشته فاضل خان را رخصت فرمودند و گفتند که بنابر صدور بعضی امرا
و اهمه نجات دارم و مطمئن نیستم ظن غالب آنست که آنحضرت در مقام انتقام در آیند چون خان گرد
برگشته حقیقت حال را عرض و التماس نمود حکم به انسداد درهای حصار و شاهزاده ها مجاهده کرده
چون مهم قلعه از حرام نمکی کوته بود لهذا اعلیحضرت باز فاضل خان را فرستادند و در مقام [illegible] زدوده
دیگر شرح ذیل ارقام فرمودند * خدای راست بزرگی و ملک بی انباز * هر بکری که نو میسے بعبارت [illegible]
کلید فتح اقالیم در خزانه اوست * کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است * در رجعی و انقلاب لیل و نهار
بکام آن فرزند باد * در نیرنگ حیرت افزا که رو بداد خلیفه زمین و زمان گردید عجب که این خبر
اندوه جذبه خواهش خاطر صفا گستر دل شکن آن بهره یاب از جانب الله و در ثمرت العمر
دقیقه از دقایق تکاپوی ازان فرزند فرخند بظهور نیامده الحمد که با توفیق الهی از سلطنت ظاهر
گذشته بها های معنوی اختیار نموده ایم هر وای کار فرمائی که مدار رونق کارخانه الهی است
به چه متعلق شما بوده است در نیت که باقتضای بد اندیشی غرض پرستان بخیال باطل و دستور
خود ساید نام و ما را خفیف میسازد باید که بکارکشائی اقبال ظاهر مغرور نگشته بر وفق احکام

مستطاب آسمانی و سنت حضرت سید المرسلین عمل نموده و اطاعت اولوا الامر را عبادت معبود حقیقی
دانسته عند الله ماجور و عند الناس مشکور شود شاهزاده برسید خانه مذکور را ابلاغ
منشور والا که صدارت بکمال عجز و انکسار روانه نمودند ذات عالیات مرحمت عنوان
در احسن مواقع ان برنو ورود انداخت و بعطایا اندرزهای مرشدانه را که در ضمن آن مندرج بود
بسمع قبول تلقی نموده سجدات شکر بجا آورد امید سواد خوان دبستان تعلیم الهی از مقدار حجر
قیاس بر گرفته مقدورات آنچه از بساط استظهار محقق نمیداند و هر وقتی که آن مرید صادق العقیده
نرسانیده و به عرض مقدس میرساند در بعضی مدت حالا نکته اعتراض بر وارداتی
تقدیر نه نهد و تصور نماید هر در جمیع حرکات و سکنات کمتر بنده آخر کار مطابق رضای اقدس
خواهد بود بلکه هر کاری که خلاف طریقه ادب و رضای اشرف باشد اصلا اقدام نخواهد نمود از روی
کمال ادب و عقیدت میخواست که بمجرد ورود ذات نخستین بخدمت فیض موهبت بشتابد
لاجرم بسبب وقوع بعضی امور حجاب گونه در میان آمده از ملاحظه کراهت خاطر اشرف
مغلوب و اهمال اگر بحکم مرحمت نامتناهی ابواب قلعه و مداخل و مخارج ملک بکلیات مرید
سپرده شود از بند و اهمه مطمئن شده بمقام تلافی تقصیر آمده بملازمت اقدس رسیده
رضا برضای اشرف میدهد و آنچه که موجب تصدیع و اختلاف آن حضرت باشد روا دار آن نمیگردد
بنابه صدارت اعلیحضرت بمقتضای ابتدای صدارت مقالید قلعه یکباره بشاهزاده سپردند

و سالها هزاران کتابهای بیاض برآورده آمده و رفته بجای مسند دفتر خشتند و بر خزاین و کارخانجات
قابض و متصرف شده آنحضرت را نظر بند نگاه میداشتند فی التحقیق اعلیحضرت
اعتکاف بکمال دلگرفتگی بسر میبردند و اکثر اوقات با حقایق و معارف آگاه مجمع کمالات
انسانی میر سید فاضل قنوجی در آغاز سال ۱۰۳۲ دوم بخدمت آنحضرت رسیده
صحبت داشته بریاضت تلاوت قرآن و بذل و انعام و احسان بقدر استعداد موفقیت
سید مذکور اوقات فرخنده مصروف میداشتند تا آنکه روز یکشنبه یازدهم ماه رجب سال
هزار و هفتاد و سی و سه ماه و بیست و پنج روز قمری رسیده بود بسبب تیل مالیدن رزو
ولد معز بیخان حکیم گیلانه حرارتی در بدن مبارک اثر کرده عارضه حبس البول و بحران
طاری شده یازده روز درین مرض صعب گرفتار بودند اگرچه درین اوقات بعلاج
بند این جماعه در ادرار بول تخفیف کلی رو داد اما لاجل کمال نقاهت و فقدان
آثار رحلت نمود و از بعد ادای کلمه شهادت سه پهر شب گذشته از دوشنبه بیست و دوم
رجب سال حال مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوستند چون حضرت ظل سبحانی پادشاه عالم
در شاهجهان آباد تشریف داشتند از فوت آنحضرت و آرزوی جهان آرا بیگم صاحبه که
ترتیب تجهیز و بردن جنازه متعذر بود ناچار آخرهای شب از سلاطینه شاه برج بروضه
منوره ممتاز محل رسانیده پهلوی مرقد ممتاز الزمانی مدفون گشتند و در تمام ممالک محروسه

را

هندوستان و هفت اقلیم ماتم تخت بر بالش [illegible] از تاریخ شاهجهانی نوشته
[illegible] مملکت هندوستان از بندر لاری تا بنگاله [illegible] هزار کروه [illegible] هر کروهی پنجهزار گز
[illegible] از قرار کروه متعارف چهل هزار کروه رسمی [illegible] و عرض از قلعه [illegible] تا قلعه [illegible] هزار
پانصد کروه و این سواد اعظم را بیست و دو صوبه مقرر نموده اند هر صوبه چندین سرکار و چندین شهر [illegible]
و هر سرکار چندین پرگنه و محالات اکثر پرگنه ها [illegible] که محالات تمام ولایت [illegible]
و شمار پرگنه جات چهار هزار و ششصد و پنجاه است و شمار قریات از لکها تجاوز [illegible] و جمع تمام
صوبجات هشتصد و [illegible] کرور دام [illegible] کرور باید تفصیل صوبجات

صوبه اجمیر	صوبه لاهور	صوبه اکبرآباد	صوبه دهلی شاهجهان آباد
[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام
صوبه مالوا	صوبه ملتان	صوبه تلنگانه	صوبه الهآباد
[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام
صوبه کشمیر	صوبه کابل	صوبه بنگاله	صوبه اودیسه
[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام
بدخشان	قندهار	صوبه بلخ	صوبه تهته
[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام

بنگاله	اکبرآباد سورت	الٰه‌آباد	بهار اعظم‌آباد
[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام

برهانپور	صوبه اوده
[illegible] کرور دام	[illegible] کرور دام

ازینجمله یک ارب و هشت کرور دام خالصه‌ها هست و محاصیل [illegible] کرور روپیه سالتمام میشود

و [illegible] کرور دیگر از محالات صرف خاص و ملبوس خاص و پایباقی و مطالبه و سایر جهات محال

و نذر و پیشکش و ضبطی اموال امرا و محصولات کوتهه پارچه و دار الضرب و میزان و

نخاس و منڈویات لکری و غیاره کارخانها پنج کرور روپیه سالتمام میگردد و یک لک و

پنجاه هزار روپیه یومیه یابد و [illegible] کرور پنجاه لک روپیه زیاده تیول‌ها هزاده‌ها و بیگمات و باقی

تنخواه امرا و ریزه جاگیرداران و تنخواه سلطیه‌ها که وطن و جاگیر تنخواه دارند حاکم یکی ملک پنجاه کرور

سال محاصل و الا [illegible] نصف حصه رعایا و نصف حصه پادشاهیست اگرچه خزانه و کارخانه

که در عهد جلال الدین اکبر پادشاه در سلطنت پنجاه و [illegible] سال فراهم شده بود در زمان مابعد

و مستقبل هیچیک از پادشاهان اقالیم سبعه خصوصاً سلاطین هندوستان و ممالک سلاطین

میسر نشده لیکن در زمان مبارک حضرت صاحبقران ثانی با وصف کثرت مخارج مهمات

در مهم بلخ و بدخشان و قندهار [illegible] کرور روپیه در وجه انعام از احدیان تا سنه جلوس

بیگمات و شاهزاده‌ها و امرا و غیر ذلک بصرف آمده و ده کرور و پنجاه لک روپیه

بر عمارات ممالک محروسه بتفصیل ذیل بخرج آمده و یک کرور و یک لک روپیه بر تیاری تخت طاؤس [illegible]

صرف شده خزانه و از درجه صوبجات و قلعجات موجود و مهیاست تفصیل خرج عمارت

بر عمارت قلعه و شهر پناه و جامع مسجد و سقف و غیره در بد اخاص دار الخلافه شاهجهان آباد لک روپیه

بر عمارت اکبرآباد هفتاد لک روپیه که پنجاه و شش لک روپیه بر تیاری روضه ممتاز محل و لک روپیه

بر تیاری مسجد موتی هم اندرون قلعه تیار شده و ده لک روپیه بر تیاری محلات لاهور و دیگر عمارات

صرف شد و بر عمارات لاهور پنجاه لک روپیه و در کابل هم از ده لک روپیه بخرج آمده و عمارات قندهار

و بلخ و بدخشان هشت لک روپیه و عمارات کشمیر هشت لک روپیه و عمارات اجمیر و احمدآباد و غیره

هم از ده لک روپیه وقف شدند لشکر علوفه خوار سواری که بالفعل علی برکات با فوجداران

و کروریان و غیره تعین اند موافق ضابطه معین چهارم حصه دو لک سواران هشت هزار منصبدار

احدی برقندار هفت هزار و یک لک شصت هزار سوار دیگر تابینان شاهزاده‌ها و امرا و سایر

منصبداران ممالک محروسه و پیاده چهل هزار تفنگچی و توپ انداز و گوله انداز و باندار از انجمله

ده هزار در رکاب سعادت و سی هزار در قلاع صوبجات و شاگرد پیشه پیاده در حضور ده هزار

دار اشکوه چهل کرور دام محال یک کرور روپیه سالیانه و تنخواه شاه شجاع و اورنگ زیب

شصت شصت لک روپیه سالیانه و تنخواه مراد بخش سی لک روپیه سالیانه الخ

احوال اسامی و مدت حکومت و سلطنت راجها و بهاهاء دهلی و توابع آن بعضی که در
بعضی بعضی ملک در تصرف داشته از ابتدای شروع کلجگ تا عهد اعلیحضرت
فردوس آشیانی شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه غازی که انشاء الله تعالی تا دامن قیامت
سلطنت هفت اقلیم در این سلسلهٔ علیه باد. چهار هزار و هشتصد و نود و سه سال و هفت ماه و سه روز
سلسلهٔ جدهشتر و غیره سی نفر. سلسلهٔ جدهشتر و چرودهن پسر عم او. یکصد و سی و سه سال و
سه ماه و بیست و پنج روز. تخمینا دو دفعه. یکصد و بیست و سه سال و هشت ماه یک دفعه
و ده سال و بیست و سه روز دفعهٔ دوم. سلسلهٔ پرکجهت آنهم بیست اجن ملو در راجه هشتم
هفت سال و یکماه و یکروز. سلسلهٔ جنمیجه سلسلهٔ پرجهت هشتاد و چهار سال و پنجماه و بیست و هفت روز
سلسلهٔ اسمندهار و رولد جنمیجه هشتاد و دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز. سلسلهٔ اوتم و لد
هشتاد و هشت سال و پنجماه و بیست و هفت روز. سلسلهٔ کهیت هشتاد و یکسال و یازده ماه
بیست و چهار روز. سلسلهٔ جمبهه هشتاد و دو سال و نه ماه و بیست روز. سلسلهٔ دیپ پال
هفتاد و سه سال و دو ماه و هژده روز. سلسلهٔ اوگرسین هفتاد و هفت سال و هفت ماه و چهار روز
سلسلهٔ تردسین هفتاد و نه سال و هشت ماه و شش روز. سلسلهٔ بهوسین شصت و یکسال و پنجماه و
ده روز. سلسلهٔ رنجیت شصت و پنج سال و دو ماه و سه روز. سلسلهٔ مهرچیت سی و چهار سال و
هفت ماه و سه روز. سلسلهٔ شنگهپال دیو پنجاه و سه سال و هشت ماه و بیست روز. سلسلهٔ

شصت و دو سال. سلطنت هردیو صد و یکسال و چهار ماه و ده روز. سلطنت جست تهه
صد و سه سال و هشت ماه و بیست و یک روز. سلطنت شور هفتاد و دو سال و یازده ماه و چهار روز
سلطنت پرتیمال شصت و پنجسال و هشت ماه و بیست و یک روز. سلطنت مدنگرساه پنجاه و دو سال [illegible] روز
سلطنت توورمل چهل و هشت سال و ده ماه و بیست و نه روز. سلطنت زوب سی و [illegible] سال
سلطنت سارنگدیو شصت و سه سال. سلطنت آنیپالی سی و یکسال و یازده ماه و هشت روز
سلطنت بشتوسین چهل و پنج سال و هشت ماه و بیست و نه روز. سلطنت بورنمل چهل و چهار سال و
هشت ماه و هفت روز. سلطنت بکرم چهل و هفت سال و چهار ماه. سلطنت رستنگه شصت سال و
هشت ماه و بیست و یک روز. سلطنت دیپال چهل و شش سال و هفت ماه و چهار روز.
سلطنت للکهمید چهل و هشت سال یازده ماه و بیست و یک روز. اخرین تغلبات اسا و از
اولاد سلطنت جدا شد. و در زمان للکهمید مهتر سلیمان در هندوستان آمده بود سلطنت مهتر
سلیمان با خدمتی هزار دیو و پری ضیافت کرد. سلطنت للکهمید زسین و زیر آتشکده سلطنت
ذقن. سلطنت زسین سی و هفت سال و نه ماه و هفت روز. سلطنت بدهسین چهل و دو سال و
هشت ماه و یازده روز. سلطنت بیرساه سی و دو سال و دو ماه و هفت روز. سلطنت انگساه
چهل و هفت سال و بیست ماه و دوازده روز. سلطنت هرروب چهل و [illegible] سال و نه ماه و هفت روز
سلطنت ارجیت چهل و سه سال و یکماه و چهار روز. سلطنت شیرپال سی و هشت سال و دو ماه و دو روز

سلطه نرپ سین جهات ود سال و نه ماه و بیست و دو روز ـ سلطه ندابهه بنجاو پنج سال و
چهار ماه و دو روز ـ سلطه تهیل سه ماه و یکسال و هشت ماه و پانزده روز ـ
سلطه بهمل از هر سال کشته شد سلطه مدت حکومتش سی و پنج سال و ده ماه و دو روز
سلطه جیسنگه بیست و هفت سال و هفت ماه و هفت روز ـ سلطه سمرکیت بیست و یکسال و
ده ماه و سیزده روز ـ سلطه دیپ بال سی و پنج سال و چهار ماه و دوازده روز
سلطه مهاپال سی و پنج سال و هشت ماه و هفت روز ـ سلطه امرت پال بیست و هشت سال
هشت ماه و ده روز ـ سلطه جیرتبس بیست و چهار سال و شش ماه و بیست و چهار روز
سلطه سنگهه پال هفده سال و ده ماه و یازده روز ـ سلطه جیت مال هژده سال و یک ماه و
پانزده روز ـ سلطه مانک چند بیست و نه سال و هفت ماه پانزده روز ـ سلطه کامک چند
چهل و دو سال ـ سلطه بیر پال هفده سال و سه ماه و پانزده روز ـ سلطه جوجوک
بیست و سه سال و نه ماه و بیست و هفت روز ـ سلطه جوک سیزده سال و هفت ماه و بیست روز
سلطه کوکیت سی و پنج سال و ده ماه و بیست و یک روز ـ سلطه اودیکیت بیست و دو سال و
یازده ماه و ... روز ـ سلطه اودیکیت را وزیر او کشته خود سلطه شد بیست و چهار سال و ده روز
سلطه بکرماجیت سلطه اوجین با لشکر انبار خروج کرده شمانت نام نهم ... کشته سلطنت
نود و سه سال و چهار ده روز ـ بعد از آنکه سلطه بکرماجیت ... سال با هر کشته ...

[illegible]

دستر پادی او سلطه ... شانزده تن. سلطه سندر پال بیست و چهار سال و دو ماه و بیست روز

سلطه چندر پال شانزده سال و نه ماه و چهار روز. سلطه شده پال بیست و یکسال و چهار ماه و هژده روز

سلطه شیو پال نوزده سال و یکماه و پانزده روز. سلطه نرسنگه پال هژده سال و دوازده روز

سلطه اننت پال هژده سال و هشت ماه و دو روز. سلطه رام پال هفت سال و یازده ماه و دو روز

سلطه گوبند پال بیست و هشت سال و هشت ماه. سلطه انند پال شانزده سال و یکماه و دوازده روز

سلطه بهیم پال شانزده سال و یکماه و بیست و سه روز. سلطه بل پال دوازده سال و پنجماه و بیست و هفت روز

سلطه سنبت پال چارده سال و نه ماه و بیست و دو روز. سلطه هر پال سیزده سال و نه ماه و چهار روز

سلطه مومن پال هفده سال و سه ماه و نوزده روز. سلطه کرم پال پانزده سال و دو ماه و بیست و نه روز

سلطه بکرم پال چوهان نوزده سال و پانزده ماه و بیست و پنج روز

سلطه بکرم پال را سلطه ملوک چند راتهور کشته سلطه ایشان ده نفر یکصد و سه سال و یکماه و نه روز

سلطه ملوک چند دو سال و دو روز. سلطه بکرم چند بیست و دو سال و هفت ماه و نوزده روز

سلطه مانک چند دو سال. سلطه سلم چند سیزده سال و یازده ماه و بیست روز. سلطه هر چند

چارده سال و یازده ماه و چهار روز. سلطه بیم چند شانزده سال و سه ماه و نه روز. سلطه ملیان چند

ده سال و پنجماه و چار روز. سلطه بشو چند بیست و شش سال و سه ماه و بیست و نه روز. سلطه گوبند چند

بیست و یکسال و هفت ماه و دو روز. راجه بیهار چند ماه متکفل امور حکومت بعد [illegible]

[illegible]

کنند نام غلام سلطانی گشته حکومت کرد قدر مدت ظاهر نشده • در زمان او سکندر ذو القرنین به هند آمد

غلام مذکور بالجیه قنوج عداوت داشت دختر خود را بسلطان دلهی سلطان سلجه انجا را گرفته ماه

در وحیله غیر از آن بوده دو ماه در قنوج مانده بطرف فغفور چین رفت سلجه هریره را و آمده غلام گرفته

گشته سلجه ۹ از مفعول عنه ظاهر نشد که از کجا آمد و که بود جهار تن سلجه هریره

هفت سال و پنجماه • سلجه گوبند بره • پانزده سال و هفت ماه و هژده روز • سلجه بوده بره

شش سال و شش ماه و بیست و نه روز • سلجه مهاباهو پانزده سال و هفت ماه و هژده روز

سلجه همیرسین از بنگاله آمده مهاباهو را کشته سلجه ۹ هارده سن چهل و نه سال و سه ماه و هفده روز

سلجه همیرسین هژده سال و پنجماه و بیست و یک روز • سلجه جیرسین دوازده سال و چهار ماه

ده روز • سلجه کنورسین پانزده سال و هفت ماه و چهار روز • سلجه مادهوسین یازده سال

و سه ماه و سیزده روز • سلجه دیوسین سه سال و پنجماه و پنج روز • سلجه بهیم سین نه سال

و نه ماه و شانزده روز • سلجه کلیان سین چهار سال و هشت ماه و ده روز • سلجه کهیرسین

پانزده سال و پنجماه و شانزده روز • سلجه برهه سین هشت سال و یازده ماه و پنج روز • سلجه [illegible]

ده سال و ده ماه و هژده روز • سلجه لکهمن سین سی و سه سال و ده ماه و یک روز • سلجه دامودر

دوازده سال و نه ماه و شانزده روز • سلجه مادهو سکه نامی از طرف شمال آمده

دامودر سین را کشته سلجه [illegible] هفت و هفت سال و نه ماه و هژده روز

سلهٔ مادهو سنگه هفده سال و یکماه و هشت روز سلهٔ رام سنگه چهار سال و پنجماه و ... سلهٔ ... سنگه

دوازده سال و دو ماه و بیست و چهار روز سلهٔ بیر سنگه ده سال و هشت ماه و یکروز سلهٔ ... سنگه

پانزده سال و پانزده روز سلهٔ جیون سنگه هشت سال و چهار ما[ه] سلهٔ جیون سنگه ... سال

سلهٔ دهیر دهیر روز بر گشته سلهٔ ... سلهٔ دهیر دهیر چهل و دو سال و ... ماه و بیست و چهار روز

سلهٔ سیت ... چهل و سه سال و دو ماه و نوزده روز سلهٔ کیرت سین چهل و یکسال و دو ماه

سلهٔ مهاچود ... چهل و ... سال و سه ماه و نوزده روز سلهٔ ... هشت سال و پنجماه و

بیست و پنج روز سلهٔ جیون سلهٔ چهل و دو سال و دو ماه و بیست و پنج روز سلهٔ اود پال

سی و هفت سال و چهار ماه و بیست و نه روز سلهٔ ... پال پنجاه و دو سال و سه ماه و بیست روز

سلهٔ کنجپال دوازده سال و هفت ماه و چهار روز ... سلهٔ کنجپال ... پال نوروز

از سور ... گشته سلهٔ ... چهار ... سلهٔ ... پال چهارده سال و پنجماه و هفت روز

سلهٔ ... پال یازده سال و چهار ماه و چهار روز سلهٔ اود پال سیزده سال و هفت ماه

و هفت روز و ... اود پال ... سلهٔ انکپال ده سال و دو ماه و

نوزده روز سلهٔ انکپال ... سلهٔ ... سلهٔ ... زاده

کشته ... سی و ... سال و چهار ماه و بیست و هفت روز

احوال ... در ماه ربیع الثانی سنه ... صد ... منقول عنه و ازروی ...

تفصیات از سلاطین معتبران در سنه پانصد و سی و هشت هجری سلطان شهاب الدین غوری
از ولایت غور آمده با پانصد هزار سوار شش هزار پیاده با پتهوراج جنگ کرده و نیه
هفتم پتهوراج را قید کرده بعد از ده روز پتهوراج را بکشت بعد شهاب الدین غوری کشته
و پسرش شمس الدین عرف رکن الدین پتهوراج را کشته بتخت نشست   اسامی
سلطان نصیر الدین بیست و هشت سال و پنجاه و نه روز   سلطان غیاث الدین هفت
سال و شش ماه   سلطان معین الدین بیست و سه سال و نه ماه و چهار روز   سلطان قطب الدین
چهار سال و پنج ماه و سیزده روز   سلطان جلال الدین شانزده سال و چهار ماه   سلطان فتح الدین
ده سال و نه ماه   سلاطین غوریه مرتبه ثانی   سیزده نفر
سلطان یعقوب شاه غوری نوزده سال و شش ماه و ده روز   سلطان شمس الدین سه سال و
نه ماه و نه روز   سلطان علاء الدین بیست و نه سال و هفت ماه و سیزده روز   سلطان غیاث الدین
سه سال و یک ماه و نه روز   سلطان شاه رست هفت سال و نه ماه و دوازده روز
سلطان خلاق شاه سی و یک سال و نه ماه و دوازده روز   سلطان فیروز شاه چهل و هفت سال
و نه ماه و بیست و یک روز   سلطان محمد شاه ولد فیروز شاه بیست و هفت سال و یازده ماه
نه روز   سلطان [illegible] شاه ولد فیروز شاه هفت سال و هفت ماه و نه روز   سلطان عیسی
ولد فیروز شاه سه سال و هفت ماه و نه روز   سلطان تغلق سی و یک سال و نه ماه

[illegible]

وبیست و یک روز ⁂ سلطان خرم شاه سه سال و شش ماه و پانزده روز ⁂
سلطنه و ملوک منوفی سلطنه مان هندیان ولد سلطنه چودهار اتهور و سلطنه چوده پور میرته
خرم شاه را کشته سلطنت کرد ده سال و نه ماه و هفت روز
محمد نصیر الدین افغان سلطنه مان را شکست داده پادشاه شد محمد نصیر الدین افغان
شش سال و چهار ماه و دوازده روز فیروز شاه دوم یعنی تهو شاه هفده سال
و پنجاه و هفت روز تو ذر شاه هندو سیزده سال و پنجاه و هفت روز مبارک شاه
نوزده سال و هفت ماه و دوازده روز سلطان علاء الدین شانزده سال و پانزده ماه
و بیست و هفت روز حسین شاه نیرزی پانزده سال و یک ماه و بیست و هفت روز بهلول خان افغان لودی
چهل و دو سال سلطان سکندر ولد بهلول خان سی و نه سال و نه ماه و نه روز
بدهو کهتری که وزیر بهلول خان و سکندر شاه بود سه سال و پانزده روز ⁂ سلطان غازی شاه
ولد مبارک شاه دو سال و هفت ماه و دو روز سلطان ابراهیم ولد سکندر غازی شاه پادشاه
کشته پادشاه شد ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی انار الله برهانه و غیره پادشاهان جغتائی
بابر پادشاه چهار سال و نه ماه و پانزده روز نصیر الدین محمد همایون پادشاه دفعه اول ده سال
و چهار ماه و نه روز ⁂ فیروز خان ولد سلیم خان سه سال و دو ماه و هژده روز ⁂
شیرشاه سور و غیره سی نفر شیرشاه پانزده سال و دو ماه و ده روز ⁂ سلیم شاه

و فیروز خان

ولد شیرشاه بیست سال و نه ماه و پانزده روز محمد خان ولد نظام خان عدلی مشهور [illegible]

همشیره زاده که خود را کشته پادشاه شد سه سال و دو ماه و هژده روز ابراهیم ولد سکندر

[illegible] و هفت روز همچنین بقال وزیر عدلی و سلیم شاه یک هفت ماه

نصیر الدین محمد همایون پادشاه در نیمه ماه سکندر شکست داده پادشاه شد چهار سال و هفت روز

جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی پنجاه و یک سال و نه ماه و پانزده روز نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

بیست و یک سال و دو ماه و بیست روز شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی

سی و یک سال و سه ماه و هفت روز شهریار نوشیروان پسر جهانگیر چهار ده روز

سلطان داور بخش سه ماه و هفده روز محی الدین اورنگزیب عالمگیر پنجاه سال

و دو ماه و بیست روز محمد معظم عرف بهادر شاه پنج سال و سه ماه و هژده روز

اعظم شاه پسر اورنگزیب سه ماه و بیست روز معز الدین جهاندار شاه ده ماه

و بیست و چهار روز پادشاه فرخ سیر هفت سال و هشت روز پادشاه رفیع الدرجات

ده ماه و بیست روز پادشاه شاهجهان عرف رفیع الدوله چهار ماه و ده روز پادشاه محمد

سی سال و بیست و هفت روز احمد شاه پسر محمد شاه شش سال و سه ماه و نه روز

سکندر سلطان عرف شاهجهان کنز رکم یک ماه عالمگیر ثانی شش سال و بیست و یک روز

پادشاه شاه عالم پسر عالمگیر ثانی

اسامی اجداد کرام حضرت ظل سبحانی و اولاد اعلیحضرت فردوس آشیانی و ولادت با سعادت
حضرت قطب الدنیا و الدین امیر تیمور صاحبقران سه شنبه پنجم ماه شعبان ۷۳۶ در خطهٔ کش
بطالع جدی و چهارشنبه دوازدهم رمضان ۷۷۱ در سن سی و پنج سالگی در بلخ جلوس نمودند
و در عرض سی و شش سال سلطنت اکثر معموره ربع مسکون گرفتند چهارشنبه هفدهم شعبان ۸۰۷
در حین یورش ختا در موضع اترار شنقار شدند مدفن سمرقند مدت عمر هفتاد و یک سال میرزا
میران شاه سیوم فرزند صاحبقران در سنه ۷۶۹ متولد شده اکثر اوقات در تبریز بسر می بردند
در جنگ قرا یوسف ترکمان کشته شدند سن شریف به چهل و یک سال رسیده سلطان محمد میرزا
در سمرقند می بودند تاریخ ولادت و رحلت [illegible] مدفن همانجا ولادت میرزا ابو سعید در سنه ۸۰۳
در ماوراء النهر و در سنه ۸۵۵ جلوس نمودند و در سنه ۸۷۳ در جنگ اوزون حسن حوالی اردبیل
شهید شدند سن شریف چهل و نه سال مدت سلطنت هجده سال مدفن ماوراء النهر ولادت عمر شیخ میرزا
در سنه ۸۶۰ در سمرقند در سنه ۸۷۳ در اندجان جلوس نمودند رحلت دوشنبه چهاردهم رمضان سنه ۸۹۹
مدت سلطنت بیست و شش سال مدفن [illegible] ولادت بابر پادشاه ملقب ظهیر الدین محمد ششم محرم سنه ۸۸۸
در ماوراء النهر جلوس سه شنبه رمضان سنه ۸۹۹ در سن دوازده سالگی مدت سلطنت سی و یک سال
و هشت ماه از انجمله یازده سال در ماوراء النهر و باقی در بدخشان و کابل و قندهار و چهار سال
و نه ماه و یازده روز با ملک سانی در هند مدت عمر چهل و نه سال و چهار ماه و یک روز شنقار شدند

دو شنبه ششم جمادی الاول سنه ۹۳۷ مدفن کابل   ولادت همایون بادشاه ملقب نصیر الدین محمد سه شنبه
چهارم ذی قعده سنه ۹۱۳ در ارک کابل جلوس نهم جمادی الاول سنه ۹۳۷ مدت سلطنت
بدفعات بیست و پنج سال و دو ماه و پنج روز مدت عمر چهل و نه سال و چهار ماه و دو روز استقرار
دوازدهم ربیع الاول سنه ۹۶۳ مدفن دهلی   ولادت با سعادت جلال الدین محمد اکبر بادشاه
یکشنبه پنجم رجب سنه ۹۴۵ در امرکوت ... جلوس جمعه دوم ربیع الثانی سنه ۹۶۳ در کلانور پنجاب
در سن چهارده سالگی مدت سلطنت پنجاه و یکسال و دو ماه و دو روز استقرار شد دوازدهم
جمادی الاخر سنه ۱۰۱۴ در اکبرآباد مدفن انجا   ولادت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه چهارشنبه
هفدهم ربیع الاول سنه ۹۷۷ موافق ۱۴ جلوس اکبری در فتحپور سیکری جلوس بیست و دوم جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴
در اکبرآباد و استقرار شدن یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه ۱۰۳۷ در منزل چنگس هتی [illegible] سالگی مدفن لاهور
ولادت سراسر برکت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی پنجشنبه
آخر ربیع الاول سنه ۱۰۰۰ موافق سنه ۳۶ جلوس اکبری در لاهور و جلوس مبارک در سن سی و هفت سالگی
در اکبرآباد روز دوشنبه هشتم جمادی الثانی سنه ۱۰۳۷ مدت سلطنت سی و دو سال کثر کم مدت انزوا
در قلعه اکبرآباد هفت سال و کسری استقرار شدن بیست و ششم رجب سنه ۱۰۷۶ موافق ۸ جلوس عالمگیر
مدفن اکبرآباد   اولاد کرام نهاد ایشان   ولادت دارا شکوه سنه ۱۰۲۴ بیست و دوم صفر جمعه
موافق ۱۴ جلوس عالمگیر مقام کهات خواجه خضر بنا بر مصلحت ملکی کشته شد مدت حیات چهل و ... سال

ولادت شجاع ۱۰۲۵ سنه چهارم رمضان از دو ماه که برادر بمملکت آشام گریخت مدت حیات
تا این تاریخ چهل و پنج سال. ولادت مراد بخش ۱۰۳۲ سنه چهارم شوال ۱۰۶۶ مدت حیات
بیست و نه سال مقام اسلام آباد متهرا و قید افتاد بیست و یکم ربیع الثانی ۱۰۷۲ فتح الدوله
بر اثر علیقلی حسب الحکم بضرب شمشیر با مقام پدر رحلت کشته. ولادت همه تن همت ظل سبحانی
ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بادشاه غازی پانزدهم ذی قعده سنه ۱۰۲۷ بطالع میزان در مقام دوهد از
اعمال احمد آباد گجرات و جلوس در سنه ۱۰۶۸ روز جمعه غره ذی قعده سنه ۳۲ جلوس اعلیحضرت
در دهلی در سن چهل سالگی حکم فتح ولادت رمضان شد بود تاریخ جلوس از نه ماه مبارک رمضان
بادشاه عالمگیر بیکی از درویشان در هر با نور زیب داشتند رقعه نوشت و درخواست
ملاقات نمود درجواب ... درویش ... محبت فقیر را حوصله ملاقات نیست
اگر ماه گاهی در راهی در سال و ماهی اتفاق میشد در روز از آن و خدای ما که بسیار کریم دارم
اگر گرسنه میشوم مهمانی میکند و اگر بیمار شوم شفا میکند و اگر بلا میرود نگهبانی میکند
پس خدای ما بس بنده را کفایت. چگونگی تخت مرصع طاؤس که در عهد اعلیحضرت
شاهجهان بادشاه تیار شده در آغاز جلوس جواهر مبلغ هشتاد لک روپیه انتخاب نموده
حواله بیدل خان داروغه زرگرخانه فرمودند تا یک لک توله طلای ناب تختی بطول سه ذرع و بالا
و عرض دو نیم ذرع و ارتفاع تا سقف پنج ذرع سرکاری نموده بجواهر مذکور مرصع نمایند و سقف آن را

تخت میناکاری و تخته مرصع و بیرون به لعل و یاقوت و جدول مرصع مغرق ساخته بزر و درون آستر
دوازده کنگره برافراز دو بالای آن دو پیکر طاووس مکلل بجواهر زواهر و میان دو طاووس
درختی مرصع به لعل و الماس و زمرد و مروارید تعبیه کنند و بالای مجموعه سه پایه زرین با مرصع
بجواهر آبدار ترتیب دهند در مدت هفت سال این تخت عرش مثال بمبلغ صد لک روپیه
صورت اتمام یافت از جمله یازده تخته مرصع در برابر آن لالی تکیه نصب کرده اند تخته میانگی قیمت
ده لک روپیه است از جواهری که درین تخته نشانده اند لعلی است در وسط آن بقیمت یک لک روپیه
شاه عباس به رسم ارمغان بحضرت جنت مکانی فرستاده بودند و آنحضرت در جلدوی خور
تحفه
فتوحات دکن به اعلیحضرت فرستاده   حکایت از دستور الوزراء نظام الملک طوسی آورده اند
که خلیفه این عالم رصدی بود که از اکابر اهل تنجیم بود دایماً باستخراج ضمیر امتحان میکرد درین
سالها کسی بدین درجه این علم نداشت الا ناصر ثانی از جمله تلامذه او بود و بغایت ذکی و دانا بود
روزی خلیفه چیزی بر کاغذ نوشت و در زیر قطع نهاد که بر آنجا نشسته بود و این عالم را
امتحان کرد تا بگوید که بر آن کاغذ چه نوشت و ناصر ثانی حاضر این عالم بدلایل که در ضمیر استخراج
ضمایر احکام میکنند گفت بر آن کاغذ نام خداست جل جلاله ثانی نیز بر قول علامات
او آنرا مقابل نمود گفت نام پیغمبر است خلیفه پرسید چه یافتی که نام خداست گفت از دلایل
و علامات نظر کردم همه رفعت و عظمت و دلالت دال گفتم نام خداست ثانی را پرسید تو چگونه

با فضیلت که نام سپاهان هست گفت دلایل که استادم گفت الان بر معلوم شده گفتم نام خدا باشد
الا آن دلایل حجت نامست و در اسم بنیاد فرموده معارضه سالم نماند بود باز گفتم که اگر نام خدا
بودی دلیلی را که بر آن او قصد دلالت کند مانع و معارض نبودی و نیز امیرالمومنین آنرا در زیر
نطع نهادی بدین سبب جزم کردم که نام سپاهان خطا بود خلیفه کاغذ بیرون آورد و نوشته بود
سلطان عادل اهل مجلس متعجب شدند و تا ... را نوازش و ...
در مجالس سلطان علما بعد از صلوٰة عصر بمجلس عالی ارسلان حاضر گشتندی و میان علما خشونت واقع بودی زمان سلطان
افضل در ایام امام جمال الدین با چندی از بزرگان عازم حجاز گشته بمرو رسید و از
نحو امیه ماوراء النهر بود و نزد خاقان ترک بغایت محترم روزی در مجلس سلطان میان او و قاضی ... و
مباحثه واقع شد بحث این بود امام جمال الدین میگفت الخالق و الباری و المصور
هر سه آفریننده و هست کننده و نگارنده از یکدیگر مفارقت قاضی میفرمود که
همه اسامی علیحده است امام میگفت معنی هر سه یعنی آفریننده و هست کننده و نگارنده
از یکدیگر مفارقت نیست قاضی میگفت عدم مفارقت مانع مغایرت نیست الا سلطان
میل بجانب قاضی بود و قاضی اگرچه بملاحظه معنی اصلی میان آن اسامی تفرقه بسیار میگفت
الا زبان سلطان بدان نرسید گفتم فرق این سه معنی بمثالی معلوم شود آورده اند
که اول کسی از سلاطین چتر برافراشتند بهمن اسفندیار بود و آنچنان بود که یکی خواستند

خود بدر متوجه مملکت نیمروز شدم فصل تابستان بود و گرمی هوا بشدت بهم رسید تا بکوار از بهر
یکی از بسیار سپری فوق الراس او بداشتند اردشیر از اعیان ملک بود دید که
در این تعاریف نزدیک پادشاه اند و نیز تکلیف تمام دارند فرمود تا سپری بر سر نیز گرد یک سال
نگاه میداشت بنوشتم خود را منجمله منجمان و انسی گفت از بالای سایه و شمس او را
علیحده بالش بهرات پس فرمود تا جبری بسیار خشنید و مجاز بهم یاری چتر بالش یعنی بر کننده و وارد شهر
مصور یعنی نگارنده و صورت رهنده و نوشتن خالق یعنی آفریننده جز انمثال ایشان کرد
سلطان بغایت متبهج گشت و فتنه بر درگاه سلطان الپ ارسلان بسیاری از اقارب و
عشایر مجتمع گشته بودند و بعضی انعامات ایشان اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود
و میرفت او را مصلحت دیدند هر یک را از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاد نمود تا هم مال معهود سال
بخزانه فرستند و هم ایشان را رفاهیتی باشد و نیز تکالیف و مؤنات از دیوان انقطاع یابد
و بر این سبیل عازم جازم گشته بود و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت آن التفات تلقی فرمود چون
با من در این باب مشاورت کرد گفتم هر چه در این فرقه جمع بودند از مجالس اخلاق عار
دارند چه ایشان مخالف رعیت پروری دانستم استیلای ایشان بر مملکت موجب
استیصال اهالی آنجاست و مصالح خزانه ساکه در ضمن ولایت باشند ملحق اند منافات کلی
در عقبات لا ارغم جزم سلطان مرتب بودم آنکه باز توان نمود چنین جواب زدن بگفتم

سلطان را امور ولایت ناچار چه میرسد گفتم ما در صورت حکایتی از منصور خلیفهٔ بغداد آمده

گفت بگو گفتم عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور مرید او و هرگز در کلیات امور

از اشارت او متجاوز نشدی و منصور در ایام دولت و اقبال و عزت خود سالها و ایام ملک

کرد اندکی پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند و منصور در آن اندک آن را اهمال میکرد

و چنان اتفاق افتاد که عمرو عبید از نوبت امور بعزم حجاز و اطراف قدس سفر رود شد چون بغداد رسید

اهالی آنجا بانواع تضرع و ابتهال او را متوقف کردند تا چند وقت یکسال در آنجا ماند و علی

منصور بسیار در مسافرت الناس کالحجر عنا و تمود ... سبیل مبذول میداشت الا الاهم معنی فرمان

و گفت عقیدت من بصدق او آنجاست که هرگز مخالف ما فی الضمیر بر زبان جاری نکرد باشد و استغفار

که موجب اجتناب او از بعد اجتماع ما است رسید و رسالت خلیفه او اگر د بعد چند محل از شیخ

پرسید که بغداد در شما اصلی است از آنجا رضا بمفارقت چیست گفت ضعف قلب و رقت طبع

هر کس غالب است و همه جمع از ظلمی میرسند و از ظلم شکایت میکنند و ما فو ... تصریح

امیر المومنین توانم گفت که فلان ظالم را از ظلمی مظلومی مندفع گرداند او را اهتمام تفهیم و تعرض

چند کرت باو در مقام بدیهه گفتم اگر کسی ظلم را از ظلم باز ندارد و نهست چیضه ... که دیگر بار

نیز باز ندارد و اگر کسی بر دفع ظلمی قادر نباشد و مانع نگردد بهمه مذاهب اهل الحق

مواخذ و معاتب خواهد بود و بآخرت هم حسرت بدان نخواهد رسید هر کسی را گناه دیگری

عفو تقصیر کنید القصه فرستادهٔ او را خلیفه بار داد و معذرت بسیار نمود از سوء الفعل استغفار کرد
و بانواع درخواست التجا و مسألت نمود متوجه بغداد گردید چون رسید تا مرور خلیفه
بزیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرت بسیار گذشت در اثنا خلیفه از کیفیت طی و
احوال رفقا پرسید و قاعده شیخ آن بود که در سالها همیشه با او بودی فرمود سه چهار تن با من
موافق بودند و همه بسلامت رسیدند الا اندک تمام دارم جهت رفیقی که در کمال ارادت با و فوز خلاوت
او الهی تمسک نمود و چون از قدسی ببر و شدیم هر کس با خود بر خاستی فرا شنیدند او به تکلیف یار
دیگر آن جمیع سنا و علاوه زاد و حمله میکردانید تا چند روز بر آن گذشت در یکی از منازل که
لب آب بود عاجز شد و از پا در افتاد ما نیز بموافقت او متوقف شدیم اضطراب بسیار کرد که
این سرا مهلکه عظیم است از جهت من متوقف نشوید فی الجمله او در آن سرا ماند و غایب معلوم نشد
که حال بکجا رسید خلیفه فرمود بر چنین کسی رحم چرا باید کرد که بار خود داشت و بار دیگر آن بر گردن
شیخ تبسم نمود و فرمود الحمد لله که خود گفتی خلیفه متنبه شد و بقصور خود معترف گشته و ظلمه
پس از آن مسلوب الاختیار گردانید و من بعد با دیانت و امانت از کسی متقضی نگرد در امر
رعایا بر و تفویض نفرمودی چنین اینحکایت بعرض رسانیدم سلطان متفکر و آن غیرت پیشانی متغیر گردید
جهانگیر پادشاه جهاه در توزک جهانگیری تصنیف خود نوشته که از غلطهای پادشاهان که در خاطر مند بوده
بنظر گذر آمده تا امروز مثل آن بکار رویه نشده بود بلکه نشنیده ام چند نهایت خرابی داالله

مفصل انوس می نمود و در بوت فیند فی چهار مجلس از استخوان فیل تراشیده ترتیب داده اند اول مجلس
کشتی گیر است که چهار کس با هم کشتی گرفته اند و یکی در دست نیزه گرفته ایستاده است و دیگری تنگ در سینه
در دست دارد و دیگری دست ها بر زمین نهاده نشسته و در پیش او چوب ... و کمانی و خنجر تعبیه کرده اند
مجلس دوم تختی ساخته و بر بالای آن شاهی با ترتیب ملوک صاحبقرانی بر تخت نشسته یک پای خود را
بر بالای پای دیگر نهاده و تکیه در پس پشت او تا بالشتها ساخته و پنج نفر از خدمتکاران در گرد و پیش او ایستاده
کرده اند و شاخ درختی بر سر تخت سایه انداخته مجلس سوم صحبت ریسمان بازیست چوبها ایستاده کرده
و ریسمان طناب بر سر چوب بسته و ریسمان بازی بر بالای آن بازی کرده و شخصی بر بالای آن سر به دست گرفته و
بر بازی اشتغال دارد ... بر سر چوب کرده و شخصی دهل در گردن انداخته می نوازد و دو دیگر دستها
بالا کرده ایستاده اند و چشم بر ریسمان باز دارند و پنج کس دیگر ایستاده اند از آن مجلس چوبها در دست دارند
مجلس چهارم درختی است در زیر آن درخت صورت حضرت عیسی علیه السلام تراشیده و شخصی سر بر پای ایشان
نهاده و پیر مردی بالای ایشان در پنجه اند و چهار کس دیگر ایستاده اند   آورده اند که شخصی نام سلطان محمد
سوار ... کشن جی مشهور در هند که از ایشان حکایتها دارند بر ممالک هندوستان استیلا داشت
جثه عظیم الجثه و قوی هیکل بود و پیل وحشی صحرائی را لیکن سوار را او اسیر کرده او برهمنی نام شخصی وزیر
داشت و نوشتن و خواندن را آموخت معاصر ظهور ... بعد چهار صد سال جهان فانی را بدرود کرد
در عهد او هزار قریه آباد شد سی و هفت پسر از وی بوجود آمد و لد آرشد او مهاچ نام بجای او

بر مسند حکومت نشست و علم نویسندگی و نجوم و طبابت بظهور آورد و خلایق بکشتکاری مأمور ساخت

و بلدهٔ بهار بنا کرده با جمشید و فریدون معاصر بود در عصر او سام نریمان از جانب شاهان

ایران که عبارت از کیانیان باشند بلشکر تسخیر هندوستان آمد مهاراجه زر و جواهر و فیلان بسیار پیشکش کرده

مصالحه نمود و خراج هر ساله بر خود قبول ساخت در آن وقت اجداد رستم در کابل و زابل اقامت داشتند

و بالجمله سلطنت او به اسلاف منصرف بود و قلعه گوالیار در بیانه بنا کرده اوست و علم موسیقی از وی اشتهار یافت

و او کلاونتان را از دکن آورده در گوالیار آباد ساخت مهاراجه بعد از هفتصد سال رخت هستی بربست

کیشو رای پسر ارشد او فرمان روا گشت کالپی و گوندوانه تا سرحد بنگاله بدست تصرف

در آورد در عهد وی سام نریمان بفرموده منوچهر بعد دوم به هند آمد بعد از صد و بیست سال

او نیز بعالم بقا رفت ولد اکبر او فیروز رای جانشین پدر گشت چون از فوت سام نریمان سلطنت منوچهر

منتج بضعف گردید از استیلای ولات ایران آسوده حال آمد فیروز رای خود را بجانب شاهان ایران مطلق

گذاشته ملک پنجاب بدست آورد و جالندهر را دارالملک خود ساخت در عهد کیقباد جهان پهلوان رستم [illegible]

در آورد و فیروز رای از دست جهان پهلوان رستم در کوهستان جهارکهند گریخته جان بجا آورد بسر برد

مدت حکومت او پانصد و سی و هفت سال رستم حکومت پنجاب بسورج نامی سپرده بایران رفت سورج

بزور جلادت و تهور ولایت بنگاله بدست آورد و بتعلیم برهمنی گشته بت پرستی آموخته در عصر او این رسم

رواج یافت و بلدهٔ قنوج آباد کرده و گوشه و انجا را دارالسلطنت ساخت معموری آن شهر بیش و نیم کرده

موام

معاصر کیقباد بود صد و پنجاه سال سلطنت کرده در گذشت از وی سی و نه پسر ماندند ولد اکبر او
بهراج بجای پدر نشست و بلده بهرایج آباد کرده اوست و کند سلی بهنی از کوهستان سوالک خروج کرده
او را بقتل آورده و بجای او نشست و اطاعت کیکاوس و کیقباد اختیار کرده قلعه کالنجر بنا کرد و سنگل
نام جوری او را بقتل رسانیده خود بر مسند حکومت نشست و ملک بنگاله و بهار در قبضه خود در آورده
و شهر لکهنوتی آباد ساخت بعد از و تا دو هزار سال دار الملک فرمانروایان بنگاله بود و سنگل چهار هزار
فیل و چهار صد هزار سوار و همین قدر پیاده جمع آورده سر از اطاعت افراسیاب پیچید پیران ویسه سپه سالار
افراسیاب با پنجاه هزار سوار بجنگ او به هند آمد و بعد از محاربه سخت شکست یافته رفت از بدر آمده
افراسیاب خود رنجیده بتاخت با افواج بسیار بر سر سنگل آمده بعد از محاربه سخت سنگل منهزم شده
بقلعه لکهنوتی تعاقب او نموده او را اسیر کرده بتوران برد مدت کامرانی او شصت و چهار سال بوده
رهتنام پسر سنگل بعد پدر کامروا گشت و قلعه رهتاس بنا نمود و مدت هشتاد سال حکومت کرده در گذشت
و در ایام مهاراج نام شخصی از قوم کچهواهه خروج نموده قنوج را متصرف گشت و ولایت ماهیر والم
از ماهیران عبارت از شیر فروشان باشد مستخلص نموده اولاد او نیز چهل سال فرمان نموده معاصر گشتاسب بود بعد
کند سلم نام خواهرزاده مهاراج بر مسند فرمانروائی متمکن شده خود را نوعی پهلوان رستم گشته بعد
ولایت پنجاب ماهیر [illegible] بدست آورده قلعه جمون را او بنا کرده بدرک نام سپرد که تا حال در
اولاد اوست و در عهد او گکهران و افغانان در لمغانات سکونت گرفتند و او چهل و سال حکومت کرده

درگذشت و او را پسری بود جیچند سپه سالار گنده سیلع فدان روا گشت و از ظلم او هندوستان
ویران شد و او بعد از هفت سال بدار البوار رفت او معاصر بهمن بود بعد از و دهلو نام سلطنت هند را
و دهلی بنا کرده اوست فور نام از سلاطین با دهلو جنگ کرده او را بقتل آورد و از غرور سر از
اطاعت فیدان روایان ایلان برتافته و سلطان اسکندر بن فیلقوس بر سر او لشکر آورد و فور بقتل
رفته جنگ کرده کشته شد بعد از آن در هند ملوک طوایف پدید آمد کلیچند نام قلعه گلبرگه و بیجا نام شهر بیجا
احداث کرده مستقل گشتند و سلاطین سندر نام از قوم سنگره از اولاد او بند قلعه سندر را آباد نمود
و سنسار چند نام در دهلی رایت حکومت برافراخت و بگود زر گلالی هر ساله مبلغ سنا دخت
خواهرزاده او را بقتل رسانید و اردشیر بابکان را زر و جواهر و پیل بطریق پیشکش رسانیده در خدمت
بکامرانی گذرانید کلیان چند برهمن که صوم آزار بود چند گاه خلایق را آزار داده سرانجام به
و در هر سری بود او افعال بسیار از رایان بهم رسیدند سلاطین بکرماجیت از قوم تونور بود
افسانهای جود و جوانمردی او زبان زد خلایق است گویند در ایام شباب در کسوت فقر سیاحت
و ریاضت شاقه کشیده چون عمر شریف به پنجاه رسید در لباس دنیا داری در آمده
امور واله را متصرف گشت و بعدل و انصاف شهره آفاق گردید احوال شریف در کتب که به
قدر اند قلمی شده در اواخر سلطنت سالباهن نام خروج نمود بعد از محاربه بسیار او را
رسانید بعهد شاپور بود او چین و دهار معمور کرده اوست و پس از فوت سالباهن

نام حکومت آثار دیت آورده و در عدالت و سخاوت مثل سلاطین بکرماجیت کوشیده بعد
پنجاه سال این عالم را وداع کرد که گفتن بجا کلداومند و در عهد او معمور شد در همان ایام باسدیو نام
بر تخت قنوج فرمانروا شده بهار و بنگاله را متصرف شد و بهرام گور در عهد او بلباس تاجر به
هند آمده در نواح قنوج فیل وحشی صحرائی را که هر روز جمعی را پایمال می‌ساخت بیکچوبه تیر هلاک ساخت
سلاطین و رعایای آن دیار ممنون او گشته پیشکش لایق گذرانیدند سلطنت باسدیو بعد هفتاد سال رو
باخرت آورده و قلعه کالنجر بنا کرده اوست بعد ازو رامدیو نام از قوم کچهواهه مارواره را
خلاص ساخته قوم راتهور را که تا الحال … و قنوج و دیگر قصبات را متصرف گشت و از سلاطین [illegible]
بعد پنجاه سال … معاصر فیروز شاه نامی بود بعد ازو پرتاب چند سیسودیه فرمانروا شد
و اولاد رامدیو را نگذاشت رانیان و راجهای هر دیار برو فوج کشیدند و او راه شکست داده
و از شکست خورده در کوهستان کونبهلمیر سکونت کرد تا حال الحال اکثر آن زمین در تصرف اولاد اوست
و ملقب به رانا اند و سرداری جمیع راجها فایز و خزاین آنقدر نسلا بعد نسل جمع آورده اند که
لا تعد و لا تحصی و حاشیه اطاعت خاندان تیموریه بر دوش گرفته او را پیشکش می‌رسانند
القصه بعد دفع تسلط پرتاب چند آنند دیو نامی در مالوا خروج کرده اجین و اله و کرهت و دکن
و برار را متصرف شد و شانزده سال بدولت و کامرانی گذرانید سر نقمه فنا فرو برد قلعه را مکر و
ماهور در عصر او تیار شده معاصر خسرو پرویز بود بعد ازو مالدیو نام از میان … آب خروج کرده

دهلی و قنوج سالها رفت و آبادی قنوج بحدی رسانید که از قسم تنبولی سی هزار خانه و از اقسام
سازنده و خواننده شصت هزار خانه در آنجا سکونت داشتند و بالخصوص صبا را از اهل فارس
نماید و بعد چهل و دو سال راجه بکرماجیت فنا شد و بعد از و باز طوایف الملوک شد و قبضهٔ سلطان
محمود غزنوی به هند آمد در قنوج کوره نام و در میرته دهاریکلچند نام و در لاهور جیپال برهمن
و در کالنجر بیجارام نام مسلط بودند و در اجمیر و مالوا و اهیر و الیباری از راجپوتان و راجها متصرف
در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی در هندوستان فهم نحل صورت عجیبه و قصه غریبه
سانح شد خلاصه آنکه دیون بیان نام مغولیه در آن زمان فرمانده ایشان بود وفات یافته
مادر فرزند النسی السماء بالانقوا که دختر جوینه بن سلدوز از نسل خواجه از نسل قاآن بود و خانزاده
آنجا از قبل ایران خود یکی ملکدی و دیگری کینده نام داشت برادر آن قوم نام نموده و
در خلال این احوال بعضی روایت العهدة علیهم رفع الاغ اصابت نمودی از شکاف خرگاه نور
اثر حمل در وی بهم رسید ... آن قوم بانو را ملامت کنان بالآخر نسبت بتعقل و رحم
داد و بواسطه ابراء ذمت خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود در کمین
نشاند و ایشان شبی آن نور را بر وجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند بنابرین ترک ملامت و آزار
او کرده در تعظیم و تکریم او کوشیدند و بعد از انقضای نه ماه از جانب عفت دستگاه سه فرزند
در وجود آمد که از آنجمله بوزنجر جد نهم چنگیز خان و جد چهاردهم امیر تیمور گرگانی از تنگنای شکم بفضای عالم آمد

قدم کرم رنجه فرمود از آلنقوا تا جهر تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو خان بن دوتومنین بن بوقا بن بوذنجر در میان
قوم مغول صاحب تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست و او را دو پسر توامان
کرامت فرمود یکی را قبل خان و دیگری را قاچولی خان نام نهاد چون ایشان بسن تمیز رسیدند قاچولی
شبی در خواب دید که از جیب قبل خان سه اختر طلوع کرد بعد از آنکه اوج گرفته بعد غارب
گشتند و در مرتبه رابع کوکب نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از مدتی
منشعب بچندین ستاره گردید هر یک از آن اختران بناحیتی پرتو انداخت و چون آن اختران افول کردند
همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن گشت و از صدمه آن خواب غرابت آیات بیدار گشته
ثلثان از شب مذکور گذشته بود و در باب تعبیر آن خواب اندیشه داشت آخر یکبار خوابش در ربود
نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب خودش ریزه ستاره ظاهر گشت و غروب نمود و همچنان
جلوه نموده پنهان گردید هفت مرتبه طلوع و غروب نموده در مرتبه هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی
طالع گشت و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن خرد خرد کواکب نایب شده هر یک ولایتی
بنور موفور خود روشن گردانید و چون نیر اعظم بر حد مغرب رسیده غارب شد نور و ضیای اختران
باقی بود قاچولی سراسیمه از خواب جسته ملاحظه نمود که صبح صادق طلوع نموده بود لاجرم حال خوابی
در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانید و گفت تعبیر این آنست که در مرتبه چهارم از نسل برادرت قبل
پسری تولد کند که به نیروی طالع صاحب تخت گردیده از لمعات تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف جهان

بیضات تیز برو و از بطن هشتم تو ملتدی سعادت ولادت رسد که به سنجاری بنماید آت
روز افزون و مددکاری توفیقات گوناگون قبضه ربع مسکون بحیز تصرف در آورد و کمند تسخیر
بر کنگره اوج اثیر افکند اگرچه چون القصه ... از تومنه رو به برادرش قبل نزدیک ایشان وظیفه ملک
تو و اولادت نسبت باو و احفاد شیخ ... مرعی داشته و بالا مخصوص ایشان ساختند
و ایشان نیز در ملازمت خاصهای پنهان کوشیده او لشکر کشی و سپاه سالاری که تابی سرداری مخصوص
تو و اعقاب تو است ازین وصایا بدینجا وزنهاند تا باتفاق یکدیگر اعضاد شاه
و لشکر ... و معمور و اعدای حضرت مغبد و مقهور گردند بدین نیت بالاو ساتن
با یکدیگر معاهده نموده در بناب وثیقه نوشتند و هر خط ... نهالی بالتمغا پدر تا مهر
رسانند و بخزانه سپردند + و هم بدانچه خواب مذکور که تعبیر واقعه بود لاکه ... نیکوکار
بهادر بن تومنه بهادر ابن قبل خان را در موضع دلیون بولداق از زوجه ایشان اولونیکه در شب
ذی قعده سنه ۵۴۹ تسع و اربعین و خمسمایه موافق تنکوز ئیل پسری تولد کرد که آثار قهر الهی از ناصیه
قهرمانیش پیدا و نمودار شد از سطوت غیر متناهی او فیه باس شدید از جبهه ...
هویدا بود او را تموجین نام نهادند چون سن شریفش بسیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت
قوم نیرون بنابر صغر سن از و برگشته بدیگری ... پرستیدند و او بعد از پدرش بسبب مهالک و
مخاطرات بسیار کرد و از بلیات و آفات غریب محفوظ ماند از جمله در تاریخ ...

مذکور است که تمرتاش روزی بمهمی میرفت در اثنای تفرس بر سنگی افتاد که بخودی جمع شده
برابر وی می آمد از آن حرکت بدو ال گشته تعجب گفت که در این سنگ خاصیتی واقع است تا چیزی در زیر
انصراف متعذر می‌نمود و مقام حالات ... فهم ما نخواست هم دشمن قدیمی و بعد برو جاری گشته
دستگیرش کردند و هم شاخه در گردنش نهادند بعضی از معتمدان سپردند تا آنکه روزی فرصت یافته
... شاخه بکرنخت و خود را در آبی که در آن حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او
که بدان نفس زدی هیچ جای بیرون نبود به یکبار در غیبت او واقف گشته از بالای دو آن کشیده و چون
بآب مذکور در آمدند چه اعلی امیر چوپان شرغان شیره نام از قوم سلدوز هم امیر مشار الیه
بدینموجب رسید امیر چوپان ابن ملک ابن تودان ابن سودون توبا که از اهالی
دست راست چنگیز خان بود این جلادت خانه‌ها در بین شرغان موصی الیه پیش آنکه بدینجا
رسیده دید آتش برنجه او افتاده پنهان اشارت کرد که بنشین بر زود برد و آن قوم را گفت
که تفحص اینجا بر سید شما بجای دیگر رفته شرط تجسس بتقدیم رسانید و بدین حسن تدبیر ایشان را
برانگیخت او را بیرون آورده هم شاخه از گردنش برداشته او را بخانه خود برده و بر بالای
گردان در زیر پشم لباری در آنجا مضبوط کرده مخفی کرده آن جماعت چون کمال تفحص بجا آورده
در آنجا فتند باز بر سر آب رفته بیرا بدر خانه شرغان آوردند و بغیر از پشم جای دیگر قابل
... اوندیدند ... بر پشم لباری بر آن زدند و اصلا نفس نکشید ایشان از آنجا

مأیوس گشته بمنازل خود رفته و نزعات مادیان کرنگی به تموجین بلقه اورا بتوپرتشی روانه کردانیدند

در آن ایام اقوام و حوها شان از حیات او نا امید بودند و نولی بر کوچکتر [illegible] که طفل بود

در آن روز بر زبان می‌آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته اینک رسید ما در و دیگر اقوام او

کودک را سرزنش می‌کردند که آه او را چگونه بیاد می‌آوری و داغ تازه بر جراحت ما می‌نهی القصه در

همان روز تموجین بر مادیان کرنگ نشسته رسید و دیده یاران هجر دیده نا امید خود را بکحل [illegible]

در کشیده آخر بواسطه محبتی که میانه او و [illegible] خان حاکم قوم کرایت و پدر [illegible] بود [illegible]

در [illegible] از معارک [illegible] مصالح [illegible] ایشان را منهزم گردانید و روز بروز کوکب اقبال او

اوج گرفته بر فرط شفقت خان محمود [illegible] بالجمله جابر قوم جات سکونت [illegible] خان را

بقصد او اغوا نموده بر دل خان [illegible] بد کرد که چنین تموجین [illegible] سبب خان فوت کرفته

بحسب ارث [illegible] [illegible] قصد [illegible] اندیشه که بلا [illegible] از حیز امکان

خارج [illegible] چند [illegible] از [illegible] خان [illegible] بالجمله بقصد او رضا داده

و او [illegible] در [illegible] استیصال او فرار [illegible] یکی از [illegible] جانب [illegible]

این سخن را با زن [illegible] باحلیمی سخنوری [illegible] * که ندارد زبان همه گوشی * هم [illegible]

بگوی [illegible] گفت * [illegible] خاموشی * و از اتفاقات حسنه که [illegible] و اقبال

عبارت از آنست [illegible] کودک [illegible] را [illegible] و دیگری را [illegible] گفته [illegible] از [illegible]

در پس خرگاه از این سخنان آگاه گشتند و فی الفور بارهای تموجین شتافتند و او را از آن غدر خبردار
کردند تموجین باتفاق فرزندان جاروقیان و الدسو غوجیجن فرزند زاده قاچولی بهادر و سایر اشیاع و اتباع
از آن ورطه بیرون رفته خیمه و خرگاهها بر جا داشتند بجایگاه که ایشان خفته بودند از نیمه شب بگذشت حالت
و نامی ازو و نوبتیان یکبار بورت او که موضع فلانجین قریب بولاق جیطا بود آمده تیرباران کردند
چون آوازی از هیچ جا بر نیامد دانستند که جاسوسان خبر رسانیده اند پیر از آن اندیشه خبر گشته بیرون رفته اند
لاجرم از پی او رفته در دامن کوههای بیرون رسیدند چنگیز تموجین و همراهان او را دستگیر نموده
چنگیز خان و گرز کاه و بنای تغیر از بر سپهر آسا بود بالضرورت فدائی گشته سر بتهور در کشیدند
و حسام چنگیز اسام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند که چرخ کذار سر شار کرده

خون آشام خنجر

تموجین با وجود قلت سپاه و اعوان و انصار بر آن نوع لشکر بیشمار غالب آمد و خان نشست
بهوکه ملعم قرار نمود بعد از آن معرکه تموجین بار دیگر بر سر خان ایلغار کرده بالکلیه او را مستاصل کرده
چنانکه در زمان الحال او را فتح چنین روزی گشته صیت و آوازه مهابت او بر اطراف و اکناف
شایع گشت و اغلب قبایل سر بر خط فرمان او نهاده سر سروران گردن کشی و گردن کشان و عوان
بجز اطاعت و کمند انقیاد او در امده در سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنکوز ئیل در موضع
سان الهرا بر تخت نشست بعد از آنکه در رجب سنه اثنی و ستمایه مطابق پارس ئیل بهابیا
مانکخان تهاه فرمانبا و توقان بیکی سر در قوم تکریت غالب آمد قرلتای نموده جمع صناوید مغول

واعیان نوئینان سر بر ربقه اطاعتش در آوردند و داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و بهادران مجلس

شنیده مغول که در زمین فقرا و اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب با من خطاب کرد

که روی زمین و فرزندانش دادم اکنون بعد الآن چنگیز خان نام نهادم نهادیم نام تو چنگیز خان

از من پس تو خود را تموچین مخوان از آنرو که معنی چنگیز خان بود شاهنشاه تا تموچین آن

[illegible] در روضة الصفا مسطور است که چون اونک خان در نوبت ثانی شکست یافت و با معدودی چند

از ملازمان در بیابانها سرگردان میگشت چون بولایت تایانک خان نزدیک شده بهانه کدورت موکل بعد

بعضی از مهم نایمان بدو دوچار گشته بعد از نعوذ خرد بر وظفر یافتند و او را بقتل آوردند و سر

نزد چنگیز خان بردند خان با ایشان آغاز عتاب کرده گفت او را زنده با سنین آوردن بایستی و بالجمله سر او

بنا بر تعظیم در طشت زرین نهاده روزی خان بان سر [illegible] گفت تا کی در مقام خاموشی

سر کند [illegible] از ان تنبیه کردیم [illegible] نوبت ثانی از دهان بیرون کرد [illegible]

آن را بفال بد گرفته گفتند که گویا نزدیک رسیده که کار دولت خان بزیان آید [illegible] صاحب

طبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی که تاجر صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر

ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری در غایت درازی برابر خیمه بر سر می بندد

تعبیر این را از عربه تاجر مسلمان سوال کرد وی گفت العمایم تیجان العرب حضرت ما صلوات الله

علیه و اتباع عمامه می بستند این خواب دلالت بر آن که دیار اسلام را بحوزه تصرف آورد

دیار

بعافیت جهانگشای گویند هم در بدو حال خواب دید که دستهایش بسی دراز شده

و در دستی شمشیری دارد سر یکی از آن طرف شمشیر بمشرق متصل است و سر دیگر بمغرب صباح

را با بابا بار عفت مآب خود گفته در حال تعبیر نمود که تو بر مشرق و مغرب مستولی خواهی شد

از بلای کی خوف است بابای آنکه بلدان خواهد رسید و چنین است باید هیبت عجم بموجب

تحریض فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمای مدلل واقع شد چنگیزخان را

نمود در سنه خمس و عشر و ستمائه بمرافقت توشقان نیل با حضار لشکر نصرت ماثر اشارت

راند که و قریب سیصد هزار مغول در معسکر او مجتمع گشتند همه بهادر و جوشن شکاف و

سندان آزمای همه جنگ کش و زور آزمای عالم تاز چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر چو رعد با

همچو برق تیغ گذار و موازی سیصد هزار اسب به بهادران قسمت نموده حکم کرد که هر واحد مغول

سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ آهنی بردارند و مشکی جهت قمیز و مشکی جهت آب همراه

بردارند و از اردو تا اترار سه ماهه راه بیابان بود گفت آنقدر مسافت با بدین خوردنی و توشه

بسر می باید برد و با فی اوقات تقمیزه و شیر اسب می باید ساخت چنین با اترار رسیدند که ایشان مولد

اینست بعد فرزندان خود جغتای و اوکدای را بابایدی قوت سپاه الغ قور و یکصد هزار سوار بمحاصره

آنجا باز داشته پسر مهتر خود جوجی را بتاخت خجند فرستاد ابوادرخان که الاقانو یا ازجمله ملازمان

تاکهان با پنجهزار کسی بصوب فناکت و خجند ارسال داشت و او بعد از فیصل مهم فناکت باحوال

خبر آنجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بعد بخجند شتافته بمحاصره آنجا اشتغال نمودند و تیمور ملک
نام امیری که از جانب سلطان خوارزمشاه بود و در شجاعت و فرزانگی بی نظیر و همتا
در میان رود خجند در موضعی که آب دو شاخ میشد قلعه مضبوطی داشت و با یکهزار جوان از بهادران
تحصن نمود مغولان آنجا را احصار نمودند و جوانان خجند را سنگ از سه فرسنگ آوردن و در آب
میریختند و در تضییق متحصنان باقصی الغایت میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک تنگ آمد احمال و اثقال
خود در کشتیها نهاده با جوانان خود روانه شد مغولان برین حال آگاه شده بر سواحل نهر تیرباران
میکردند تیمور ملک بر طرفی که مغولان زور می‌آوردند کشتی خود را بدان جانب راندی و
هم وا تیرها بسر ایشان چون مغولان در حوالی فناکت زنجیری جهت منع گذشتن کشتیها از دریا
بسته بودند تیمور ملک بیک ضربت شمشیر آن زنجیر را شکسته سفاین را بگذرانید چون بجند
رسید او خبر یافته بر لب آب لشکر ساخته تیمور ملک ازین مشعر گشته از کشتیها بیرون آمده
بجلادت در آمد مغولان بدنبال او را تعاقب نمودند و هیچ پهلوانی از فرط دلاوری بر ما او
جهات خود را مضبوط و محفوظ داشته آخر اکثر ملازمانش خسته و کشته شدند و او تنها ماند
و سلاح نیز روی در نقصان نهاد چنانکه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از آنجمله بیپیکان بود با وی
و سه مغول سر از دنبال او بر نمیداشتند آن تیر بیپیکان را بچشم یکی
از ایشان زد که کور گشت و به ... کف ضرب شصت مرا خود دیده و بعد ...

۶۰

دارم لاجرم حیف می‌آید که اینها را ضایع کنم مثل در یکی از جوب برادرزاده بوقتای عالم
فهم تربیت که در علم تیراندازی شبیه و نظیر نبود بدست چنگیزخان افتاد او را بسبیل تحفه نزد جوجی
آوردند و آن پسر در آن فن متبحر چنان بود که تیر اول که انداختی بر نشانه زدی
تیر دیگر بر سوفار تیر اول خوردی شکافتی و علی هذا القیاس — حکایت بعد از سه روز
ابوعلی کرد که از جمله مبارزان و مشهوران آن دیار بود حکایت کرد که یکبار من و هفتاد جوان
راهزن بر قافله خراسان در راه حج زدیم شنیده بودیم که از زر و سیم ماوراءالنهر
وجهی [illegible] داشتند [illegible] یکبار حمله کردیم و ما را با ایشان [illegible] از قافله جدا
برآمد [illegible] او سلاح [illegible] در آن وادی بگذاریم و در زبان نخچ گفت شما
از آزار من چه حاصل اگر غرض مال است تمامی اینها را بشما بحل کردم از شما بغیر از یک اسب
هیچ چیز توقع ندارم [illegible] گذارم شما را بدعا یاد کنم من و یکی از آن [illegible] آن کار دید
[illegible] نمود اسب بدو دادند گفت چنین [illegible] کردید اگر
[illegible] باز دهید که بدل و دعا [illegible] منضم بسیار الطاف خواهم القصه اینها
با او [illegible] یکبار [illegible] روی بجانب ما آورد گفت ای جوانان
[illegible] شما را [illegible] جان [illegible] شما را از روی خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید [illegible]
[illegible] صلاح شما در آنست که دست از جهات من بدارید و سلاح [illegible] بردارید

خنده بر وی غالب شد گفتم الحمد لله از دست تو برآید تقصیر مکن پس آن خشم بر و غالب گشته تیغ تیز

از جعبه بیرون آورد و تیر بعد از تیر به دلیری سه بار از بالا در آورد همچنان تیر می انداخت تا

سپر شد ما از زمانی بسیار انداخت و هلاک زخمت چشم دیدم تیر او خطا نمیکند و هنوز تیر چند باقیست

بالضرورت دست از احوال او باز داشته بدو گذاشتم یکبار در تاخته جعبه تیر دیگر

از میان خویش برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسبان ما گماشت خواهی نخواهی آنها نیز

سپردیم از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملک مغولان گفت صلاح در آنست که

دست از وی بدارید و بعضی از این حکایات و ولایت ما را از ید مغولان از و برگشته و در بخارا [illegible]

و از آنجا عزیمت سلطان نمود و چند روزی در خدمت سلطان بسر برد آخر [illegible]

در آمد بجانب شام رفت و مدتها در آن ولایت [illegible] مغولان [illegible]

[illegible] بر و غالب گشته بصوب ماوراء النهر شتافت و به خجند رسیده اتفاقا [illegible]

احکام

از [illegible] آمد [illegible] تیمور ملک نزد [illegible]

آمد [illegible] اظهار [illegible] گفت [illegible] شمشیر [illegible] بودم [illegible]

او [illegible] غلام خاص گشته او را به نشانه [illegible] اعضا [illegible] از عمر [illegible]

منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسط به بغداد میرفتیم و گرما شدید [illegible]

پیر ضعیفی از ساحل شط [illegible] و [illegible] کرد [illegible] بکشتی در آوردم و از وی حال [illegible]

و چنین تقریر نمود که من مردی ام از اهل بغداد و صرافی میکردم ناگاه بر کنیزی مفتون شده
او را به پانصد دینار زر خریداری نمودم با بقیه جهات را صرف او کردم بغایت تنگدست شدم
چنانچه در روز زن را وضع حمل شد از من حلوا و طلبیده آورد فی هر چند آمد هر چند خواستم که
مهیه مصالح کنم میسر نشد از غایت حیرانی بکنار دجله رفتم و ملاحان بجنبش کرفتم و در آنجا
جزوی راس المال از راه آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم
و ملک و جهات و امتعه خریده متوجه بغداد شدم در بین اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق
همه را از دستم بردند من او را القدر رعایت کردم خاطر جوئی نمودم تا آنکه به بغداد رسید بعد از
چند روز او را به زینت تمام سوار کرده بدر خانه خود ایستادم دیدم که از آن جمله رسید
از وی چنین جواب سؤال رفتم و گفت بدر خانه خود که رفتم دیدم درگاه ها را بلند ساخته
دربانان در دهلیز نشسته اند و در آن حوالی دکان بقالی بود رفتم و از وی پرسیدم
این خانه کیست گفت پسر دایه مامون خلیفه پرسیدم کیست گفت نمیدانم الا گفت صاحب این خانه
صرافی بود بواسطه از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد و حالا مدت بیست سال است که مفقود الخبر
زن او سالها بجهت دایگی بخانه خلیفه بردها الحال از خدمتکاران خاص مامون است و پسر
همشیره او الحال بیت المال و خزانه بدو متعلق است پس بدرون رفته پسری دیدم در نهایت
جاه و جلال بر صدر مجلس در غایت اجلال نشسته و جمعی از غلامان و ملازمان در خدمتش ایستاده

در صلاح کرده در گوشه نشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که کیستی و غرض چیست گفتم احوال خود به
جهت تشنه زنگش برافروخت و علی الفور برخاسته بحرم در آمد و مرا از پی در دام انداخت
پس کلاه برزر طلبیده کنار رم کشید چه خوش بابام بعد از انتظاری با امیدی رسید امید و آز
القصه چون بر آن ماجرا تیمور ملک واقف شدند بنابر صلاح حال انکار کرده گفتند که این او نیست تا این
او بار دیگر جانب ترکستان توجه نمود در اثنای سال قدقان اعلم بدو رسید و او را به رسم بعد از آن
حکایت مصاف خجند از وی استفسار کرد در خلال این احوال تیمور ملک مغول کرده شده مذکور گشت قضا را
همان شخص در آن مجلس حاضر بود از وی سوالات میکرد و ملک در دل جواب از روی تعجب گفت
ناگاه قدقان ساغر قوریچی کمر آمد یک چوبه تیر او را هلاک ساخت خدمت خان چنگیز خان
ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه مطابق بارس ئیل المحاسا
محاصره کرد بعد از چند روز ارباب عمائم طیلسان ها معذرت در گردن انداخته بارم چنگیز خان
شتافته ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان به عزم نظاره شهر در آمد چون نظر
بر مسجد جامع افتاد پرسید که اینخانه سلطانست گفتند نه خانه یزدانست پس از اسب فرود آمد
به درون رفت و بر پایه منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست اسبان را سیر سازید
حبال صندوقها را مصاحف بر زمین انداخته و انبارها بر از جو کرده آخور اسبان ساختند
و سراف ربیت اکابر و علما ملاعق صحبت منعقد گشته با تاق و اسپهای مشغول

فقها

قیام نمودند و عوض کلمات هایتی اذان نغمات ناموزون لغزان و هنده بات و مثل کلمهٔ طیبه
با جنس ترانهٔ الا ای تورلای بیله بیلی در کار آمد و بجای خوش طبع صوتهای ابجی ابج برآمد القصه کردند که کار
اولا بردند هر یک از سر او خاک و ماتم کسان – هر چه از نغمه و جنس آمد زنهار و آشکار – تاج بر بودند از منبر
چون دستار از خطیب طاق بر بودند از مسجد چون زنبیل از منا – بوریا در ناخن عابدان
هر یک که خیز حلقه ببریدن گن از گوش و طوق از ... آر آورده اند که جمعی چون
مدتها از خدمت خان جدا شده به دشت قبچاق رفته از در خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار در
حوزهٔ تصرف و اقتدار آوردند و بحکومت آن ممالک اشتغال نمودند و بر بنوفنک بار دیگر گیهان
بوی رسید بعد از فیصل کار و بار سرکار بدست بوسی پدر نامدار مشرف گشته پیشکش و تحف
بیشمار از تمغوقات آن دیار بعرض شاه ارحنی رواب صد هزار اسب خنگ یکرنگ پیشکش کرد
آورده اند که خان در ذی حجه سنه احدی و عشرین و ستمایه مطابق ییلان ییل
بیورت اصلی خود نزول نمودند بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود
مرور گردید و در خلال این احوال خبر عصیان شیدرقو خان حاکم قاسین محمد و اتباع او رسید و هنوز
از شفقت و الم یورش عجم فراغت نیافته بود که با لشکری در کثرت چون نمل و در وفور چون
امل بدان صوب توجه نمود و شیدرقو خان نیز موازی پانصد هزار کس تار گذار مجتمع گردانید و باستقبال
شتافت و فریقین متقارب گشته بناد حملهٔ مبارزان آتش آشتی به اشتعال یافت و دمان اجل از امل

خندان گشته و دو میان ایشان بر چند جوانان چون شیر گرسنه اعتقاد ورزیده ملک آنست که چنگیز خان را
آرزو گشته کردند از آنجمله یکی بغرقی و سر با بسند و بقول ایشان در آن واقعه عظیم سه نفر از چنگیز خان شنید
نوحان بغرق و استاد الجدغ غرض که صد هزار نفر در آن موکه شربت فوات چشیدند القصه
شنید رقوخان منهزم گشته بار تاقیا متحصن گشت و از در ایلی در آمد ایلچی نزد خان و شاه
خان ایلچی او را بغایت مستظهر گردانید مغرور که در جاه استعجال بملازمت مبادرت نماید
و خان در آن ایام شبی خوابی هولناک دیده دانست که شد و فوت نفس زنی کهنه دنیا
القصه حال کما قال فیما لا جرم فرزندان را احضار نموده در باب ملکداری و رعایت [illegible]
وصیتها کرد از جمله فصل مشبعی در فواید وفاق و وفاق تقریر نمود و از وخامت عاقبت خلاف
و نفاق تهدید و تحذیر نموده و مضمون این قطعه ادا نمود [illegible] هر یار با هم اگر یکدل اند چه غم
هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند ـ گر اتفاق نیابند و غم بهم کنند ـ سزد که بر دل افلاک [illegible]
مثال این بنا هم بنوز [illegible] ـ یکان یکان بو خانه راه می نبرند ـ ولی [illegible]
دگر طبانچه دشمن هیچ رو نخورند ـ از آنجمله یکی آنکه چون شنید رقوخان حسب الموعود [illegible]
بر اتفاق نکند و فرزندان و ارکان هر کل قواعد و قوانین او را در جمیع مواد نصب العین [illegible]
تا غایت از توره او تخلف جایز ندارند بالجمله در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه در عمر
شصت و سه سال رسیده بود از دار فنا [illegible] او را نقل کردند در پای درختی که خود [illegible]

نیم

تعیین نموده بود دفن کردند و بعد از آن سال در آن نواحی درخت بسیاری بر آمده در اندک فرصتی
چنان جنگلی شد که مقبره وی ناپدید گشت و از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفات او
در تنکوز ئیل روی نموده مرقوم شد و در بعضی تواریخ مسطور است که عمده حشم جغتای
استاد علمای زمان یعقوب سکاکی که از نحاریر دانشمندان معانی و بیانست در مجلس خان
بعلوم غریبه و تسخیرات نیرنجات عمل نموده در آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته
از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد و او نیز پیوسته در صحبت جغتای
باظهار آثار غریبه و ارادات امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای در بیرون خرگاه
نشسته بود فوجی از کلنگان در هوا طیران می نمودند خان بدو گفت هیچ توانی از این جانوران چند را بسحر
بزیر آوری گفت هر کدام را که خان فرماید جغتای به اولین و میانین و آخرین اشاره نمود حالی سه خط
علی الفور منفذی بر زمین کشیده هر سه کلنگ که معلق زنان بر زمین افتادند اینمعنی موجب ازدیاد
اعتقاد خان گشته در پیش او بمرور زانو نشستی و هم از وی منقولست که میگفته یکسالی در بغداد
بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه بغداد داشتم سه روز آتشی افروختم بنوعی که اصلا از وی چیزی نمیشد
و از بهای خلق بغداد برآمد خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که آن آتش را بکشانی
من گفتم تا منادی نمیکنی که انگار سکاکی است و وزیر بوسه بر گردن فلان سگ دهد که در فلان
را عذر از افتادات نمیرند نمی کشایم آخر الامر وزارت بجبر وزارت تاب بر وی رشک داشتکی

الله وردی بیک قورچی بملازمت جناب نشان بیان کردم از روی نجوم جناب معلی نمود که او را بار

منصب وزارت مآب ایشان مباد اکه از آن ما و لیاقت لم لیرسد لاجرم جناب عمده ... معزول حضرت

بعد از یکسال حسب الصلاح علامی و بالهام خود نشر ملا محمد خت لا اصفهانی را ... در زرّ

متصدی وقت می بود ؛ دل عشاق میازار و بجا عذر بخواه - که ندا و از حصار نشر ...

قضا را در آن اوان استسقای تحریر نیج گردانشرا آتش که سار و سلاح الیاس همه آتش ...

جناب حاضر گردانید و خاطر خان از آن متوحش گشته وزیر آن الله وردی فی الحال آغاز سعی

گفت ... که در طمع در سلطنت کرد باید ستیاری لشکر ... سلاح ...

و اندیشه خان از این سخنان تزاید پذیرفت بعید و حبس او ... ملا علامی بنا بر اظهار ...

بعد از آنکه سه سال بناکامی در حبس بود بعالم بقا شتافت سبحان الله ... موجب ضرر باشد

و کلال افضال منشا استیصال ؛ و الله درّ من قال شنیدم که روباه زنگی ...

خود آرایش یافت به رنگ عروسی ؛ چو باران آمد رنگ از او برد ؛ بروی ناورد موی خویش از زور

بگنجی کنده بی علف جای خویش ؛ نه ... بپای خویش ؛ بی پوستین خفتن خود ...

همه کس تن و پوست پرورد ؛ سرانجام کار اجل سوی او ؛ و بال تن او شود موی او

بر آن موی بیشه قصه خویش کنند ؛ برسوائی از تن برونش کنند ... شکفته ...

مستغنی ... غرض ... دل ما جا کنند ... آدم شناس ... خلق خبردار ... کار کند

بحوصلهٔ عدالت‌پیشه نیک‌نیت رعیت‌پرور کفایت‌اندیش فاعل آمد اما وقت فهم
با دب حیثیت صفات مذبور نبرین باید که جامه در پوشانند و برقد او درست آید و چون حالت آدمی بر بعضی صفات عذر خواه است
اگر از صفات مذکوره بعضی نداشته باشد هم در بدل کار با نیات راضی و درایت که در تربیت او نعمت بکار زند و هم او
لازم که روزنامچه شبانروزی را مراسمی بسر برده موافق مرضی الملل فهرست جراید کلات نموده باراید
و هم را امید جناب خاطر نشین کارکنان خود کرده اند که در رو دست عمل بر حضور کند و مصالح کار آنچه شد کند
فاعل مختار گیرد و دارنده آید و در تشخیص حالات و تعیین متصدیان و امنا و اعمال مراد مطلب مطمح نظر باشد
چون سالی که از خدا پرستی نداند انجنانچه حزم را کار فرماید که پیشکاران از امنا و عمال ایشان فرق کرده
با اختصاص از بار خواست انجام عمل توقع نمایند اگر چه بهم رسیده اینهمه موجبات دشوار است
لاکن در صورت اکاهی اعتدال از دست نخواهد رفت و اوقات شبانروزی بر تن و دستور صرف نموده
از هم گذشت ماه‌ها تا چهار گهری روز بر آمده بعبادت ایزدی که اهم است و سرانجام ما حضر و مکتوبات
بر برد از آن وقت تا هم پهر با چیزی پیشانی به تنخط اسناد و محاسبات و تنقیح معاملات و خبر
وصول مطالبات و جمع اصلیات بر کنات بر داشتن گهری دیگر نعمه شنیدن احوال مستغیثان و از برکات
آمده اند و بکار بیرداران اشغال و عمله جدّ مالی محال مدعی بغور تمام موافق ضوابط و عدالت بر کار زند
و بعد از صحت دعوی داد برد از باز پرسی اقسام با حاصل کار بر زخم ستم رسیدگان مرهم نهد لیکن باید
که آن بر ستانیجهت نقصانات سرکار شکار عمال و زمینداران آرام تسلی و ستمایه تغلب و تصرف سازند
بهم

و در استقلال انجام مهم متضمن انجام مهام و صلاح حال کافه انام سبب نقصان رونق و بهبود ولیانه

که کارکنان ستم بحال رعایا نکنند و ازرا دست آویز خیانت ننمایند بعد تحقیق با حضار وقوف تمام تنبیه

ظالم نکوهیده خصال یا مغرور بد مآل بقدر وقوع جرائم بر حالش تقصیر کنند که سند تا به راه فتح نشود و دیگر بجا آمدن

تا انقضای سه ماهه از روز تحویل شدن و قبول و در سر انجام ضروریات خانه اختیار دارالعبد از کلی خلق ت

در انجمن داشته از مجموع نقه واقف کار هر ملک و دیار از نوکر و زمیندار و عمال معزول که حال آنها

از تعلق تامل دریافته باشد و قابل هر بابی داند و کارکنان ضروری بطرق حکایت و صحبت دانش خبر از

هر جا بگیرد و در یافتن نقیه رعایا در بسیار و شد کار و کشتکار و نزول باران رحمت در هر وقت

و نرخ غلات برکنات در سر خرف لازم شمرد که مفیدالنه و عمال در اظهار آن تحری واقع بعد از

برخاستن غلات و درست شدن طومار هر دلیری نمیتوان شد کرد بعد از وقوف بر جمع مراتب باعتبار عقاب

با مقصد پرداد وقوف اطلاع بر حال اهلکاران از اخبار معتبره و سر رشته مداخل و مخارج تحویلداران فوطه دار

از روی آهسته و نیک معاملگی و خلاف فساد حاصل کرده در رعایت و تنبیه ساختن دقیقه از د

نگذارد که ضبط این همه مطلب بدون هم و امید بسیار متعسر باید سه چهار گهری روز مانده از استعداد

آمدن دربار بهر ساعت بدربار آمده حاضر شود و بعد از کورنش رسیده مطالب ضروری از التماس

هر روز ربیع قدسی رسانند تا آخر دیوان در حضور رعایا اگر اخلاق نماید و بدانچه مامور شود

کار بندد و اگر در مخارج متعوزی سپاه و شاگرد پیشه و کارخانجات زیاده بر مداخل

رو ملاحظه بکلمه اولا با بخشایش و مرسانان تا با آن سر نیزبه و فزونیت بامت علاج کنند و متعذر العلاج را بعنوان
تغییر کردن و عیب جوی ملکه بغوریت مذکور مجلس قدسی ما بعد زینهار و مقتضای وقت و ضرورت
ضرور بموافق او صورت دهد زیرا که در رتبه بهار اول شب با فرمانده تجربه نبدهای عملیات مهم جهانبانی
و کار آزمودگی بیرون و ائتلاف قلوب سر همه کارها داند دیگر با مراتب مانند مرتبه
و ضبط کتاب بهرچه مرغوب او باشد و بشان در آن نقصان نکند مختار است اوقات عبادت
در هر وقت واقع شود از دست ندهد و سعادت اندوزد اصیل حیثیت از
خاندانهای قدیم شجاع همت فراخ حوصله وسیع مشرب خوش محاوره صالح یکرنگی جوهر
نشکو بلندی درجه دولت راز دار تدبیر آرزم آشنا در خانه و اصحاب ما قدرشناس آراسته
ظاهر پیراسته باطن با اخلاص درست عزم عزیز النفس نیکذاتی باید که سرکردگی لشکر را سزاوار
نفاذ بود تا کار از آنکه اکثر اوقات در صیده دلها کند و در سپهسالاران و نیز آوردن
سپاهیان سردار منشی قبیله دار نجیب شجاعت مشهور در نظرها معزز بر پای جای دلیر بعدد
عزیز نام و آشنا باشند و در هر جا با نفس وابن قیاس مردم نشوند بجاهشی و خلق و رعایت
بر کار روا الا منتظم گردانند و از خانه زادان او علی و بیک او غلی و بخبر لک هر که بجوهر باشد
باشند قابل تربیت است چه نیک نیاکانا در برد دخل تمام است و تجربه بدران آنها مستعد
نجبه بخواهند هرگاه به محض مستعد از باستانی گذشته تا جاه و صحبت مهم کار دیده نجبه جا حاصل

ازکار کردنیاکان بوجه احسن خواهد بود و حسنی دیگر آنکه در نظرها معزز اند و جوهر جلالت دیگر بزرگ
و هیچیکی از سرداری آنها عار نیست و یک لطف اینکه با جمیع خانه زادان قدیم که صحبت
نیاکان ایشان دیده اند میباشند و میجوشند از نو آوردها که بالا اند کردن جمع ما آخر اول دفع
قابل کمال نوکری اند و گروهی بود دفع و طایفه بسته دفع عیلی و اهتمام بسیار شنا آمده و رتبه برتبه
نیک کمیاب از حلیه ها انسانی که تربیت از ابنای زوجیکه در خورد مدارج حضور ساز از بندهای معزز در حضور
برنورد بدانند مورد عنایت باشند و بدولت نگاه و عنایت انسی عطای برکات کام اندوز گردند
دیگران کامل که تربیت حضرت خلافت شئون کمالات گردانده اند بفضل خداداد و دولتشان در ارا
سنجیده رضیه خوبسا کار فرمودها و پایه بتدبیر و استقامت در دل و جمعیت سرکردهای هر کسی بمیزان
خصلت تند
قیافه شناسی و رتبه سنج و کارهای که بیشتر هر جا مصدر آن شده ساخته نقش نفس در راست
بدان توجه خواهند فرموده و معنی حب داشته و اعتبار و کلانتر آنان خواهند فرمود تا خاطر انتظار
آن بخشنده آن و جمع بندگان نمود که وقت دیده کار بمدارج علیا ترقی خواهند نمود و ملتمسات
این عالی یاوران را اثری هست و از یکه چون انان منهی پاکیزه ظاهر استعمال مدارج بسیار نکو
ر کمال کرده باشند با نحو جمعیت مسلک بندگی سالف که اسب آنست و نفیس که قم سامعان
کارخانجات و اهل خدمات که از احدی شاگرد بیشه و جمله هم با این کارها کفایت کنند و تمام لشکر را
حسب الامر جلیل القدر بده سهم قسمت نموده سه سهم نجود و دو سهم بپاشلیقی بخشیده ام که لقمان
اهتمام

مذکوره حسنات و ادائی آراسته خواهد بود و یک سهم برادر غوچوکی خاص و چهار سهم برگردیکی
چهار زمین دیگر هم تربیت اکسیر خاصیت تمام عیار برآمده باشند انتظام مملکت هر روز بخوبی شن
دیگر از نامورزان مغفور والد اکرم ایشان از مردم سیف‌ولی القلم لت بخود و دولت آن بخشیده‌ام و
دار غوچوکی خاص و قور بیگی و هم چنین دیگر موافق او عالی رتبت از دو جمن منصبیان و هیچ کار اند
گرانی متعینات مرتبت دیگر امرا امقدر استقلال ضرور نیست که در پای کار سازی رفقای حرج
جسته به عرض میرسیده باشند و اگر بوسیله بخشیان صورت دهند و بخشیان رعایت نزدیک را بکار
وجسله راینده بربندند تا آنجماعه سانونجو و امیدی از ایشان سر دار آن بهم رسد و در کار با خلاص
رفاقت نمایند حالیه بندهای بزرجوکی لکه از چهار که برروز مانده در آمد چوکی بجوشند و هر کاری
حال فرادا فرادا لطلاع بهمرسانده و بر کامیاه چوکی مهر بر چوکی منزل شود و در جنس از سید
و خلیفه زادها و مغل تورانی و ترکمان سپاهی الان شش سهم رسات داهند و سنایج و
راجپوت چهار و افغان سه و شیخ زاده از خاندانهای مشهور سپاهگری هم کم زیاده ملتزم بنفع
دیا اکثر سپاه نام شناسی و روشناسی کرده و در برآورده موجب حد اعتدال
از دست ندهد سر دار منصبداران را در خور استعداد او هر قدر رعایت التماس کند بجا است و
فرزندان و خویشان نزدیک ایشان را موافق نسبت و قابلیت نیز هم توت ضرورست که
هم از بزم و هم رفته رفته قابل تربیت نمودن انتخاب کنند و هم موجب ائتلاف قلوب انهاست

و در جزو با تفاق جماعه داران که رعایت یافته و راحت و میاه و بند و از رضا جوی او بیرون نباشند
تقریر حال جوانان و اسب و یراق تشخیص کنند که دخل و خرج و جمعیت بد موافقت ماه و سال
و آفتی از آفات برایراند و سبب پریشانی سپاه نگردد و هر شش ماه سان سپاه ببیند
تا موقوفی شناخت کرده و لشکر یراق و اسب ترک داشته باشد هم قید او تا شبانروزی که از کل
بعد از مشغول شناخت نجومی برکار آمده کار روائی کند و در خاص و عام ضرورت با معالجه و کار سازی
سپاه بعرض عالی رساند و بعد از دیوان لحظه نشسته برا فراد و ضبط مرافق او لازم الانفراد
و تنخواه کند حکم بخانه بیاید با چندی همراه آمده و واقف شوند سوده انداخته هم تمکن شود دیگر
تفصیله بر داند قریب یک پهر روز مانده بار سپاه بدهد آماج نیز اندازی و چوگان بازی
مرجحه بکلم هرکسی و بهر طرفی استعداد و انبساط کند و خود نیز شریک تماشای کرده و از
و خویشان خود و سایر رفیق آن مردم سازد و بعد یراق خانه خود و سپاهی البته در مبانی بلکه در خرج
حال و مناسب کلی با مداد شمشیر و خنجر و جمدهر و تبر و کمان و اسب هرگاه ستخوانده خصوص از آنها
عمده اولاد او خورسند باشد تا صحبت شاهنامه و دیگر تواریخ هر اکثر ملازمت بر زم در آن
مذکورست لازم شمرده و چهار گهری روز مانده بدربار آمده ساعتی کورنشی اند و تفقد و مطالب
لابدی بعرض رسانیده هر چه مامور گردد سرانجام کند بعد از دیوان تا انقضای یک پهر شب
با مردم خاص هر آن وقت واقف شوند صحبت دارد و بقهوه و غیره مجلس گرم داشته از ملازمت رزم

بیاید

باشد تا نام مهاوندایه که بالفعل از هر جا در میان مذکور گردد عیار برگیرد در ظاهر تکلف بیجا افزاید
و در باطن اصل مطلب مطمح نظر باشد و در روزهای تعطیل مانند آخر روز جمعه به تیراندازی و تاخت
اسب و اسب تازی و رجه بد بازی هنگامه‌ها بیاراید که این معنی باعث رغبت سپاهیان در استعمال
لوازم سپاهیگری خواهد شد و بر حال هر کس آگهی حاصل خواهد آمد غیر از روز تعطیل هم اگر فرصت
دست دهد سواری بقدر ضرور داند گاه گاهی با بندهای عمده‌های پیشکار نهان داشتن و مهمان
اختلاط کند و در مهمات داشتن و ما اکابر و عمده سلطانی نیز در مجلس حاضر باشند انجمن
بسیار موجب منت مهربان و بانیکی مجلس گردد [illegible] چون هر کس
کار نکبت الآن محاسبات و ع الغیر وصول مطالبات و تخطیط مرسلات می‌نبود و در تنگ حد
اول از دفتر مرسلات می‌نویسند و بعضی جزئیات دیگر همچنین مرسله شناکرد و منع و اجناس
و متاع و بعضی کارهای جزوی را اول به بیوتات راجع میکردند بنابر آن بالبت یکی کالی و دیگر کارفیت
همراه خانه دارات دیرکفایت سال بهم فهم ما هر جز و رسمی لعله برلبت و کشاد معتدل در
داروسند هوشیار بسیار خلق کم آشنا وسیع حوصله نویسنده دیانت دار بسته یک
معامله بد معامله دشمن صاحب سلیقه قال و آن حیله فهم سخت تامر در بار دلسوزی باید که
نوکارهای مرسلات فلان ملاء در گیر و دار سر انجام مهمات اهم داند با داروغگان
دیگر عمله کارخانجات چنان سر کند که با از اندازه بیرون نگذارند و تا اهتمام بنیاد نکرد

تحویل نماید اگر باقی ماند کلّیت و خرج آنچه بسیار شود باقی را وصول نموده قدر ضروریات را در ماه بر
برد و دفعه دستخط کند و اگر ضروریات خیالی در هر کارخانه خبر گرفته اگر تمام با متاع سنه به
تا جنس ضایع و زبون و مندرس نشود بلکه از جنسی جنسی دیگر ساخته اگر آن جنس معطل ماند
و ضایع می‌شود سر براه نماید مثلاً اگر شامیانه‌های مخمل زربفت متفرق باشد و کلهای زر
باشد و ساده از هم [illegible] برابر ضرور زیاده باشد در فیل‌خانه و رتخانه [illegible] بکار آید بکفایت کار که
از اتفاق متصدیان هر کارخانه آگاه شده به دقت تمام وقوف بر مطلب حاصل نماید اگر از اسلاف
[illegible] نماند با هر یک آن خدمت رعایت کند تا باعث رغبت دیگران نیز او شود
و اگر بر خلاف آن از گذشته سرحت شده گرد آورد پامال کند و آنچه به بسیار تقصیر از
با در آورند و باندک گناه منقوص نخشت یکی علوفه و خدمت متنبه [illegible] اکثر کارکنان
دارد یکی خلقی ظاهر [illegible] افزا گردد و هر کدام از ایشان قابل [illegible] آورد [illegible] نظر
او داشته [illegible] آنها بسا مردم آدمی زاد که از گردش فلک و عسرت حال
در [illegible] مسلک [illegible] اند خوف و رجا را [illegible] در هر کارخانه یکجا با دیگر
داند تا ملاحظه یکدیگر تفاوت در کارها نتواند کرد خیانت [illegible]
و آنچه کار [illegible] لازم شمرد بر کار و خانه و شترخانه و غیره بار بردار
داشتن و کفایت باربردار و سرانجام اجناس موازنه نموده طرف منفعت اختیار کند

دیگر

در هر جنسی از مکان‌ها ارزانی طلب‌ها و حاصل موجود باشد و در هیچ کدام مقام تخفیفی به هم رسد آید و نرخ‌نامه
هر مقام بغیر اطلاع داروغگان در آب طلب نماید و دفتر از دست ندهد و هنگام محاسبه بازخواهند
که آنها آورده‌اند مقابله کرده اگر شرط تفاوت از آن تحقیق کند و اگر علاوه آب لا جواب شده
بازخواست کرده آینده متنبه سازد و هشتم هر پانزده روز طلب جنسی یکی را که در آن شناسد
بنهد و در آن مهم تحقیق تعیین نماید تا از روی کاغذ اصلی که الا جهت نحوی بیدار کوشند و یافته حقیقت
ظاهر کند جنسی ضروریات کارخانجات موجود داشته باشد هم کفایت نمایانند و هم رعایت زود سرانجام
شدن هر قدر به اوام مثلاً ملبوس خاصه از چند بیرون به برهانپور و احمدآباد و محمدآباد و غیر … بنگاله
و اسباب خلوت‌خانه سوای چند بیرون از باقی محال و سقرلاط از بندر سورت و کنایج و دارائی
و نطع بخیه و سقرلاط بارپوشی از لاهور و ملتان و پارچه خیمه و خیمه از شاهزاده‌پور علیه … العالمگیر
هر سال هر آنچه ضروریات و طلب مجدد در آن در هر کارخانه مطلوب شود به استادی که سر کار باشد نماید
و طلب سال آینده در زمین سال استاد سرانجام فرستد شاگرد پیشه را بقدر ضرور در کارخانجات هم
که هیچ کار معطل نماند و هم از اطاعت و درمیان نباید هر چه از محصول هر کنانیت حصه حاصل فراهم آید
سوگند ده که هیچ هنت کمتر از آن باشد تا در سال آینده غیرت از آن نکنند و نام سرکاری روند هم
و اگر موافق او لازم الاتقیا در جز در هیچ بهم نرسد بروفق حقیقت دخل و خرج به عرض رسانند
در جای جز نیست و با ضرورت صلاح بخود نرسد و مردود ضد الله باید و اثبت در تفویض او حاصل کند ختم

همه وقت در کار بتقسیم اوقات شبانروزی گنجایشی نداشته بهنگام عبادت بعبادت
و وقت کار بکار و در محل شمار بشمار پرداخته آیین ... ضابط و مهیب و
سرراه واقف جمیع آلات آتشبازی تنقیح بدست دول از دم رفته معتبر بکار در بباید قابل
دار و غلگی توپخانه نبوده بود تا کنون آنکه در نگاه گرفتن برق اندازان احتیاطا نفقه برساند از دم
جگر دار از جاهای شهیر مثل عرب و تفنگ اندازان هزاره و پنجابیه و بحری نواح کابل
و خراسانی و لاری و کرد و مقدم قزلباش و غیره متوطنه امکنه معتبره ایران زمین و برسم
اکثر و راجپوتان هندوستان کم مسلک بندگی گردانند تفنگچی ها که از میوات و نارنول و الهآباد
و بهلیه ها نیستوال و جز این بقدر خدمت کارخانجات نوکر کنند و رعایت بر سفرها علی البدل
متکلباشیان و توزباشیان و کدخدایان خود کرساز و بیارم به ستیزه و بر خانه بلکه بکم از
علوفه و غیر حاضر ساختن خود بار بسا کار زاید به لباس تقصیر متنبه گردانند و باندک معذرت
در گذرند و سرداران ... آلات قلعه گیری و دیگر مصالح رزم آنچنان مهیا داشته باشند
که در روز بکار محتاج نشود و عمله های این فرقه را روشناس حضور لامع النور کرده بجهت
التماس عنایت کنند متکلباشیان را بعرض رسانیده ... هزاری و صدی ...
احشام توپخانه را از تفنگچی و باندار و گوله انداز و ... و کهار ... و غیره
بود به بیم و امید ... نگاه دارند و بقدر ضرور اغماض لازم شمرده که ...

و تدبیر اینها سلامت نموده

نخدایان اینها را نمی‌شوند در احشام فتنه‌ها بهم می‌رسد و تنبیه اینها واردات و نمیده‌اند
و بر مال نقب زنان و دزد و سابا طه که چه مشهور است و مرکوب گرفتن و زوب اند اختر اگر روی
دانسته باشد بهتر و الا هر چه از آنجمله بداند چون علم جمیع کارها بنگارانه رجوع او است در کار فرمودن
و شنیدن و دیدن مهارت تمام بهم رساند و بقیاس امتحان آنچنان مشغول سازد که گویا
از مؤلف قسمت و قدر میر آتش‌ها ضروریات هر و قدر هر چه مناسب بعمل آید
پوشیده نماند که سال آخر عشره ثانیه از جلوس حضرت عرش آشیانی دیوانیان
فرمان انتظام زمین مزروع و نیز کشت پذیر و شور و ناب و غیره محال ده به ده بهبود دانسته
بخشش به موافق دستور آن وقت تنخواه داده قرار دادند هر کروری یکی از عمال سپردند که تا سه سال
حال کروری گویند و تاکید کردند که تخم و هر دو بهمه وارسیده آنقدر که سال‌ها تا آن زراعت در زیر آید
در تنخواه زمین که آنرا اهل هند باصطلاح بنجر گویند بقرار دادند موافق حال کشتکار نماید یا آنکه نظر بر تنخواه تسمیه
تنگ ارزانی غلات دستور ملکه با قوم جمهانیات نسبت بحال البار بسیار کم بود بنا بر تجربه
و تنخواه رعایا به بسیار و شد کار اراضی بنجر مقرر شد که سال اول از زمین نوکار ربع و سال دوم
نصف و سیوم ثلث ربع کم و چهارم موافق دستور ستانند از بنجر کم هم عامل اختیار دارد القصه بعد
نظر بر تنخواه سال گذشته اگر آن قصبه روی بآبادی یابد و از ملاحظه نقصان فاحش رعایا عاید نشده از جمله
بر تنخواه کل افزوده در جمع با عمال کارها وا میگذاشتند مثلاً تنخواه کل پرگنه در سال گذشته پنجاه هزار

همه وقت در کار بت تقسیم اوقات شبانروزی کنجایشی ندارد بهنگام عبادت بعبادت
و وقت کار بکار و در محل بیمار بتد به تیمار بتد بردارند آیین [illegible] ضابط و مهیب و
سرباه واقف جمیع آلات آتشبازی تنقیح بدست و دل از دم دمامه نیز بکار ردیا باید قابل
دار و محکم توپخانه بلاد بود تا کر براکه در تکرار فتن برق اندازان احتیاط نقد بر ساند از هم
جگر دار از جاهای مشهور مثل عرب و تفنگ اندازان هزاره و پشاهی و بجهت نواح کابل
و خراسانی و لار و کرد و مقدم فرو رهانی و غیرها متوطنه امکنه معتبره ایران زمین و روم
اکثر و راجپوتان هندوستان کمر مسلک بندگی کردانند تفنگچی ماله از مواجب و نان و نوال واله
و بهلیه مانند وال و بکریه بقدر خدمت کارخانجات تر کنند و رعایت برسفره طلبند
تشکیات شان و توزبات شان و کدخدایان خود سازند و لیاره در یه سینره و برخانشی بلکه برکزان
علوفه و غیر حاضر ساختن خود بار برسیاه کار زیاده بلیبار تقصیر متنبه کرد اند و باندک معذرت
در گذرند و سرداران اسامی ممتنعه آلات قلعه گیری و دیگر مصالح رزم آنچنان تهیا داشته باشد
که در روز بکار محتاج نشود عملهای این فوج سیاه روشناس حضور لامع النور کرداند و حسب
التماس عنایتی کند متکیات شان را بعرض رسانیده ملتفت غسلخانه نماید هزاری و صدی ازان
احشام توپخانه را از تفنگچی و بان دار و گوله انداز و بنده های [illegible] بداغ و تصحیح افزا
بوده به بیم و امید از تغلب باز دارند و بقدر ضرور اغماض لازم شمرد که بدون آن انتظام

کتخدایان اینها رام نمی‌شوند و در احشام فتنه‌ها بهم میرسد و تنبیه اینها وارد و افواج نمیدهد
و بر محال نصف زراعت دزدی و سیاه پاطلی کوچه‌ها سالار و سرکوب کردن و نوبت انداختن اگر وقوف
داشته باشم هنر و الا هر چه از جمله بداند جزو عمله جمیع کارخانجات رجوع او هست در کار فهمیدن
و شنیدن و دیدن مهارت تمام بهم رساند و بقیاس امتحان آنجنان معقول محسوس سازد که گویا
فراز [illegible] وقت و قدر میزان آن شی معلوم کرده هر روز و هر ماه مشاهده بعمل آمد [illegible]
[illegible] پوشیده نماند که امسال آخر عشره ثانی ماه ربیع الاول حضرت عرش آشیانی در دیوان
ملازمان نظام زمین مزروع و پنجر کشت پذیر و شوره زار و نالاب و غیره محال رعیت بهم رساندند
و نسبت و موافق دستور آن و فتح [illegible] دامی قرار داده هر کرور دامی یکی از عمال سپردند که تا سه
حال کروری گویند و تاکید کردند که پنجر و هر دیهه وارسیده آنقدر که سال آینده [illegible] زراعت آمد
در نسق زمین که اهالی هندی اصطلاح پنجر گویند پیدا آید تا موافق آن کشتکار نماید یا آنکه نظر بر تشخیص
ملک و ارزانی غلات دستور بکه با وجوهات نسبت بحال اسباب رکم بود بنابر ترغیب
و تحریک رعایا به بسیار و تشدد کار از اراضی پنجر مقرر شد که سال اول از زمین نو کار ربع و سال دوم
نصف و سیوم ربع کم و چهارم موافق دستور ستانند از زمین کمتر هم عامل اختیار دارد اهالی
نظر به نسق سال گذشته اگر آفتی روی ملک یابد و از کمی نقصان فاحش به رعایا عاید نشده از محصول
به نسق کلا از وجه در حیز باغات کامل و [illegible] شنیدند مثلاً نسق کلا برکنه در سال گذشته پنجاه هزار

و تنبیه اینها لازم شد [illegible]

بلکه بود نیم شش دام از دام بقدر مقتضی وقت رای کرده بعامل می‌نویسند هر رشته دام بدهی از آنجا
درست کرده می‌ستند هر کس مطابق آن کار بنه آمده بحسن سلوک و حکم علی‌حده بعمل می‌آورد حوالی دست
و خلاف آن الا بقدر رفیه برای خدمت کشتکار فصل از آفات سالم می‌ماند کرور موافق دستور بتحصیل در آورده
عاید خزانه می‌ساخت و در صورتیکه آفتی روی می‌داد بدیوانیان نوشته لیس طلب میکرد و بر تقدیر گرو بر
معتبر بوده آنقدر کم نبا و اخذ میکردند و الا از حضور بازپرسی دیوان صوبه آمین تعین میشد بالاخر
خود آمین رفته از مردم معتبر در صوبه هم خالصات لیبار بعد مقرری تعین بوقه مثال نورالدین کتبه [illegible]
مثل در لاهور هم باتفاق یکدیگر هر قدر اراضی کل و آنقدر معطل شده طومار آنرا درست کرده
بدفترخانه رسانده و بدان موجب با عامل معامله رعایا که اراضی موافق نسق زراعت شده آنرا مجرا
دهم مجرای او و اگر کمتر آنرا نظر بتقصیر و حالت زراع داشته معامله میکردند و عامل هم مواخذه
معاف میگشت و در هر ولایت وضع فوجدار آنچه جمعیت با حیثیت تعین بودند و مفسدان را باتفاق عامل
از کردن تا پای و تمرد باز آرند و رفتن الله و در ابتدای ملک گیری بنابر احیای وفور زمین‌های بنجر
طایفه خویش بایست حالا نیز مواجب تدریج سپاه لیبار افزوده و جمع آنوقت با تنخواه دستور
نسبت بحال هر جا لیبار بود شاید ربع باشد و الاکثر از ربع هر چند از زمانی هم در زمان [illegible]
ارباب علوفه نمی‌توانند گذشت از سر نو یک فکری باید کرد هر گفت مشکل و ارباب علوفه و [illegible] برآمدن
از عهده اینهمه سپاه مشکل بود آینه تا اوسط و بعلم اکثر تا آخر عهد سلطنت حضرت جنت مکانی

چنین معمول بود و وزرای محمود و اولاد مسعود فرزندان اعلیحضرت فردوس آشیانی جمع ممالک [illegible]
دستور العمل آنها تمام شد و زمانی که کارداران و دیوانیان اکثر صوبجات با استقلال تعیین می‌یافتند و جمع اراضی
اکثر مرزوع شده بود نظر بر نرخ وقت دستوری قرار می‌یافت و موافق آن جمعبندی می‌شد خدمات معینه
به دیوان صوبه بازگشت رفته رفته جمع بلکه نظر بر صواب و وجوهات بر مبلغ معین در هر سال تشخیص
می‌یافت و جمعبندی فرو هیده مردم کارداران بالناس دیوان گونا گون تعیین می‌شدند و دیوانیان اینها
بجهة تفرقه جمع ده به دهی و تنخواه اراضی در محال خیر مبلغ سناد ندوجه در محال عمده رسیده بعمل
می‌آوردند ما بر احدی میل و حیف نرود هر گاه فرو [illegible] فصل رو به تنخواه می‌آوردند و آفتی سانح
می‌شد در محال عمده دیوان او در کنار جز منصبداران بجهة در یافت قدر آن مرفه شد و بالیجه علم بر خفیف
هر دو منصبداران دیوان در تمام صوبه سر کرده او و موقوف بر کار هر کسی بهم میرسانند تا اوسط دولت
آنحضرت بیشتر جا چنین معمول بود مگر بعض جا عاملکاران و او وقوف و دیانت داشتند و آباد و آبادانی
که افزونیهای از امل جز و مثل بلچی تو در مالک تا [illegible] شدند عموما رافع و بهار [illegible]
رای یافت و میر بزرگ تیز ترتیب نفع و نشر در جمله شهر شد و بر بلاد بود بلکه عمده از صوبه
لاهور بدیوان و امینی و فوجداری بقدر تصاعد نمودند و نغز و مندابل کرور را به تخمین و ادم
قرار یافت و سیوم بن بیاییکر دمندی و فوجداری کل محال بر آمد امینی بدیوان صوبه تعلق داشت چنین
این طرز متحد نات جمیع آنحضرت پسند خاطر اقدس افتاد وجه رو با فزونی گذاشت

کامل و صلاحیت زمین و حالت رعایا کند و تا آخر بهمن ماه کمین هند [illegible] زراع بهم رساند که
باعث جمعیت رعایا و در تکثیر زراعت می‌شود و نفع آن راجع و مشغول می‌شده آید رسند مزروعات
غلات بانجام هرکدام جمع موافق تشخیص رسال ادا نماید با وجهی که تحصیل [illegible] زیاده طلبی نماید و الا که زراعت
زبول است اگر این تقصیر است و در تردد که تا [illegible] بنا دیوانی موافق است و بعد [illegible] ضبط
کنکوت جمعبندی کند و در صورت کم زرعی وجه استعداد در کل [illegible] طلبه گویا از وجه کمی [illegible]
بستانند و مقدم با مزارع سقیم الاحوال اگر دو سه سال هم وجه تقاوی [illegible] نمود و هم [illegible]
[illegible] کمال [illegible] با مدد و دستگیری نماید و هرکدام از مفسدها از روی بدنیتی و بدسلوکی [illegible]
از زمره رعایا موضعی را سرراه و پریشان بکلی و نخواهد که در دهی نماید آن موضع [illegible]
تشخیص کند و به اسامی سند جمع نوشته دهد و جمع اسامی [illegible] و بگذارد و در بعضی از
[illegible] خارج شده از رعایا از جنس اند و تردی او خلاص شدند با وجه چنین [illegible] هم اگر از رعایا
دست تظلم برند اند [illegible] او زمین با و بازگذاشته با فی موضع [illegible] از ملکیت او برادر
و جا بسته به دیگری [illegible] در زراعت کارا محافظت و امداد نماید و زمین افتاده [illegible] مزروع کنند
[illegible] زمین افتاده [illegible] و بازپس ندهند تا عبرت مایه سرانجام باید و جنس مقدم
حال در امداد [illegible] رعایا و احیای زمین افتاده خرج کشیده نقصانات او [illegible] و باعث [illegible]
[illegible] و در مواضع محض [illegible] که سر رفته و کم [illegible] اگر [illegible] مجال نبود

و هر سال تشخیص سال اول و ماست فایده نمی بخشد الا نظر بر جمع یکسال موافق معتمد تا آنموضع قرار دهد
که در صورت موافقت باران رحمت همان جمع ادا نمایند و در سال آفت بعلت کنکوت جمعبندی
حکام هر بجهت خاطر مزارع مفید است چه در اول قسم دهقان هرگاه باران الباری بابد کشاورزان اسباب
چند اول شقت قلبه رانی نیست زمینها ریک آلوده بیکدو قلبه سانی تخم موشه و ماش و مونگ
و افشانند و سبز میشوند و بار می آید الا ربع کم میشود و اگر بید آمد در سال غیر آفت بعلت ضبط
موافق دستور جمع مقرر حکام دست از تکثیر زراعت میکشند اینمعنی موجب نقصان میگردد و تجربه
در آمده است در موضعی که از مواضع بارانی که یکهزار روپیه جمع سال کامل است شش هفت هزار بیگه
زمین کاشته اند و بموافقت ماه و سال محصول آنموضع قریب سه هزار روپیه غله بهم رسیده اگر
علت ضبط شود و نصف هم نابود دیده هنوز شش هزار روپیه میشود با آنکه محصول انقسم جمعبندی
رعایا چه قسم از عهده علت بر آید پس لازم شد همان یکهزار روپیه جمع کامل با نها مقرر باید کرد
و اگر کنکوت کرده شود و سه هزار روپیه محصول بر قرار باید نصف هزار یا پانصد روپیه میشود
الا در سال آفت هیچ بهم نمیرسد مزارع خراب معطل حکام دیگر جزیات علت ایشان که در نوشتن
راست نمی آید و در ضمن کاردانی داخل از انجمله یکدو مقدمه بطریق تمثیل نوشته میشود یکی آنست که بعض مواضع
خرج که جمع این سالها از پنجهزار روپیه تا سی هزار روپیه است مثل سلطان و غیر از پرگنه پتیاله و نهرمال
و دروسی و غیر آن از پرگنه سیالکوت و جهلو را نورانی از ملک هرات و هر مزارع آنمواضع

چهارصد پانصد روپیه بلکه بیشتر ادای مالواجب میکنند اگر جنس و بهای آن را ازین نسبت تشخیص کنند مقدمان
از پلاه حرص و سیه بازیچه جات خود را بنیاد ساخته تفاوت بر آنها تحویل میکنند و از همین باعث
سبکی جمع کشاورزان آن دهات میشود و نفع آن مقدم میبرد نقصان آن بر مزارعان افتاده و به پریشانی
مزارعان خلل تمام در رجوع آن موضع خواهد شد پس آن در خور که جنس و بهای آن بعد تشخیص اسامی وار تا ثبت
قلبیکاری در حضور جمع قرار دهد و اگر آن قدر فرصت نباشد لیکن جزء هر کاشته او ثبت نمود اسامی وار
نموده بر رعایای قریب الاعتدال که بر جاهای مقدم باید کرد خیر الخدمت گویان گرداند بسخط
مقصدی رساند که کرور بموافق آن از نقد و جنس از باب دیگر وضع تحصیل معاملات نماید در جمع محال
انفسهم برداشت مقیدانه مگر مقدم نیابت معامله باشد و در موضع خود سال آینده تکاهل الغ و با مزارعان
هنجار سلوک کند او را با اسامی وار تکلیف نماید کرد که گنجائش نیست نفع کشاورزان ظاهر شود
و بلا اختیار تا حد گنجائش رغبت میکند و مبکر تعهد بایند و در بلکه باعث آن آنرا ترک نکند در صورت
آنوقتی در رعایا اگر موضعی در همسایگی او از پا افتاده باشد مزارعان آن موضع اراضی آن را احیا
می نماید که بقول مقصدی حالا با عنایت مقدم محرر اصل این سطر از سلک بهار ریاو لی نعمت خود که
در دیانت و آبادانی کارگذاری کاردانی و سرانجام معاملات ملکی و مالی و غیر آن ضرب المثل و مسلم الثبوت
بود شنیده شد که تقسیم و در خور رسید بر هنه الست و ویرانی یک مزارع رفته رفته باعث ویرانی
بلکه مزرعه عامل باشد و وقوف آنست که در زمینها احتیاط کند و بزودی فکر بجای آوردن او کند و

بار اول برابر دیگران نمی‌دانند مثلاً یا ریک مزارع بر دو اقسام و چهار اسامی والا حالت
هر چهار اسامی برابر نیست اول و دوم و سیم و چهارم چهارم که زبون تر باشد خواست مطلق شد
و سالهای ماگذشت درزی باخته زراعت و سیوم مثل چهارم و دوم مثل سیوم و اول مثل دوم گردد
سال دیگر بدتر همین قسم جمع ده هر طرف اقسام و بار طرف بر تبه و بار تبه هر یکی اگر
علاوه بر دو است جمیع ان مزارع کنند و تا علاوه شدن دست از جمع او بر دارند این همه قسم بگیرد
بنا بر این اسامی وارد رسید مفید است و اسامی وارد رسید با بن طرفی که مطلب گرفتن گنجایش
او نباشد بلکه بالای آنکه در سالهای ما گذشته درزی او خلاف رفته باشند بر او نماید و اگر محتاج است
متعرض او نشود و دیگر در باب گنجایش می‌نویسند گنجایش در یکی حکم مایه سود اگر داشته باشد
هر چند مایه بیشتر نفعش بیشتر هر کسی موضع سالهای کامل رساند بر دو از روی حالت
او نباید بر داشت اگر قلیلی در سر سال بر جمع او افزوده کنند هم نظر بر گنجایش بسیار مضایقه
نخواهد بود و اگر کند متعرض هم نباید شد سالها او بلکه بر سر راهی موضع دیگر بکار خواهد آمد فلا
در سال آینده نقصان او بر مال سرکار و رعایا هر دو برابر است در حالی که آینده جمع گنجایش از
با حال اقسام و آینده مجال نخواهد خواست کمترین خلایق مسوده این سطور چند بار در ملک
در صوبه پنجاب متصدی و فوجدار زمینی و پنج لک روپیه خالصه شریفه و فوجدار
اکثر از محال جاگیرداران بوده کارها بسیار به خوبی رسیده و نصرتها بجا و سهولت

بار رعایا گردد این مقدمات را نتیجه به در آورده و موافق فرموده و به نعمت بهجت آورده در پرگنات
متعلقهٔ مبدء نظم بر جمیع پرگنات آن صوبه همیشه در افزونی جمع ترقی داشت و در جمله
مثل سیالکوت و گجرات که عامل عمال منبه است که از کمال استوا جنس آمد و رعایا را آباد و مستعد
و مکرر از رسالهٔ لفظ تحسین نوازش از زبان مبارک حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی شاهنشاه عالمگیر خلد الله
ملکه شنیده خصوص در نوبتی که بکشمیر راجه رگهناته از زبان فیض ترجمان امر فرمودند که
با وجود تقسیم چند بی حکمه سالی بنده این آباد و معمور دیدم و در رسالهٔ هر جا عبور سوار بر
خاصه میشد با خبر لفظ بعضا رعایا یک وجب افتاده بنظر در نیامد و در جلدوی نیکو خدمتی
تحقا سالی مکرر و اضافه منصب سرفرازی یافته و نیز نتیجه به در آمده که هر یک چاه که چهار
مزارع است و چهار جفت گاو که از هر جفت یک قلبه جاری میشود زراعت و حاصل اینها
یک قسم نبود یکی آنست که همه گاوان اش آسوده و خرد بنیت و تخم هم با بنده قرض و ادای
سود نیست دوم هر چند گاوان اش آسوده اند لاکن تخم ضعیف است و دستگاه خرید تخم نداشته
و هم پابند قرض بود سیوم یک گاوش خرد و لاغر و گاو دوم لاغر یا بیمار و در رفتن
ماند که کند چهارم هر دو گاو زبون لیس زراعت هر چهار کس بیک نسبت اگر امین کل
کریم آن چاه را از هر چهار برابر بگیرد یا از روی عامل ضعیف با هر چهار کس مساوی سلوک کنند
در صورت اول اینها را که زراعت مراتب زیادتر رانده خرابی مطلق میشود و گاوان

خوب و زبونی آنها بفروخت میروند سوای یکی که یک قلبه واله برای جاه فراغ نمیماند
بلکه سال آینده فراغ نو باید بهمرسد یا آنهائی که لارعایائی از سر نو برپا کرده میخ فریب هفتاد
هشتاد روپیه مدد نموده و اگر قسم یا نامی میکند لکن فراغت میماند لیکن اصل و نفع او در نقصان
لکن اکثر کسی میرود و همه یکدست خراب می‌شوند این در خور که چهارمین سال و دیگر او درآمد
در نابود رادن آنقدر رعایت کنند که بعد ادای مالیه هم گاو را فروخته یک گاو چه
بهمرسانند و از وجه رعایت یک گاو سر براهی این کار محض برود و آنکه اله که فلاکت
یافته سالها کسی اعتنا نمیکند و بسا تن که از سینه چشمی وجه رعایت سال صرف کار دیگر کنند
و باز تنها فلاکت بسر برد بلکه یک مهاجن باشنده تنها ان دیهه یا از موضع همسایه توجه
که هم غله محصول سال بگیرد و هم کارسازی او داوفاتشی نماید و اگر جنس مجموع بهم نرسد از
چودهریان و قانونگویان دیانت دار که بیم و امید دارند حواله کنند و باز خبر از حال او بگیرد
سیومین سال از ملک کند و دیگری را از سیومی کند رعایت و پرداخت نماید در انجام کار اراضی
در سال آینده از جمله های وجه تقاوی بر نمی آید و از ملاحظه و یک جمعی حقوق را معطل
میدارند تقاوی نرخ اگر سال و ماه موافق می‌شود می توانند ادا کرد تفصیلات این مقدمه جداست
باز سخن بطول خواهد کشید اولی سال سجات اله و زیاده بر چهارم حصه تکلیف نکنند اگر متصدی
سرکار و سر سالها نفر بخشش شفقت اختیار نماید و در لام بیکاری یا کار اگر کشته بر کنار

میکرد با این البته تقسیم مقدماتی بر وجه ظاهر میکردند و علاج میکنند بجز گرفتن در امنا و تنبیه داران

و دیوان داران و طرف داران هم اگر چنین مجهولات معلوم شود بعد تحقیق علاج صورت می‌بندد

و دیگر می باید این برخود لازم کند که بعد تشخیص شدن جمع ده بدهی و درست شدن سررشته

نیز بر وفق آن تنبیه داران اشی از فراغ رعایا از قلیه سالیانه در گذشته نظر بحال سالیانه کرده شد کار

سالیانه موافق کند اگر زیادتی بهتر و اگر کمی است بر وفق تردد بکنانند و آنچه بنظر همیونی

هر یک در رتق و فتق کار حقیقت پاسبه دار نوشته منصب‌ها بدهد تا چنین هنگام فراغ از رنج

ریزی از ملک آنکه وقتی که از دست رفت اعتراض بر تنبیه دار خواهد کرد الا نقصانات

آخر های روز این کاغذ [illegible] میدیدیم با همه شنیده باشد سلسله انعقاد محفل اسلام و جمعیت

ظاهر است القصه تقسیم ضروریات و جزئیات نه آنقدر است که بتحریر در آید حرف اینها

که موقوف بکاردانی و کدّ در کار ما و غیرت در بهتر شدن کار است

[illegible] بر تنبیه که از معاملات رشته منتظم نیست افتد

بر این قانون اعلی تا مدار عرایض بشرف خدمت شاهنشاه نویسنده کمترین بندگان

درگاه خلائق پناه سعد الله بعد از تسلیم قدسی آستان عرش نشان و تقبیل ستاره سنیه

سدره مکان ذره آسا بعرض ایستادهای پایه سریر خلافت مصیر سلیمانی اعلی خاقانی

ظل سبحانی خلیفه الرحمانی خدیو گیهان خداوند زمین و زمان میرساند که بورود کرامت

ورود شرف‌نامه اسلاف و فخرنامه اخلاف که نگاشته دست دبیران حضرت و

رقم‌زده انامل نقش‌پرداز منشیان خاقان دادگستر جهانبان عدل‌پرور قبله اقبال و کعبه آمال جهان و

جهانیان و عالم و عالمیان باشد باعث فزونی عبودیت از حضیض مذلت باوج عزت و ذروه مکرمت سود

عرضه‌داشت استسعاد این جان‌نثار به مقدار رستم که مرشد به سینه سرمایه هستی اوست جبین نیاز بسجده

فدویت نورآگین کرده بعد از لوازم یکدلی و پس از تقدیم آداب سپاسی که ذره‌مثال

بموقف عرض باریافتگان محفل قدسی منزل و مقربان انجمن خلدنشیمن میرساند که بوصول کرامت

موصول مثال مرحمت تمثال و طغرای غرای ابهت و جلال فخراندوز دین و دنیا گردیده سر

عبودیت باوج ثریا رسانید عرضه‌داشت خانه‌زاد راسخ‌الاعتقاد قلیچ ناصیه نیاز بر جناب نهایت نیاز

و زبان بیان بشکر و سپاس برگشاده ذره‌وار معروض اقدس حضرت مهر دست‌گر

روشن‌دل صافی ضمیر خطابخش عذرپذیر با دین‌شناس رهنمای راز [illegible] خدیو گیهان خداوند

خاقان بحر و بر فرمانروای هفت کشور میگرداند که بورود سعادت‌آمود گنجور عنایات بی‌نهایت

آیه رحمت الهی [illegible] عبودیت به قد [illegible] آداب [illegible] آورده [illegible] خدا و خداوندان

گر بر تن من زبان شود هر موئی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد — سحاب [illegible] هزاران

عرضه‌داشت [illegible] درست اعتقاد عبودیت نهایت کفایت بعد از تقدیم لوازم فدویت و رسانیدن

[illegible] عقیدت و جان‌نثاری بعرض سعادت‌اندوزان محفل عالی و مستفیضان فیض مجلس متعالی

شاهزادهٔ قدسیه مفاخر قدوسیه مآثر پاک نهاد بزرگ نژاد و الا جناب گردون رکاب

رفیع القدر عالم مآب فیروز رکاب شاهزاده بلند اقبال مدّ ظلها که بورود مسعود شان گلزار سلطنت

خاقان فخر و مباهات اندوخت و شبستان عصمت با تقدیم رسوم تهنیت مزیّن گردید ... آن جناب

بعد از ادای رواتب کمال اعتنا و تقدیم شرایف وظایف اتقیا ... بموقف عرض

باطن سلطان محفل عز و تمکین و حاشیه نشینان محفل خلد برین شاهزادهٔ خدا ترس زبده و فر

را با استقلال سراسر حکم طلیعه فتح و ظفر ملک ستیز قدسیه سریر عالی همت والا نهمت فیروزمند

بخت بلند فروغ مردمک دیده اقبال چراغ خاندان عظمت و جلال مدّ ظلها ...

خاکسار بمقدار الله فردی بعد از تقدیم وظایف عقیدت و ادای رواتب عبودیت بعرض

ملازمان سده سنیه و معتکفان عتبه علیه شاهزادهٔ عظمی ... و ساده دار و نشان دا کیوان

رفعت بهرام صولت مهر طلعت گوهر درج دولت و کامکاری بهین اختر برج شوکت و بختیاری مدّ ظلها

بجانب ملک ما رسیده ... بنده درگاه خیر خواه ظفر الدین بعد از ادای مراسم اطاعت و تقدیم

رواتب عقیدت روی خضوع و انکسار و جبین خشوع و افتقار بر زمین عبودیت سوده دائم

عرض شاهزادهٔ عالی نسب والا نژاد قدسیه فطرت قدوسیه نهاد قرة العین کیخسرو گیهان

خدا ... الصدر کشور خداوند عالم آرا زیور آستان مفاخر در دریای مآثر مشتعه نقاب عصمت

محجبه حجاب عظمت ملکه زمانی مالکه ... العالمین اعزاز اولاد حضرت امیر المومنین مدّ ظلها

عریضه شست کمترین بندگان فدوی ابراهیم بعد تقدیم لوازم پرستاری و مراسم خدمتگاری بعرض واقفان
محفل والای بارگاه ادا قدوسی نژاد قدسی پناه تقدسی نقاب نیّره فلک حجاب گردون
قباب حجله نشین عز و علا بردا گزین مجد و اعتلا دُر دریای کامکاری قرّه باصره بختیاری مریم منزلت
عریضه شست بیرغلام بمقدار جان نثار و وزیر بعد از ادای واجبات عبودیت معروض عالی نواب سپهر
القاب تقدس نقاب قدوسی احتجاب عظمت قباب عفت نصاب دُر دُرج لیاقت
گوهر برج صفوت سیده نساء دهر حسنات نسوان عصر سرکار بیگم عالم و عالمیان شاهزاده جهان
جهانیان مبارک باد بجانب والای عالیات نویسد عریضه چاکر اندیش فدوی بعد تقدیم مراسم
کورنشات و پس از ادای انواع تسلیمات بموقف عرض باریافتگان محفل عزت و نشاط و جاه
نشینان بساط بهجت و انبساط نواب مستطاب معلی القاب کامیاب عالیقدر فلک جناب والاجاه
عالمیان مآب عالم مدار بلند مقدار صاحب قبله گاه جهانیان خداوندگانی مرشد بنده
کردن سرکرد بعد از تقدیم لوازم عبودیت و پس از ادای مراسم ضراعت معروض مقربان
حضور فایض النور خداوندگان فیاض زمان والاشان بلند مکان نواب عالی جناب صاحب مبارک باد
عریضه شست کمترین بندگان فدوی بیکر جان را از آب و گل خاکساری و پرستاری سرشته بعرض حاضر
گزینان بساط سرا پا انبساط اقبال ارتباط عرش ساحت نواب جهانیان مآب نامدار سپهر اقتدار
فلک قدر خورشید اشتهار گردون مدار والا مقدار خداوند صورت و معنی صاحب و قبله دین و دنیا

بجانب درویش کامل یا مرشد نویسد ☙ ذات بابرکات مهبط آیات تجلی ملکات جلالی

آئینه عرفان صیقل مرآت صدق و ایقان فروغ گوهر ارشاد و هدایت نور چراغ رشد و

ولایت ضیای مصباح طریقت سنا افکند با حقیقی مرکز دایره فیض قطب فلک وحدت پیوسته

تلقین بخش خلق الله عموماً و مریدان رشید خصوصاً باد ☙ بجانب مخدوم معلم و دیگر

واعظ موجودات ناصح مکونات معلم عالم استاد عالم حبر اهل فضیلت مرآت خاطر ارباب

بلاغت پرده کشای خیالات ضمیر رهنمای کمالات اصغر و اکبر مخدوم الزمانی قبله‌گاه جهانی فیض رسان باشند

بجانب پسر نویسد ☙ کمترین فرزند بعد از تقدیم نیازات تسلیمات و بسی از ادای فراوان

کورنشات بموقف عرض مقدس قبله دین و دنیا خداوند صورت و معنی ولی نعمت خدایگانی

میرساند تا ماه را افلاک و اثبات کره خاک محقق و مبرهن است سایه مرحمت پایه مرشد حقیقی

و کعبه تحقیقی بر تارک فرزندان تا ملک و خیر اندیشان راست اعتقاد مبسوط و ممدود باد ☙

بجانب والد نویسد ☙ بموقف عرض حضرت فیاض زمانی پرور و مهربانی سایه گستر که از خاک

آستانشان اکرام جهانی پیدا و کمالات روحانی هویدا از کمال اعتبار عتبه علیه شمس و بدر

در راه انور و سنا و چشم باطن را روشنی و ضیا می‌بخشد ☙ بجانب [illegible] کلان گو

حکیم علی الاطلاق گلبن گزیده انفس و آفاق بهار نیسان اخوت و مهربانی طراز چار باغ

معطوفی و قدردانی در درج عاطفت دری برج رافت گوهر والا عقد اهلیت لعل گران بها

کان آدمیت مجموعهٔ کمالات انسانی نشر از کتاب سخندانی ملک الفضل مکارم نگار و کار
اعتضاد اخوان استظهار را قرآن سا با قصاید معالی و اعلی مارب فایز کرد اتمام ذات
ذات الکمالات باغ وحدت بار اشجار اخوت و آبشار انهار عاطفت رنگ آمیز
تصاویر مهرها روح بخشی صور کمالات از آتش ملاطفت نگارگری با تعطف گرد این سخنور
دایرهٔ کرخر در پرورش سالهای بسیار کام مشامیر و مغزها بجانب حکیم معزّ الحضرت
الحکیم علی الاطلاق و قدیر بالاستحقاق خلاصهٔ جواهر عنصری فهرست نسخهٔ دانشوری جامع
افضلی اهلیت مجموعهٔ معاصی صدای حکمت پناه موالات دستگاه روح افزای زینت جهانبانی
مفرح نزهت پیرای مجد روحانی مقرب الحضرت الخاقانی منظور انظار سلطانی خان
عالیشان علو مکانی سمو الامتنانی سا پیوسته از عوارض زمان برکران و آشنه رحمت بخشی
ارباب قلوب را بلد بجانب وزرا و امرا صباح میاوقرازش مسند وزارت و آثار
برازندگی جهاد دولت و آیالت زینت افزای پایه آبهت پایه افزای درجه عظمت حشمت پناه
شوکت دستگاه عمد الملک رکن السلطنة العظمی عضد الخلافة الکبری جان والا شان مکرمت بنیان
بحر و خوب یا بعد از ابلاغ دعائی که ساکنان ملأ اعلی اجابت آنرا دست بردارند
و اتحاف سلامی که محبان صادق بدوستان اهدا نمایند مفهوم ضمیر فیض نمیر میگردانید
مسند وزارت و دولت و وساده حشمت و شوکت بذات ذات الکمالات زینت بساط

الواز

زینت مهاد ابالی رفعت و ابهت و مرتبت الارت و افاصت منزلی انتظام مهام سلطانی

نظام ممالک خاقانی اعتضاد الخلافة العظمی اعتماد السلطنة الکبری آصف نیر ارسطو ضمیر

حاوی لب لباب ممالک مدار فلک اقتدار رفیع القدر بلند مقدار نواب کامیاب جلوه التمکین مدار

المهامی علامی فهامی مرتب و منزلتا دعای جمیع دعای صلحا اجابت قرین و سلامی سلام

احبابی صدا قت آئین اتحاد محفل منیف و اهدای مجلس لطیف نموده مکشوف ضمیر بیضا نظیر مبارک

بجانب سامیه تائید آسمانی و نصرت یزدانی شامل حال خیر مآل عمده عمدهای زمان زبده

زبدهای دوران لارت و ایالت زینت شهامت و بسالت منزلت آیت سپهسالاری عالیشان قدوة

الامثال و الاماکن صاحب القدر و الاحتشام واجب العزت و الاحترام بعد از مراسم رسمیه

که آئین ارباب سیاست شیم و سلیقه بزرگان مکرم است و رسم و آئین جانب فوجداران رعایا می‌نویسد

اسوة الامثال و الاقران مفخر الاشباه و الاعیان شجاعت انتباه جلالت اکتناه مرتبه والا و رتبه

والاخبر اندیشی بارگاه معلی رفعت مرتبت بسالت منزلت صلابت قباب تهور نصاب

جلادت اکتساب فلان مرد محلص خان مفضل قبله اقبالمند بجا امرا و منصبداران الطاف

شفابخش حقیقی و شافی کامل تحقیقی همواره در همه جا و همه حال در همه حین وجود فایض الجود حضرت

آمرزیب افزای جاربالشی لارت زینت پیرای مهاد ایالت خلاصه جواهر عنصری نشانه

سرواری و سروری که شرایف انسانی و کمالات روحانی از اعضا و جوارح جسمانی معادن هویدا

بصحت بدن و سلامت قوای مخصوص و آنچه مستلزم آنست کلا از شفای کامل و دوای عاجل خرسند داراد

بعد از سلام مشتمله انجام عافیت فرجام و اظهار اشتیاق تمام و شوق ناتمام مکشوف ضمیر مودت تخمیر

گردانیده می آید ✿ بجانب صدر اعلی نویسد ✿ صدر نشین چار بالش صدارت و تمکین

زیب بخش مسند ملت و دین انجمن آرای کارگاه عزت محفل پیرای بارگاه رفعت جوهر

شناس معیار عقلا گوهر سنج قسطاس فضلا کارنامه دیوان روزگار دستور العمل صدور

والا اقتدار نور رباع دین چراغ بقعه یقین پیوسته مشمول انواع الطاف خاقانی و اصناف اعطاف

سلطانی باشند ✿ بعد ادای سلام مشتمله انجام و ابراز اشتیاق تمام مکشوف گردانیده می آید

مبارکباد کدخدائی بزرگی به بزرگی نویسد ✿ همواره مجالس جشن و سور و محافل نشاط

و سرور بوجود سامی و ذات گرامی منور و معمور باد ✿ درینولا که خاطر عاطر مسرت مآثر سا

بازدواج عزت امتزاج نتیجه ارتباط و سرکار ابتهاج فرخی اند و بتقدیم تهنیت

و امتثال امر علیه مرکز فرخی اند و دل اخلاص شامل محل خرسندی و جلوه گاه ارجمندی گشت ایزد

فتاح آفرین این کدخدائی را کارخانه تناسل را کامیاب و مسند اقبال او هم آغوش شاهد

جاه و جلال و این انجمن آرای عیش و کامرانی بزم پیرای خرمی و شادکامی داراد

بین القبایل و باعث بر عطای فرزندان قابل و لایق امتیاز بخشد و بدیدار ابنا برو احفاد

چشم امید روشنی کناد ✿ تهنیت مجلس کدخدائی و مسند عیش آرائی بعبارات مزبور

ای منظر نشاط و مصدر انبساط آراسته و پیراسته با جشن تزویج و سور مناکحه ترتیب یافته
محفلی بیمنت و فرخندگی معقود [illegible] که از وقوع این شادی دلها عشرت از سر گرفت
و سینه‌ها سرگاه خورسندی گشت زمین از خوشوقتی کلاه بر آسمان انداخت فلک از کمال
بهجت در آمد زمانه گلهای مبارکباد نثار ساخت سپهر در روزگار نغمه تهنیت آغاز کرد
ها از کثیب شکر و سپاس ورد زبان ساخت ابر علوی در افق بهجت و گلبن گریبان چاک
بر قلوب عالمیان ریختند صبح منبسط شده گل از غنچه برآمد لاله پیاله در دست کرد نکهت
مشام آرا گردید چمن بهار در بر کشید گل حنا نگار لبت ز بوی شگفته روی بست سرو
برقص برخاست چنار دست بدعا برداشت شمشاد علم آزادی برافراشت غنچه جبین بیلی گشاد
بنفشه دل بر نکهت فروشیها داد بلبل در گلستان مطربی آغاز کرد مجملا این جشن مبارک
همایا به جوشش خروش آورد [illegible] بفضل بغایت خرم و خجسته و هما بلند کرداند و باعلی
مدارج عز و جاه رساند . این سور که صد گونه تماشا دارد + جبرئیل در و رقص تمنا دارد
گر هست قبا این همه شادی چیست + ور زانکه بهشت است چه غوغا دارد . جشنی که خدای
الرحمان هم الرحمان بخت جوانمرد ظرفه شوری در شهر انداخته و بهجت و سرور دام آشوب
قلوب جهانیان و صدور عالمیان ساخته نغمه‌ها بزم محفل شادی نواخت دائره قانون در بار
بنیاد کرد او سرود که در مقام دلنوازیست سامعه افروزی آهنگ می‌نماید رباعیهای

جوانی را فرایاد میکند چنگ ناهید و لها میزند دف دریوست مسرّت افتاده شعله شمع از خود بی
برقص اندر آمده انوار نشاط در بارگاه خاطر چراغان گردیده محفل طرب از فروغ گلهای
نشاط پهلو بگلستان میزند تماشای پروانه محفل گردیده اکنون که در وادی عشرت ساحت جشن
و شادی بر شادی روزی و نصیب گردیده دلم بر مسند کامرانی و شادمانی متمکن و پایدار داراد
مسموع شده که لعل گوهر بخش بهای نقود و گوهر لالی آن رنج کجاید از صدف یکتای برای
زینت بخش عروسی تزویج و کدخدائی گشتند اولاد ارجمند و اخلاد سعادت پیوند
که نتیجه اینام لطف روشنی افزای چشم امید و نورانی ساز دیده خواهش شوند
بفضل و کرم ایزدی مبارک و مقرون باد ٭ بجلائل عنایات ربانی و جزایل آلاء سبحانی
محفل عشرت و کامرانی که بوسیله جشن ازدواج فرزند شادی و شادمانی مزین باشند
بالمقتدای سنت سنیه و مقتضی طریقه رضیه مبارکباد و متیح ثمرات مقاصد و مثمر نتایج امانی
شود و بعواطف ابواب بهجت گشاینده بر مراد مبارکباد میگویم جشنی که خدای
ایزد برحق اختیار این امر محمود بغایت مسعود لعل و منبع نور چشمان ارجمند و ثمر جگر گوشگان
سعادت پیوند است که زینت زندگانی و مسرت افزای جاودانی اند مورث عشرت و کامرانی
و موجب سرور و شادمانی را امداد امجاد اخلاف قابلیت نهاد بالطاف سبحانیات اکرم
الاکرمین و اعطای بی‌نهایت ارحم الراحمین مسرور شود بحق النبی و آله ٭ مبارکه

از استماع شادی کدخدائی جگر گوشه سعادتمندی و نور چشم سربلندی در خاطر محبان
فراهم آمد قلم بشارت رقم سالها چه بارها که منتظر بیان این مقاله گشت و کلک انبساط
هم جای متکفل اظهار و ابراز این مقال حقتعالی این جشن نشاط و این مجلس عیش را انور که
قرین عزت و کامرانی منعقد گشته مبارک و خجسته گرداناد ** قلوب دوستان تمام اتحاد
صدور محبان سراپا وداد از استماع ترتیب مجلس کدخدائی کدخدای کارگاه کامرانی
آنقدر نشاط اندوخته که در حوصله تقریر نگنجد و دلهای مخلصان محبت کیش و خواطر مخصصان
خیراندیشی از استماع انعقاد جشن تزویج این زینت محفل عزت چندان زیب و سرور نموده
که تحریر در بیان آن معترف بقصور است باری عنایت خجسته و تمامی این امور بخیر و برکت و سعادت
میمنت منضم شود بعد از ادای آداب تهنیت و تقدیم مراسم مبارکباد مناکحت با برکت و
ازدواج میمنت امتزاج معروض میدارد که این نوید مسرت بشارات تازه و این مژده بشارت
بهجتهای بی اندازه گردید این نسبت بسیار موقع و این وصلت بغایت مستحسن افتاد که بجانب طرفین
کفایت متقابلین حاصلست امید که فراوان سال قرین جاه و جلال بر مسند عیش و کامرانی متمکن
جاودانه باشند و بفرزندان سعادتمند نیکبخت ارزانی شوند ** جشن کدخدائی مبارکباد
و این مجلس شور و انجمن سرور مسرت پیرای خاطر دوستان و عشرت افزای دلهای اخلاصمندان
شود بعنایت الهی آغاز و انجام اینکار را افتتاح و اختتام اینراه انبساط آثار قرین میمنت

وسعادت و مقرون به برکت و خجستگی گرداناد   در کتخدائی اکبر بزرگی را اطلاع نامه

همواره عیش و کامرانی و شادی و شادمانی قرین حال مسرت اشتمال احباب و رنگ چهرهٔ لذت و

اقبال زیب و زینت مسند شرف و کمال باد   بر ضمایر احباب تحمید مخمر محتجب نماند که درین ایام

عزت انجام مقرر شده که این سزاوار اقلیم خاکساری بمقتضای سنت سنیهٔ اختیار ازدواج

نماید ازین جهت در تصدیع بر روی مهربانی انتظار قدردانی میکشاید که فقط مجلس سرور

منعقد که آن ارباب شفقت بقدوم میمنت لزوم شبستان مخلص را نورانی سازند و

شمع افروزی کلبهٔ محبت برافرازند تا باید خرمی و نشاط خورسندی روز بازار   بهار گلشن

عیش و عزت شکوفه حدیقهٔ سرور و بهجت سلسله مجلس کدخدائی مخلص زیاده از پیش شادمانی

فزون از اندازه حصول اجتماع اکرم دوستان مهربان و فراهم آمدن بشبستان عزیز لطف قدم دوست

بهم خاطر ملاقات و تنویر این انجمن نشیمن وابسته بقدوم مسرت لزوم آنست امید که

ارزانی دارند و همت بر اضافت این محفل سرور و بزم سرور گمارند   عیش و کامرانی

و سرور و شادمانی بعنایت ربانی و لطف سبحانی موید و جاوید باد   انعقاد محفل کدخدائی

انجمن بساط آرائی این اخلاص تخمیر محبت تصویر فردا مقرر گشته بمقتضای شفقت و مهربانی و

مرحمت و قدردانی رنجه دارند و منت تصدیع بر مخلص راسخ الاعتقاد دارند   ذات

مسرت سمات احباب آن گرامی نسبت بعنایات مخفیات الطاف نامتناهیات حضرت واهب العطیات

مهمات عیشی و کامرانی و صحبت گاه بهجت و شادمانی باد ⁂ چون خاطر اخلاص بنیاد بمصاحبت راغب گردید
و طبیعت وحشت گزین میل بازدواج بهم رسانید فردا مجلس شادی و سرور مغرور ساخته و چون سر رشته
بالتکلف باجتماع عزیزان آن نواخته امید که خود نیز بمصداق رابطه شوند و در قبول التماس
قائل گردند عزت و خرمی مدام و ابتهاج و سرور مستدام باد ⁂ همواره اسباب عیش و عشرت
طبیعت سامی و ابتهاج و عزت و اقبال کامل کامروا و مستعمل محبان و بر طبق مدعای مخلصان
روز افزون و متزاید باد ⁂ بر ضمیر آفتاب تنویر پوشیده نماند که فردا انعقاد مجلس طوی
این اخلاص گزین محبت آئین مقرر گشته چون محفل شادی و انجمن شادمانی را بی حضور شریف فروغی
حاصل نمی‌شود امید که در تنویر بزم و مجمع سرور توجه موجه مبذول داشته ابواب کامرانی
بر روی محبان گشوده و در انجمن مخلصان قدم بقدوم فیض لزوم مسرت خواهد ⁂ چون مجلس کدخدائی
این اخلاص نشان فرزند [illegible] و ساعات منعقد شده فردا روز تسمیه افتاده است بموجب
شریعت مصطفوی نمود از راه مخلص نوازی که موجب سرفرازیست مخلص خانه منور
گردانند و کلبه محبت را بانوار صوری و معنوی رسانند ⁂ نور مهربانی و ضیاء قدردانی
که موجب تنویر کلبه محبان و باعث فروغ تکیه مخلصانست روز افزون باد ⁂ کدخدائی مخلص
سبب تخلیص از وحدت [illegible] فردا مقرر شده اخلاص خالص را شفیع جسته التماس قدوم
بهجت لزوم مینماید و بمصداق آشنائی و مهربانی اصلا صندل و عطر بیار آن منتظر چشم در راه ابتدا

دریافت آوردن توقف ننمایند و بقبول التماس رنگین از دل مخلصان بزدایند همیشه جمعیت قلوب
و صدور اخلاص کیشان و بهجت و سرور بطون و ظهور خیراندیشان بقدوم انبساط لزوم
آن مشفق و مخدوم پیوسته در تزاید و افزایش باد این محبت پرست در این ایام اراده که خدای نموده
فردا مجلس شادی مقرر ساخته بتصدیع و تکلیف عزیزان مهربان نپرداخته رجا واثق دارد که
لمعه تر و لهای صحبت ساتر شفقت ذات و بقبول ملتمس الصواب مسرت روی محبت کشایند
چراغ شبستان دوری و اهلیت و مصباح محفل فضایل معنی و صوری سلسلت بر ضمیر منیر که خدای
کارخانه الهی هویدا میگردد که این ارادتمند اراده که خدای والا میخواهد که عمر این سال
فردا بکلیه جمعه بیابان الهی که رسیده دوستان نیز بقدوم میمنت افزای محبت کدا رنگ در
بوستان سازند و بنوازش مخلصان بر یک پرداز ند بهجت و سرور و جمعیت و حضور محفل
سامی و مجلس کرامی همیشه ملزم و متعلق باد چون ساعت کدا خدای این مفرد تکیه نهایی
نزدیک رسیده انشاء الله تعالی فردا مخلصانه مجمع که خدا بار گاه الهی و بزرگان نشگاه
ثروت کلام امید الهی حلقه ارباب دولت نوازی و سرکرده اصحاب سرفرازی اقلام
چراغ شبستان کلیه مخلصان کرند و ظلمت زدای انتظار محبان نموده تنویر محبت کده منحصر در
قدوم امارت لزوم الهی حشم و چراغ سلسله شفقت و مهربانیست لازمت مجلس سرور
اضاءت محفل سرور بقدوم فیض لزوم آن الطاف و مخدوم منوط و مربوط است محصل و مسرا باد

بهار گلشن مهتدی و نوربخش حدیقهٔ قدر و اساس تزویج و مناکحت از سنن فاتحهٔ جزو
رسالت و خاتمهٔ فرقان نبوت علیه و آله من الصلوات اکملها و من التحیات اسلمها از جهت
اقتدای سنت سنیّه نموده قرار داده‌ام فردا که خداوند عزیز آن شهر بقدوم خود کلبهٔ اخلاص
و تکیهٔ اختصاص ما را منور بتمام و اضافهٔ تام خواهند بخشید امید که آن منور مجلس عالی و زینت
مضیف محفل عیش و کامرانی نیز از سلالهٔ عنایت و مهربانی و شفقت و قدردانی روشنی افزا
و سرور پیرا گردند ظل عاطفت و سایهٔ مرحمت تا قیام قیامت بر فرق اخلاص کیشان
پاینده و رنگ مبسوط و گسترده باد آئینهٔ دولت و ثروت اقبال آن معنی هوشیاری و صعود
پروازی بمصقلهٔ عنایت حضرت باری عز اسمه همواره روشنی و تجلی باد سرسبزی باغ دولت
اقبال و طراوت چمنستان جاه و جلال آن بآبیاری سحاب عنایت ایزد متعال و کرم ذو الجلال
آناً فاناً در تزاید باد چشم احباب نورستانی بخت بیدار روشن و منور و سامعهٔ اعدا
باخبار جوانه دولت آن اطروشی کر باد معموری دلهای خراب و ویران و جمعیت خاطرهای
آشفته و پریشان و رزآن دولت آلی سرچشمهٔ توانگر همت و اکسیر نعمه کیمیا خاصیت
روزافزون باد درازی عهد آن کوتاه ... هم ناسور دلان زخمی جگر بزاد قدر
دولت و کثرت ثروت و ازدیاد شوکت و افزایش حشمت بانی زیب مسند امارت و شوکت
همساده ایالت و خصم افکن معرکه فتح و فیروزی رعد و شکار نبردگاه نصرت و بهروزی

همیشه ارزانی و پیوسته روزی باد ﷺ آب شمشیر مخالف‌سوزی و موافق‌نوازی آن
ثابت‌قدم معرکه صف‌شکنی و کشورگشایی بتاییدات ربانی و توفیقات آسمانی در زمین
و کالدیار ﷺ عنوان منشور فتح و نصرت بنام نامی و اسم سامی آن طغرای مظفر فیروزی مصدر در
جمیع معارک مثبت و مرقوم شود ﷺ در دریای فتح و فیروزی گوهر یکتای نصرت و بهره‌ی
آب در رنگ جواهر لآلی و اقبال نورسته‌ی شرف و کمال سلاله‌ی جمیع ظاهر و باطن متبرک و محصل
داستان شود که بنابه خوبیهای ایشان با بانی ندائه بوجد آخر اهلیت تقصیر چرا نمود المطلقه
که متوسل رقعه از آشنایان قدیم در سند ارادت در امور جمعه آسی هرگونه مساعی جمیله
بفعل در می‌آید موجب کمال اخلاص و استحکام مبانی اختصاص خواهد بود زیاده شرح یار ده
مچلکا ﷺ حکم در باب منهیات و مسکرات و بدعات هم ابواب ممنوعه بارگاه آسمان جاه
رفعت و اقبال پناه میرزا تاج محمد فوجدار تاکید نمودیم که احدی مرتکب ابواب مذکوره نگردد
بنابر آن مچلکا نوشته میدهیم که امری از منهیات و مسکرات و بدعات در موضع‌های آن
نشود و دزد و اوچکه و اوباش و راهزن عبور و سکونت ننماید و اگر فعل زبون
و معامله و قضیه روی دهد بچبوتره کوتوالی فوجداری رجوع نماییم پنهان و پوشیده نگاه نداریم
و اگر به دزدی و راهزنی در حد زمینداری بنده ما ظاهر شود جواب‌گوییم پای دزد در سال
از حد زمینداری خود برآورده در جای دیگر ثابت کرده بدهیم و الا از عهده‌ی آن برآییم سالها

العلم تا بی للجال سند بالعلم * نبوای عزیز و دنیا بمثل حباب دریا

... فتنه بی آفتی و الا عمر خود به بیهوده در باختی بشنو بشنو

دنیا روزی چند است عاقبت کار با خداوند است * دستخط سعد الله خان

... همچو شیر بیشه جرأت نشان اند اگر قصد شما هست بسم الله الرحمن الرحیم

... چنانچه مادر شیر آمده باشی تیشه مباش هم فرزندم برادر از

نقل انشاء سعد الله خان * عرضه خانه‌زاد اخلاص سرشت فلانی

... ت و تشیید مبانی عقیدت ذره وار و هوا کردار بموقف عرض

محکم کردن

... جهانداری میرساند * عرضه آنکه فدوی در بارگاه دولت و شکوه

... م میماند بعرض همایون والا میرساند * عرضه اخلاص کیش فدوی اندیش

... آستان عبودیت پابرجا و ثابت قدم است و در زمرهٔ مریدان صادق الاعتقاد

... خلاص از غایت انکسار و افتقار بعرض ملازمان شده دولت شهریاری

... جهانداری میرساند * عرضه آنکه کمترین غلامان اخلاص مند که همواره جبین عبودیت

... آستان مرادات سجده پرداز است بعرض متعالی جناب سلطنت و مستفیضان

پاینده کمان

... میرساند * عرضه آنکه بنده خیراندیش عبودیت کیش هم دعای دوام دولت

والا و تسخیر اقالیم سبعه به نیروی بازوی اقبال از درگاه ایزد متعال

سالک می‌نماید جبهه ارادت بر درِ دولتخانه ادب سوده؛ ناصیه عقیدت بر آستان عرش‌آرای

پرستاری فرسوده معروض مقدس معلی میگرداند. عرضه داشت اخلاص‌مند فدویت مترصد از ادای

شکر عنایات بی‌غایات و الطاف شاهنشاهی برآمدن برنیاید و جبین ارادت در خوار میداند دست بدامن عجز

و ذیل انکسار زده از غایت بندگی و نهایت پرستندگی معروض باریافتگان محفل قدسیه مرسل

عرضه داشت مرید مرشد پرست که عبودیت این درگاه عالی و بندگی این بارگاه عرش اساس از

معظم عبادات و جلایل سعادات میداند از صفای طویت و خلوص عقیدت بوسیله عجز و انکسار

و ذریعه عبودیت و افتقار بموقف عرض قبله حقیقی و مرشد تحقیقی میرساند. عرضه داشت خانه‌زاد سلسله

ارادت پرست بعد از تقدیم مراسم سجده آستان پرستاری از سلاله جان‌سپاری بعرض مقدس متعالی جناب جلالت

و جهانداری و ستوده سلطنت و شهریاری میرساند. عرضه داشت فدوی جان‌سپار که فرق عبودیت

و تارک فدویت را بوسیله اخلاص و ارادت از فرش آنکه رتبه عرش افتخار رسانیده

بعز عرض حضرت اقدس ارفع اعلی میرساند. عرضه داشت خانه‌زاد سلسله عقیدت نهاد بموقف عرض

عتبه بوسان بارگاه جاه و جلال و ستوده نشینان پیشگاه دولت و اقبال که پناه سلاطین روزگار

و خراج‌گاه خواقین عالی‌مقدار است از وفور عبودیت و کمال فدویت میرساند. عرضه داشت

بنده عقیدت منشی بعد از ادای تسلیمات بندگانه و تمهید آداب مریدانه بعز عرض

سعادتمندان حضور موفور السرور و فیض‌یابان بارگاه لامع النور از راه فدویت و عقیدت

عبودیت میرساند عرضه داشت کمترین غلامان فدویت ایمان که از جرگهٔ مریدان زمرهٔ فدویان
عقیدت نهال اطلاعی زنثار جواهر اخلاص و بندگی معروض استاد پایهٔ سریر خلافت مصیر میگرداند
عرضه داشت کمترین مریدان مخلص است و کهترین ارادتمندان روز الست فلان بعد از
ادای عبودیت اخلاص اساس و تمهید لوازم فدویت بیرون از حوصلهٔ قیاس
بموقف عرض فیض منزلت بارگاه سلاطین مسجود و باریابان پیشگاه خواقین محسود میرساند
عرضه داشت خانه‌زاد راسخ الاعتقاد فلان بعد از تقدیم مراسم اخلاص وافر و تمهید ادای
ارادت متکاثر که از خاصهٔ فدویان عقیدت کیشی و خلاصهٔ مریدان صدق اندیشی است معروض
مقدسی مظهر مرکز امید میگرداند عرضه داشت فدوی اخلاص منشی بندگی و جانسپاری سرنوشت
بنیاد اخلاص و جان نثاری ساخته در عبودیت و فدویت از اکفا و اقران علم امتیاز
افراخته بعرض سعادت فرجام بارگاه دولت و نیک انجام پیشگاه سلطنت میرساند عرضه داشت
عقیدت اندیشی اخلاص کیشی آداب بندگی و ضوابط پرستندگی بجا آورده بعد از التیام
قوائم سریر خلافت و تقبیل پایهٔ تخت سلطنت معروض عتبه‌نشینان بارگاه عزت و اعتبار
و حجاب گزینان درگاه تمکین و وقار که محل عجز و انکسار سلاطین روزگار و جای تضرع و
افتقار خواقین بلند مقدار است میگرداند عرضه داشت بندهٔ اخلاص سرشت که در جبههٔ سلطنت و جهانبانی
ناصیهٔ اخلاص و جبههٔ عقیدت بر زمین نیاز می مالد مراسم تضرع بتقدیم رسانیده بوالا

عرض همایون می‌رساند بنده نصیری اخلاص استعداد که همواره کشورگشایی بخت و اقبال ابدی
ورد زبان عقیدت ترجمان دارد و عالم‌ستانی صمصام نصرت نیام مقدس سلطانی را از
وظایف صباح و مسای شبانه از غایت خاکساری و جانسپاری بعرض می‌رساند بنده
کمترین فدویان اخلاص نشان بعد از ادای شکر الطاف بی‌نهایت و پس از تقدیم سپاس
عنایت شاهنشاهی که متکفل روز بروز احوال خیر اندیشان و متصدی بهبود حال عقیدت کیشان است
بعرض پیرو پایان محفل مینو مثال و سعادتمندان انجمن خلد مثال می‌رساند بنده کمترین فدویان
صادق العقیدگی از بدو تمیز و آغاز امتیاز اخلاص بندگی درگاه عرش اشتباه بهترین
عطیات ربانی و خوبترین مواهب سبحانی میداند بعرض قبله حقیقی و پیر و مرشد تحقیقی می‌رساند
بنده نصیریت مرتبت که عجز و نیازمندی را از شرایف طاعات و جلایل عبادات میداند و عبودیت
و فدویت را از سعادات ازلی و توفیقات لم‌یزلی می‌انگارد بعرض خدیو خلافت بارگاه جلالت
و جهانگشایی می‌رساند بنده خانه‌زاد راسخ العقیدت بعد از ادای ضوابط اخلاص خاص
و شرایط ارادت متانت اساس بموقف عرض جبین فرسایان آستان ملک و بختیاران
و ناصیه سایان عتبه جهانبانی و جهانداری می‌رساند بنده مرید ازلی و معتقد لم‌یزلی
که اطاعت حکم والا و امتثال فرمان معلی از طاعات جلیله و عبادات جزیله می‌انگارد
خاک‌سا جانبازی که در صراط المستقیم برسند که می‌شناسد بموقف قدسی همایون برسانند

فدوی صادق العقیدت که تمهید فدویت مفتاح عبادت و بندگی و عبودیت را
وسیله قبول طاعت میداند بعرض مستفیدان بارگاه جهانبانی و مستفیضان عالم ستالی
که بحضرتش کافه انام و حاجت روای خواص و عوام است بطرز خیرخواهان تمام ارب و ثوق
اخلاص منشان خیرطلب از سلاطین روزافزون و نیاز گوناگون بموقف عرض عالی میرساند بعد
خیراندیشی حقیقی که بوفور اخلاص و ازدیاد ارادت و تکامل بندگی و کمال عبودیت
سربلند دارین و سفیدروی نشاتین والا از غایت تضرع و ابتهال و نهایت خشوع و
خضوع بعرض نوازش نامه های حضور موفور السرور سعادت ظهور میرساند بعد اخلاص تمام
اخلاص که از نهایت خاکساری و غایت جانسپاری در پیشگاه عالمگیری و جهانداری از انتساب
و افزایش شرف امتیاز حاصل نموده خود را سرافراز صورت و معنی دانسته برون عبودیت و حسن بندگی
بر آستان مالک آستان کشورکشایی و اورنگ آسایی خاکساری مینماید معروض قدسی منزلت
عتبه عرشی مرتبه شاهی و والا مرتبت جهانبانی رفعت آیت شاهنشاهی میدارد بعد
خانه شاه ورست اعتقاد که در مراتب بندگی ارشاد یافته اخلاص خاص و هدایت بدرفته
دارا ارادت آستان جهانبانی قدرت و عالم عالم نصرت نثار بارگاه خلافت و ارسال
پیشگاه سلطنت نموده بعرض بساط بوس حضور و عتبه شاهنشاهی بهجت و سرور میرساند بعد
کمترین بندگان اخلاص کیش خیراندیشی و عقیدت پرستی را از مواهب تربیت و

وعطیات جزیله حضرت صمدیت مبداند تقدیم آداب جانسپاری و پرستاری از معاظم
عبادات و جلائل طاعات و انسب موجب مزید ملتزمات بارگاه فضل و احسان و ملتمسات درگاه کرم و امتنان
مبدا الله عرضداشت فدوی عقیدت منشی بعد از تقدیم رسم افتادگی و خاکساری و قواعد
جانفشانی و جانسپاری که متانت بخش اساس عبودیت و استحکام ده بنیاد فدویست
بزرف عرض بیداربختان عتبه اقبال و هوشیار مغزان سده جلال میرساند عرضداشت خیرخواه ارباب
اخلاص تمام عقیدت که با فزونی خیراندیشی و مزید ارادت کیشی از همگنان و همسران
امتیاز و شرف اختصاص دارد آیه عبودیت و کریمه فدویت را از مصحف نصرت
انتخاب نموده عرض معالی الشیم قرقانی عجز و انکسار و فاتحه قران تضرع و افتقار میگرداند
عرضداشت فدوی جانسپار و غلام اخلاص شعار که سفید روی بخت بوسیله ارادت در
فرسایی و ناصیه سعادت را بذریعه تضرع در کشاکش میباید بعد از فتح ممالک نیاز و تسخیر
اقالیم عجز که مقدمه انتخشی فتوحات غیبی و نصرت مآب و مقدمه فیوضات لاریبی است بموقف عرض
ظفر نصیبان بارگاه عالمگیری و جهانبانی و مخالف گدازان درگاه جهانداری و جهانبانی میرساند
عرضداشت بنده اخلاص سرشت عقیدت سرنوشت که نیاز ارادت طراز و انکسار فدویت
نواز را نثار بارگاه کبریا و جلال و نذر پیشگاه عظمت و اقبال میسازد بموقف عرض
مقربان عتبه کرامت و نزدیکان جناب موهبت میرساند اختتام عرایض آفتاب عالمتاب

جهانبانی از مطلع عزت و کامرانی همواره طالع و لامع باد * نیر اعظم سلطنت و کوکب اکبر
خلافت از افق دولت و مشرق اقبال پیوسته درخشان و تابان باد * ظل ظلیل عنایت و سایه
بلند پایه مرحمت همیشه بر فرق خیراندیشان و نیکخواهان اخلاص کیشان ممدود و مبسوط باد * ست
خورشید پیرایه سلطنت و جهانبانی و ظل ظلیل خلافت و سلطانی پیوسته بر مفارق فدویان
عبودیت کیش تابان باد * گلشن دولت و اقبال بآبیاری عنایت ایزد ذوالجلال همیشه خرم
و تر و تازه و سرسبز و خندان باد * سایه مرحمت و ظل شفقت بر فرق عالم و عالمیان و تارک
جهان و جهانیان تا بقای زمان و انقراض دوران مبسوط باد * عنایت شاهانه و نعمت شاهنشاهی
تا قیام ساعت و ساعت قیام مربی عالم و عالمیان و ممد جهان و جهانیان باد * بارگاه سلطنت
و دستگاه خلافت همواره فرق سای و تارک فرسای سلاطین اکناف و خواقین اطراف باد *
جاه و جلال و دولت و اقبال بر عتبه سلطنت و سده خلافت ملازم شبانروزی باد * سمند اقبال
شاهی بعنایت الهی جهانگیر و عالمگیر باد * صمصام اقبال نیام شاهی و حسام نصرت پیام
شاهنشاهی از الطاف ربانی بعالمگیری و کشورستانی ارزانی باد * شاهان اقالیم
بر عتبه سپهر مرتبه خلافت همواره ناصیه سا و جبهه فرسا باد * فتح و فیروزی و نصرت
و بهروزی بر درگاه سلاطین پناه و بارگاه آسمان اشتباه مانند جاه و جلال ملازم
دایم و مقیم شبانروزی باد * ناصیه سلاطین اقالیم و جبهه شاهان صاحب دیهیم
تاج

بر آستان خلافت و جهانداری همواره سجده بر باد ٭ بخت جوان و اقبال عالم‌ستان
بر درگاه سلطانی و بارگاه جهانبانی مقیم جاودانی باد ٭ سریر خلافت و تخت سلطنت
بوجود فایض الجود سایه‌های ذات مقدس صفات ظل اللهی همواره مزین و آراسته
باد ایام جهانداری و خلافت و زمان کشورکشایی سلطنت ابدمدت باد ٭ ازمنهٔ سلطنت ابد
و ساعات خلافت سرمدی باد ٭ هر روز ایام جهانداری هفته و هر هفته ماه
و هر ماه سال و هر سال قرن باد ٭ جهانگیری و جهانبانی ملک‌گشایی و اقلیم‌ستانی
شمشیر آفتاب نصرت مآل و تیغ طالع فیروزی اشتمال بتائیدات ربانی و توفیق آسمانی ارزانی باد
اختتام کارها و عواقب امور مقرون بهجت و سرور و جمعیت و حضور باد نشاط و سرور
مقیم دایمی و ملازم شبانروزی باد ٭ عنایات الهی و الطاف نامتناهی متکفل نظام
و مهام سلطانی کامی باد ٭ دولت و اقبال و جاه و جلال بتزاید روزافزون باد
دولت و اقبال مصون و محفوظ باد ٭ کلاه شوکت و حشمت و مدارج امارت و ایالت همواره
در تزاید و ترافع باد ٭ وفور بهجت و سرور و کثرت جمعیت و حضور محصل و میسر باد
مسند عیش و کامرانی بذات کامی و وجود سامی مزین و محلی باد ٭ نامه فقرا و اهل الله
مقتدای طایفه اهل الله پیشوای طبقه دل‌آگاه سرحلقه عارفان تجرید پیشه سرگروه
صافدلان توحید اندیشه همواره صومعه‌نشین حق‌جویی و حق‌شناسی و خانقاه گزین

طاعتکدهٔ حق پرستی و خداهای اسپهبد مقر ناصر معبد ایزد پرستی باشند ❊ سر حلقهٔ عرفای
بالله سالک مسلک فنا فی الله روشن‌ضمیر خدادان مرشد فرقهٔ آگاه و دلان ناهج منهج خداوندانی
واقفان اسرار حسبی و نقلی معتکف صومعهٔ خویشتن گدازی و دانای رتبهٔ خاکساری و سروان زیبی
پیوسته در جهاد نفسانی و غزای جبلی منصور و مظفر باشند ❊ پیر فقرا دستگیر اولیا
روشندلان و رهنمای مقبلان خضر سالکان هدایت و ارشاد عارف کارخانهٔ آفرینش و ایجاد
مقتدای مشاهیر و مفاخر معاد راجی اوج خالف هواها در وادی نجات باشند ❊ پایهٔ درویشی
در رتبهٔ حق اندیشی بوسیلهٔ ریاضات شاقه و زنوار و مجاهدات مشغلهٔ لیل و نهار الحق مجاهد معرکهٔ نفسانی
و غازی بزرگاه روحانی همواره بلند و رفیع باد ❊ اکثر الفاظ که در انشا بکار آید
دیوان، وزیر، دستور، وزیر اعظم، دستور اعظم، اعظم الوزرا، جیره، دستار، ست
عمامه، جامه، ثوب، اثواب، ثیاب، پیرهن، پیراهن، کرته، قمیص، قبا، یلمق
ازار، شلوار، سراول، سراویل، پاجامه، موزه، جفت، خواب، نوم، منام، رؤیا
بیداری، تیقظه، پینکی، سنه، کام، آرزو، آرزومندی، مقصد، مقاصد، مطلب، مطالب
امل، آمال، امید، توقع، توقعات، ترصد، جهت، جهات، طرف، اطراف، شب، لیل
لیالی، مسا، شام، صبح، صباح، روز، نهار، یوم، ایام، وام، دین، دیون، قرض
سما، آسمان، فلک، افلاک، سپهر، گردون، چرخ، زمین، خاک، ارض، غبرا

شجاعت + شهامت + مردی + مردانگی + دلیری + جرأت + جسارت + مبادرت + بطالت
بسالت + مبارز + بطل + باطل + شجاع + مردانه + دلیر + کلا + شاهد + بیّنه + دروغ + کذب
زور + تخت + سریر + اورنگ + تاج + دیهیم + افسر + افاسر + اناقیر + سرغوق + تارک
راس + مفارق + شیرین + حلو + مذاق + مشرب + قلمدان + مجرّه + قلمتراش + کارد
سکین + تیشه + منشار + جاروب + مکنسه + رفش + رُفت + وروب + کشتی
سفینه + سفاین + زورق + فلک + جهاز + دریا + بحر + بحار + قلزم + محیط + رود
رودخانه + بیعقلی + بلاهت + سفاهت + بله + نادانی + بیعقل + سفیه
نادان + ابله + رسیدن + فوز + [illegible] + باده + شراب + می + مدام + رحیق + خمر
قهوه + عقار + قرقف + اشربه + دایم + همیشه + مدام + جاوید + جاویدان + پیوسته
مخلّد + دوام + شبیه + مثل + مماثل + معادل + مشاکل + امثال + مضی + گذشتن
مرور + انقضا + زهد + صلاح + پرهیزکاری + تقوی + ورع + عبادت + زاهد + صالح
متقی + عابد + پرهیزکار + ناصح + استغفار + پا + رجل + ارجل + ید + دست + ایدی + آزادگی
تجرید + وتجرد + گذشتگی + بی‌تعلقی + تعلق + دلبستگی + دختر + بنت + ابنه + بنات
زن + زوجه + جفت + مرات + امرات + مرد + رجل + رجال + مرا + شوهر
زوج + بعل + شوی + جفت + دانه + حب + حبّه + حبوب + خرمن + انبار + خوشه

علیل + دوا + دارو + ادویه + دیله + سقم + اسقام + مرض + امراض + بیماری

علت + علل + صحت + شفا + بیام + علاج + ضامن + ضمان + کفیل + غریم + تکالیب

غرامت + دفینه + گنجینه + خزینه + گنج + خزانه + خزاین + مخزون + مخزونات + خازن

خزینه‌دار + خزانچی + گنجور + قفل + اقفال + معلّق + معالیق + کلید + مفتاح + مشکل

مشکلات + مغلق + اغالیق + معلّق + مفصل + مفصلات + نصیب + قسمت + روزی

بخشی + حصه + حصص + سرایت + طریان + حلول + نفوذ + ساری + طاری + حال

نافذ + صبی + صغیر + خردسال + کودک + اماجد + واکارم + اولیا + انبیا + جهلا

علما + اوایل + واواخر + نازل + صاعد + دلیری + دانائی + دلبری + وجودی

بزرگی و جلال + دولت و اقبال + عزت و آبرو + وقار و تمکین + عزت و اعتبار + انعام و اکرام

ایمان و اسلام + دانش و بینش + جلال و جاه + قبایل و سلایل + خانواده و دودمان

قبیله و خاندان + جود و احسان + کرم و اعطا + مجد و اعتلا + کره و مه + کیهان و جهان

کین و مهر + فضل و امتنان + عفت و عصمت + اوامر و نواهی + نامردان و مناهی + یقین و گمان

انفس و آفاق + بلاد و امصار + سؤال و جواب + روشنی و ظلمت + ظلمت و نور

اندوه و سرور + شهر و وادی + قفیل و استدلال + مرداد و فیه + درشت و مبرون + نصاری و حضار

سبز و شادان + تاته و زبان + مکمن و محاک + خیر و خوبی + فتح و فیروزی + نصرت و بهروزی

کافهٔ رعایا + و عامهٔ برایا + بدایت و نهایت + مبتدی و منتهی + ابتدا و انتها + صغار و کبار

صغایر و کبایر + محرم و بیگانه + خویش و بیگانه + حقیقت و حکایت + شکوه و حشمت + صولت و ...

مکنت و اقتدار + بردباری و وقار + کامکاری و نامداری + تمکین و بردباری + غیب و شهود + جمال و کمال

حسن و جمال + جهات و نهایات + اطراف و نهایات + تاب و الوف + الطاف و خفی + الطاف و عنایات

اعطاف بی نهایات + مراحم مکرمات + الطاف بی پایان + انواع مکارم + اقسام مراحم + اصناف الطاف

گوناگون اعطاف + شایان لطف‌های + سزاوار عتاب‌های شاهنشاهی + مورد مراحم نامتناهی + مطرح

الطاف الهی + ناظم مناظم دولت + ناهج مناهج ملت + علاقهٔ اسطرلاب اقبال + منطقهٔ البروج فلک جلال

عقل و هوشیاری + دروغ و پرهیزکاری + واقف اسرار لا و الا + عالم ضمایر کافهٔ برایا + مجرد ...

احتیاج و افتقار + عبودیت و بندگی + فدویت و پرستندگی + عقیدت و جان‌نثاری + سرادق ...

سر حلقهٔ اصحاب ثروت + ناهید فلک ارتقا + کیوان سپهر اعتلا + حال رخسار جهانگیری + نور باصرهٔ ...

سپهر نجابت + مرکز دایرهٔ جاه و جلال + اختر برج شرف و کمال + نیر سپهر ... اقبال

... + درخشنده و تابنده + قلم بدایع رقم + قلم عجایب نگار + قلم گوهربار + قلم

عنبرین رقم + قلم دُرربار + قلم زرین رقم + خامهٔ گوهرسان + خامهٔ جواهرریز + خامهٔ دُرفشان

خامهٔ گوهرفشان + خامهٔ بدایع نگار + خامهٔ الهام بیان + خامهٔ فرح ترجمان + خامهٔ الهام نگار + خامهٔ بدایع

خامهٔ رطب اللسان + خامهٔ سخن آفرین + قلم صنعت رقم + کلک عنبرین سلک + کلک جواهرسلک + کلک

کلک گوهربار - کلک دُرفشان - کلک دُرربار - قلم فرخنده رقم - قلم خجسته رقم - قلم میمنت رقم
قلم همایون رقم قلم مبارک رقم - قلم بلاغت بیان - کلک اعجاز اسلوب سخن عجیب - کلک فصاحت بیان
کلک بلاغت مسلک - کلک بلاغت زیب - کلک فصاحت زیب - کلک بلاغت آرا - کلک
فصاحت آرا - کلک بلاغت پیرا - کلک فصاحت پیرا - خامه اکرم نشان - قلم معجز رقم - خامه اعجاز طراز
خامه اعجاز ادا قلم شیرین رقم - قلم شیرین زبانی - خامه تمام اعجاز خامه عنبرین شمامه - خامه
اسعد او مظهر - خامه شیرین تلاش قلم حلاوت رقم - قلم سخن امیدگاه - قلم سخن ثبت پناه
قلم سخن مخزن قلم بلاغت معدن - خامه تر رقم آرا - خامه تر رقم پیرا - خامه سخن طراز - خامه هنر طراز

القاب آصف خان پسر از خانخانان از دستگاه اعلیحضرت

اعتضاد سلطنت و فرمانروایی اعتلاء خلافت کشورگشایی قصر بلند ارکان شجاعت و بختیاری آب گوهر
فتوت و جانسپاری طراز آستین ابهت و جلال گوهر سر برج اقبال و اقبال واقف اسرار حضور
محرم خاص الخاص سرایر سرور صاحب فطرت عالی عنوان مثال مهام انجمن آرای محفل‌های
باریک بینی و دقایق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص جلیس خلوتسرای وفا و اخلاص و فقیه یا
سرایر سلطانی رمزشناس عالم و اجدادی منتخب نسخه دانشوری و دانایی فهرست مجموعه بینش و بینایی
شناسای رموز سلطنت نکات‌ها فواید معدلت قدوه خوانین بلند مکان عمده امرای عالیشان مشار الیه کامکار عظمی
مهبط انوار الطاف سلطنت کبری مبارز الملک یمین الدوله عموی حضرت برادر والای عظیم الشان امانی فیروزی لالا آصف خان

احوال وزرای جنت مکانی جهانگیر بادشاه

وزیر الملک — آصف خان — اعتماد الدوله — خواجه ابو الحسن

وزرای حضرت فردوس آشیانی صاحبقران شاهجهان بادشاه

خواجه ابو الحسن — ارادت خان — سعد الله خان علامی — راجه رایان عرف مرزای بیگلی

اسلام خان در سنه ۱۲ ... هزاری ... ۱۹ ... صد هزار سوار بخدمت دکن مور ...

همه ... سوار ... هزار و دو ... ده ... هزار سوار ... نوکر ... خان بود

در عهد سعادت مهد عالمگیری

... رکن ... در سنه ۱۹ ... خدمت عبد الکریم در لاهور ... اسلام خان بدکن رخصت شد و صد دیوانی سعد الله خان مقرر ... رخصت عرض نمود که نویسنده قابلیت ... از لاهور طلب حضور ... و بخدمت ... سرفرازی یافت ... سعد الله خان ... معظم خان ... به استقلال بود و بیگلی رایان خطاب داشت ... جعفر خان ... وزارت بود ... که اسد خان ... نائب میکرد ... در ماه ... مهر و دستخط میکرد

همه هزاری ...

همه ... سوار ...

... هزار و دو ...

... ده ...

معظم خان ... رساله دار ... شد ... بیگلی رایان بود و بعد تعین شدن معظم خان به بنگاله محمد ... خان نیابت میکرد ... بیگلی رایان بود

عمده الملک مدار المهام اسد ... جعفر خان سنه ۱۳ ... ۱۹ ذی الحجه سنه ... موعود ...

[illegible]

۲۰۸

احوال دیوانیان زمان فردوس آشیانی شاهجهان بادشاه — لام جنت مکان جهانگیر بادشاه

سلیم رزبک — سلیم سلطان خدمتگار — عبدالله خان — سلیم رانا ادهم در محرم

سلیم بار را اسلام خان

فاضل خان علاء الملک — جلوس سلیم خان — سلیم مکند سیوم رمضان — سلیم رگهناتهه

جلوس عالمگیر

عسکری غره رمضان — کامگار خان بجم صفر — حج شفیع خان هم ربیع الاول

کفایت خان دوم هفدهم ذی حجه — افتخار خان هجدهم شوال

دیوانیان خالصه

زمان حضرت فردوس آشیانی شاهجهان — جلوس حضرت عالمگیر — —

سلیم رانا غرف وباب سلیم — جلوس سلیم هفدهم ارذی — سلیم لعل چند غره شوال — عنایت خان در رمضان

سلیم عبدالحکم — سلیم بهارامل نوزدهم شوال — عنایت خان و سوم ربیع — کفایت خان نهم جمادی الثانی

سلیم سها خند نوزدهم شعبان — سلیم رگهناتهه را بالدار — عنایت خان مسیوم نوزدهم رمضان — رشید خان نوزدهم محرم

عبدالله خان اول محمد خان خالصه — رشید خان مالیه الملک صحه احکام هم رمضان

وزارت کل سرافراز — در حیه که درای محمد معظم با او لعه در اکبر آباد فوت شد

القاب وزرا

موتمن الدوله العلیه معتمد السلطنت البهیه لایق العنایات السنیه قابل المراحم الجلیه صاحب الکمالات الصوریه

جامع الفضایل المعنویه ناظم مناظم ملک و مال ناهج مناهج کمال و افضال گنجور اسرار سلطانی
دانای رموز حضرت ظل الهی کافل مصالح جمهور الانام مورد مراحم العواطف و الاحسان جملة الملکی مدار المهامی
علامی فهامی سعد الله خان ؛ امارت و ایالت پناه وزارت و فضیلت دستگاه عمده وزرای
رفیع الشان زبدهٔ خوانین بلند مکان ناظم مناظم ملک و مال ناهج مناهج کمال و افضال جملة الملک
مدار المهام علامی فهامی فاضل خان ؛ مؤتمن الدوله العلیه معتمد السلطنت البهیه عمدهٔ وزرای رفیع الشان
زبدهٔ خوانین بلند مکان ناظم مناظم ملک و مال ناهج مناهج کمال و افضال شایستهٔ انواع عنایت
سزاوار اصناف مرحمت خان سعادت نشان جملة الملکی مدار المهامی جعفر خان ؛
مؤتمن الدوله العلیه معتمد السلطنه البهیه عمدهٔ وزرای رفیع الشان زبدهٔ خوانین بلند مکان شایستهٔ
انواع عنایت سزاوار اصناف مرحمت جملة الملک مدار المهام اسد خان . وزارت پناه
کفایت دستگاه شایستهٔ اصناف مرحمت و تفقدات سزاوار صنوف عواطف و تلطفات شاهنشاهی

القاب بخشیان

میر بخشی

سیادت و نقابت پناه نجابت و صفوت دستگاه
مورد مراحم بیکران شاهنشاهی مطرح عنایات بی پایان
خلیفهٔ اهل رتبه ارباب ارادت خلاصهٔ اصحاب
عقیدت بخشی الممالکی محمد امین خان ؛

بخشی دوم

امارت و ایالت پناه شهامت و بسالت دستگاه
لایق العنایت و الاحسان شایستهٔ عواطف بیکران
سزاوار اصناف مرحمت خان شجاعت نشان
بخشی الملک لشکر خان ؛

میر بخشی

سیادت و نقابت پناه شجاعت و شهامت دستگاه
مقرب الحضرت الخاقانیه منظور الانظار السلطانیه
شایسته انواع عنایات سزاوار اصناف مرحمت مؤید [illegible]
شمول عواطف خلیفه الهی بخشی الممالک اشرف خان

بخشی دوم

سیادت و نقابت پناه شجاعت و شهامت دستگاه
لائق العنایات و الاحسان مؤتلف [illegible] مکرالی بخشی الممالک
اشرف خان
سیادت و نقابت پناه شجاعت و شهامت مرتبه دستگاه
سزاوار مرحمت مکرالی همت خان
خانه سلاله لائق العنایت و الاحسان مؤتلف [illegible]
مکرالی بخشی الممالک کامگار خان

القاب فاضل خان در خالسانام

وزارت پناه اقبال و اجلال دستگاه عمدة الملک رکن السلطنة العلیه مؤتمن الدولة البهیه
الخاقانیه خلیفه الهی مقرب الحضرت پادشاهی فاضل خان وزارت و معالی پناه منه
مورد مراحم بیکران لائق العنایت و الاحسان محمد علی خان

خطاب

امیر الامرا اصفهانی + آصف خان + اعتماد خان + افضل خان + اسلام خان + ارادت خان + اعتقاد خان اعتماد
اصالت خان + امیر خان + اسد خان . افتخار خان + اختصاص خان + احتشام خان + اعتماد خان + افضل خان
اعتبار خان + الله وردی خان + ابراهیم خان + اورنگ خان + احترام خان + احمد بیگ خان + ادهم خان
الف خان + احمد خان + امانت خان + اعتقاد خان + اقتدار خان + آتش خان + ارسلان خان + اخلاص خان
التفات خان + اختیار خان + لام ورد خان + ایرج خان + الله قلی خان + اشرف خان - آرام خان + الیاس خان

ابدال خان، ارشاد خان، اسفندیار خان، انور خان، آغر خان، ارشد خان، ارجمند خان، اکرم خان

ابو نصیر خان، ابر خان، احسن خان، اراستا خان، ابو الفتح خان، اکبر علی خان

بیرم خان، بهادر خان، باز خان، بختیار خان، برلاس خان، بختاور خان، بروال خان، بدل خان

بشارت خان، برق انداز خان، برهان خان، باقی خان، بهرور خان، بهتر خان، بهزاد خان، بهرام خان

بخمند خان، پیر محمد خان، بنگش خان، بکاول خان، بداغ خان، بهرمند خان، بلند خان، بحر خان

بدخشی خان، بلوچ خان، بخت بلند خان، بهلول خان، برخوردار خان، برهان الدین خان

تربیت خان، تهور خان، ترکان خان، تهمتن خان، [illegible] خان، ترکتاز خان، تیرانداز خان، توپچی خان، تاج خان

تردی خان، تاتار خان، تنگری بردی خان، تولک خان، تفاخ خان، جعفر خان، جان نثار خان

جانسپار خان، جانباز خان، جواهر خان، جهانگیر قلی خان، جلال خان، جوهر خان، جانی خان، جهان خان

جمال خان، جمشید خان، جلال الدین خان، جلودار خان، حیات خان، حسن بیگ خان، حاکم خان

حاود خان، حبیب بیگ خان، حسن قلی خان، حاجی خان، حسن علی خان، حامد خان، حکیم الملک، حمید خان

حسام الدین خان، حمید الدین خان، حیدر محمد خان، حسن علی خان، حبیب خان، حسن خان، حیدر قلی خان

خانخانان، خان میرزا، خان زمان، خانجهان، خان اعظم، خان عالم، خلیل خان، خنجر خان، خدمت خان

خداوند خان، خواص خان، خانه زاد خان، خدمت طلب خان، خدمت پرست خان، خدمتگار خان، خردمند خان

خبردار خان، خویشگی خان، خوشخبر خان، خوشحال خان، خرم خان، خضر خان، خوش الحان خان، خورشید خان

دلیرخان، دستورخان، دانشمندخان، دیانت خان، داراب خان * خلیل خان، خدمتگارخان

دولتمند، دولتخان، دستم خان، دینوارخان، دلشیرخان، دریارخان، دریاخان، دلاورخان، دلدارخان

ذاکرخان، ذکریاخان، ذوالقدرخان، ذوالفقارخان * دراب خان، داوربخش خان، داودخان

رحیم خان، رنباخان، رحمت خان، رضی خان، روح الله خان، رعدانداز خان، رعایت خان، رستم خان

رشیدخان، رحمت الله خان، رنجیت خان، رندوله خان، رسول خان، رفعت خان، رکن الدوله، رومی خان

زین العابدین خان * زورآورخان، زبردست خان، زاهدخان، زمن خان * راناخان

سلطان خان، سردارخان، سبحان خان، سیفی خان، سردارخان، سپهدارخان، سعیدخان، سعدالله خان

سلیم خان، سیاوش خان، سرورخان، سربراه خان، سعادت خان، سعادتمند خان، سرانداز خان، سربلند خان

شمشیرخان، شهبازخان، شاه نوازخان، شایسته خان * سهراب خان، سنجرخان، سکندرخان، سالارخان

شرف خان، شادی خان، شادخان، شرافت خان، شجاع خان، شهامت خان، شمس الدین خان، شهاب الدین خان

شیرخان، شفیع خان، شاه ولی خان، شاه بیگ خان، شوکت خان، شهاب خان، شروان خان، شجاعت خان

* شاه میرخان، شادی خان، شهوارخان، شکرالله خان، شجاع خان، شتاب خان، شیرافکن خان

صفدر، صدرجهان خان، صلابت خان، صالح خان، صفی خان، صف شکن خان، صفدرخان، صادق محمدخان، صادق خان

هیبت خان، طاهرخان * ضیاخان، ضابطه خان * صلاح الدین خان، صدرالدین خان، صمصام خان

ظاهرخان، ظهیرخان، ظفرخان * طالب علی خان، طاهروحیدخان، طاهرمحمدخان، طالب خان * *

عزیز خان، عجب خان، عاقل خان، عادل خان، عابد خان، عضد الدوله، عبدالله خان، علیمردان خان

عباس خان، عوض خان، علیقلی خان، عنایت خان، عسکر خان، عفیفت خان، عزت خان، عزیزالله خان

عبدالمطلب خان، عطاالله خان، عبدالرحیم خان، عبدالعزیز خان، عماد خان، عالم خان، عباسقلی خان

عظیم خان، عظمت الله خان، عبادالله خان، عمدة الملک، عبدالنبی خان، عطوفت خان، علی خان

غزنین خان، غنی خان، غالب خان، غیاث الدین خان، غضنفر خان، علی اکبر خان، عبدالغفور خان، عیسی خان

فتح الله خان، فیروز خان، فتح جنگ خان، فاضل خان، غالب علی خان، غزنی خان، غازی الدین خان

فرح خان، فرهاد خان، فیل افکن خان، فضایل خان، فرح خان، فرخ بیگ خان، فاخر خان، فدائی خان، فیض الله خان

فتاح خان، فیلدار خان، فتح الملک، فرید خان، فوجدار خان، فولاد خان، فتوت خان

قبچاق خان، قیام خان، فایض خان، قلعه‌دار خان، قطب الدین خان، قزلباش خان، قاسم خان، قلیچ خان

قنبر خان، قراول خان، قرا بهادر خان، قتلغ خان، قباد خان، قرا خان، قراجه خان، قادر خان، قزاق خان، قابل خان

کامل خان، کفایت خان، کارطلب خان، کوهر خان، کج علی خان، قادر علی خان، قادر الله خان، قلندر خان، قوام الدین خان

کامیاب خان، کامدار خان، کنبر خان، کلان خان، کمال خان، کشور خان، کنجور خان، کارکن خان، کوکب خان، کامگار خان

لودی خان، لشکر خان، لهراسب خان، کشور خان، کبیر خان، کوتوال خان، کمال الدین خان، کبیر خان

مصطفی خان، محتشم خان، معظم خان، مهابت خان، لعل خان، لقمان خان، لطف الله خان، لشکرشکن خان

مهدی خان، معمور خان، مقرب خان، موسوی خان، ملتفت خان، مرحمت خان، مکرم خان، محرم خان، مرتضی خان

مبارک خان · منوچهر خان · مبارز خان · منعم خان · مرشد پرست خان · مشهور خان · منور خان · مرشد قلیخان

محرم خان · مقبول خان · موافق خان · معتمد خان · مرید خان · معتقد خان · مخدوم خان · مسیح الزمان

مکرم خان · معمر خان · مصلحت خان · منصور خان · مشغول خان · مکارم خان · مکرمت خان · معین خان · مکتوب خان

موکل خان · میانه خان · مسعود خان · مقام خان · منشی خان · مجلس خان · محمد علیخان · محامد خان · محمد قلیخان

مروت خان · کلاه خان · مخلص خان · محمد بیگخان · مرتضی خان · محمد امین خان · محلدار خان · محب علیخان · منکلیخان

منو محمد امین خان · موسی خان · مقصود خان · مظفر خان · معتبر خان · معتمد خان · مهر خان · مفخر خان · میر خان

میرمیران · محمد یار خان · مطلب خان · مشعلیخان · محسن خان · مهدی قلیخان · موجه خان · مومن خان

نوذر خان · ناظم خان · نامدار خان · نعیم خان · نعمت خان · نوبت خان · ناصر خان · نجابت خان · محمود خان

نورالله خان · نصرت الله خان · نصرالله خان · نصیر خان · ناهر خان · نوازش خان · نصیب خان · نجف خان · نهار خان

نظر محمد خان · نظام الدین خان · نظام خان · نجف علیخان · نجف خان · نایب خان · نورالدین خان

وارث خان · وزیر علیخان · وفادار خان · وحید خان · وزیر خان · وزیر الملک

هژبر خان · هاشم خان · همت دلیر خان · همت خان · هادی خان · هادی ملک خان · هوشدار خان

هدایت خان · هزاره خان · هوشیار خان · هدایت خان · هنرمند خان · هیبت خان · هلال خان

یعقوب خان · یوسف محمد خان · یادگار خان · یکدل خان · یمین الدوله · یمین الدین خان · یلدوز خان · یساول خان

یار وفادار · یکه تاز خان · یوالرس خان · یوسف خان · یحیی خان · یکجهت خان · یاقوت خان

سپه سالار، بهادر، سلطان، ظفر جنگ، نصرت جنگ، فیروز جنگ، فتح جنگ، انصار جنگ

ناصر جنگ، دلیر جنگ، غضنفر جنگ، مهابت جنگ، مختار جنگ، بهرام جنگ، نا[illegible]

جنگ، غالب جنگ، شیر جنگ، صفدر جنگ، سلامت جنگ، سهراب جنگ۔ رانا و مهاراجه

میرزا راجه، راو مهاراول، [illegible]، راو راجه۔ راجه تودرمل، راجه بکرماجیت

راجه بیربر، راجه رگهناته، راجه هربنس۔ روشن قلم، جواهر قلم، زرین قلم

مشکین قلم، عنبرین قلم، شیرین قلم۔ نجم [illegible]، [illegible]، [illegible]، [illegible]، [illegible]

مهابیر [illegible]۔ نادر رقم، عجایب رقم، تیز رقم، شیرین رقم، خوب رقم، [illegible]

کرکهی خاص رای، جواهر بسند۔ خدمت رای، زرتار رای، [illegible]۔

سرکار خان، راهبر خان، قراول خان، [illegible] خان، صد رحمت، هزار رحمت، خوشحال خان

بیرام خان، رستم بیگ خان، رستم رنگ خان۔

ماه الهی: مهر ابتدا[1] — آبان نیم سدس[2] — فروردین ابتدا[3]

اردیبهشت نیم سدس[4] — آذر ثلثان[5] — دی نصف[6] — خرداد ثلثان[7]

تیر نصف[8] — بهمن ثلث[9] — اسفندارمذ سدس[10] — امرداد ثلث[11]

شهریور سدس[12] — نام های سال ترکی: سیچقان ئیل[1] — اود ئیل[2] —

پارس ئیل[3] — توشقان ئیل[4] — لوی ئیل[5] — ایلان ئیل[6]

یونت ئیل [7] — قوی ئیل [8] — بیچین ئیل [9] — تخاقوی ئیل [10] —
ایت ئیل [11] — تنکوز ئیل [12] — نام سالهای فارسی — موش [1]
بقر [2] — پلنگ [3] — خرگوش [4] — نهنگ [5] — مار [6] —
اسپ [7] — گوسفند [8] — حمدونه [9] — مرغ [10] — سگ [11] — خوک [12]

تفصیل مناصب شاهزادها ... دارا شکوه شصت هزاری چهل هزار سوار
دو اسپه سه اسپه شش و سه کرور دام دوازده ماهه محاصل دو کرور و هفت لک روپیه
نقد الملک ... شاهزاده شاه شجاع و اورنگ زیب هر یک بیست هزاری پانزده هزار
سوار دو اسپه سه اسپه جاگیر شصت لک روپیه سالتمام ... مراد بخش پانزده هزاری دوازده هزار
سوار دو محاصل ... لک روپیه جاگیر ... سلیمان شکوه پسر کلان دارا شکوه پانزده هزاری هشت هزار
سوار ... سپهر شکوه بیست هزاری ده هزار سوار ... و سلطان محمد پسر
اورنگ زیب هفت هزاری ده هزار سوار ... و سلطان معظم و محمد اعظم و
محمد اکبر منصب نیافته و محمد کام بخش بعد رحلت اعلیحضرت بوجود آمد و سلطان ایزد بخش
پسر مراد بخش منصب نیافته ... امرای صدور ... یمین الدوله خان خانان سپه سالار آصف خان
اصفهانی نه هزاری نه هزار سوار دو اسپه سه اسپه و حال حاصل جاگیر ایشان بر دو اجهای
انعام که شانزده کرور دام و پنجاه لک روپیه سالتمام بود ... هفت هزاری ...

مهابتخان پسر مهابتخان کلان ، خانجهان خان لودی ، علیمردان خان امیرالامرا ، خانجهان باره

خاندوران بهادر نصرتجنگ ، سعید خان ظفرجنگ ، افضل خان وزیر اعظم ، اسلام خان وزیر اعظم

سعدالله خان وزیر اعظم ، شش هزاری ده نفر ، خلیفه ابوالحسن ، عبدالله خان فیروزجنگ

خانزمان ، راجه جسونت سنگه ، رستم خان ، اعظم خان ، راجه جی سنگه ، معظم خان میرجمله ، شایسته خان

خسرو ولد نذر محمد خان ، پنجهزاری کسر [illegible] ، قاسم خان ، وزیر خان ، راجه [illegible] سنگه ، نجابت خان

سپهدار خان ، راو رتن هاڈا ، راجه جهجهار سنگه بندیله ، باقی خان چیله ، میرزا عیسی ترخان

بهادر خان روهیله ، قلیچ خان ، شاهنواز خان ، مکرمت خان ، رحیم خان ، نجابت خان ، راجه [illegible]

میرجمله ، بهرام ولد نذر محمد خان ، صفدر خان ، چهارهزاری کسر [illegible] ، صادق خان

باقر خان ، دریا خان ، راو ستر سال ، شجاعت خان ، معتقد خان ، دلاور خان ، نظر بهادر خویشگی

شیر خواجه ، مبارز خان روهیله ، دکهنی [illegible] ، جگدیو ، راجه پهار سنگه ، راجه [illegible] سنگه

جان نثار خان ، اصالتخان ، سردار خان ، مرتضی خان ، دلیر خان ، فدائی خان ، سزاوار خان ، معتمد خان

محلدار خان ، موسوی خان ، عبدالرحمن ولد نذر محمد خان ، شهامتخان ، صلابتخان ، سه هزاری کسر [illegible]

افتخار خان ، جهانگیر قلیخان ، ذوالفقار خان ، قزلباش خان ، مکرمتخان ، میرزا حسن صفوی ، میرزا نوذر

میرزا خان ، [illegible] خان ، مادهو سنگه ، احمد خان نیازی ، اصالتخان ، راجروپ ، کارطلب خان

لطف الله ولد سعدالله خان ، دیوی سنگه ، ذوالقدر خان ، نصرتخان ، مخلص خان ، شهباز خان

اسد یار خان · مغل خان · حیات خان · فخر الملک · شیخ فرید · سالم سنگه · بخت سنگه · راو کرن · جمشید خان

خنجر خان · ملک سعادت خان · طاهر خان · ملتفت خان · قباد خان · میر سلطان · اسد خان · سلطان سنگه · جان سپار خان

فیروز خان · منزدوب کچواهه · بیرم دیو · فاضل خان · دانشمند خان · راو کرن · هزار و پانصدی [illegible]

بهادر سلطان · جواهر خان · دیانت خان · احمد بیگ خان · خدمت پرست خان · لشکر خان · حسام الدین خان · جیون خان

ملتفت خان · مرشد قلی خان · دلاور خان · ابراهیم خان · حاجی خان · بهار سنگه · عبدالرحیم ازبک

نوازش خان · محمد بدیع ولد خسرو سلطان · هدایت الله · زمان خان · میرک شیخ صدر · هزاری [illegible]

پرتاو [illegible] · سلطان [illegible] سنگه · سلطان [illegible] سنگه · سلطان [illegible] اودرمل · غوث خان · محمد صالح · ارادت خان

دلیر خان · حاجی برخوردار · باقی خان چیله · میر شمس · قزلباش خان · کوهر · مبارک خان · [illegible] · محمد شاه طهرانی

پرتهی راج · میکهراج · مختار خان · راو دودا · مهابت خان · [illegible] خان · عبدالله · سادات خان

زبردست خان · ایرج خان · ارجن · عنایت الله · کلابچی کاکر · سلطان [illegible] · زبردست خان · اورنگ خان

دلاور خان حبشی · میر ابوالمعالی · بهار [illegible] داس · غیرت خان · سلطان [illegible] · صف شکن خان · قطب الدین خان

مفتخر خان · خواجه عبدالله · فیروز خان · مبارز خان · کامگار خان · فتحیاب خان · محمد علی خان · راو امر سنگه · اسد خان

ذوالفقار خان · نور الدین علی · ابوسعید نبیره اعتماد الدوله · خوشحال بیگ کاشغری · ماناجی · مهدی علی خان

اعظم خان · حکمت خان · هزار و پانصدی [illegible] · محمد حسین · اهتمام الله · آگاه خان · خواجه

همت خان · مرحمت [illegible] · دلیر خان · خنجر خان · الف خان · دلاور خان ولد بهادر خان روهیله · پورنمل · سلطان [illegible]

فضل الله بن محمد نجف خان · میر علی خان · زین العابدین ولد آصف خان · خواجه جان نثار خان · شیخ یعقوب بخاری
ملا هود مختار خان · فتح الله همت خان · حسن خان · حیدر ترند بیله · جمال خان · نجف خان · ذوالفقار خان مرتضی خان
میر عبد الرسول · مظفر حسین · سیام سنگه · محمد قلی خان · آقا افضل جعفر الدوله · وردی خان · رحم خان
اعتماد خان خواجه · میر میران ولد فاضل خان · میر صمصام الدوله · فراست خان خواجه بهرام ولد صادق خان
بحر خان ولد سیف خان · [illegible] · سید جعفر تحسین خلف صدر الصدور
سید جلال بخاری · سید جلال نجف هم در فضیلت و علم صحبت بی‌نظیر بود و از آن جهت پایه صدارت
و مصاحبت بادشاه یافت · ملا خواجه در کمال آزادی و تصوف ممتاز بود و در لاهور بسر می‌برد
شیخ ابو المعالی از مشایخ کبار است · احوال فضلا · طبقه علما · علامی افضل خان دیوان اعلی
بعلم و عمل و نیک طینتی یگانه روزگار بود · ملا عبد الحکیم سیالکوتی بفضایل و کمالات یگانه روزگار
از سوالف و تصانیف بسیار نموده · سعد الله خان علامة العصر و دانای علوم عزیزه فاضل کامل و محب
بی‌نظیر نیک طینت هرگاه بحرف در آمد در مجلس حکما و علما و فضلا بمنزله طفل ابجد خوان
طاقت دم زدن نداشتند · فاضل خان علامی علاء الملک تونی جامع معقول و منقول است و در
اوخانسامان آصف خان بود و بعد رحلت خان مذکور بخدمت میر سامانی سرکار والا سرفراز و در سنه ۳
اورنگ زیب دیوان اعلی شد · میرک شیخ و بعد تحصیل علم ادراک سعادت زیارت
حرمین شریفین نموده در سلک بندهای درگاه بادشاهی منسلک بتعلیم بادشاهزاده محمد ... سرافراز

سید احمد سعید متوطن بهار نیک محضر و اولیای آن دیار بود ❁ طبقه حکما ❁ حکیم مهدی
مخاطب به وزیرخان و صاحب کمال و نیک طینت و فرا جدان نبض شناس اعلیحضرت و
شاهزاده‌ها بود در اواخر سلطنت به منصب هفت هزاری ذات و سوار به صوبه‌داری لاهور و
اکبرآباد معزز گشت و در صوبه اله آباد رحلت نمود ❁ حکیم مسیح اسم با مسمّی بود حکیم تقرب خان که ثانی
افلاطون وقت بود و در عمر نود سال درگذشت از جمع حکما سوای وزیرخان منصب و کمال اعلی داشت
حکیم داود اصفهانی مصاحب شاه عباس بعد رحلت شاه به زیارت حرمین شریفین مستسعد شده
از راه بغداد و بصره و بندر لاهری به حضور والا رسیده به معالجه بیگم صاحب که از عارضه احتراق نجات
یافته کمال فن خود به ظهور آورد بعد رحلت مقرب خان به خطاب مذکور و منصب عمده سرفراز شد
حکیم الملک حکیم مومنا حکیم فتح الله حکیم [illegible] گنا و دیگر حکما بسیار و فرنگی و اطبای هندی و کحال
و جراح و فصاد و غیرها هر یکی به فن خود ممتاز و به کمال هنر فن کامروا بودند ❁
طالب کلیم ملک الشعرا، طالبای آملی، میرزا صائب اصفهانی، محمد جان قدسی، فصیحی، نظاما، و دیگر
شعرای بلاغت و نادر سکنه ولایت و صوبجات هندوستان همیشه اشعار خود را به نظر اشرف
گذرانیده به انعام و خلعت و مناسب و اسب و فیل سرفرازی می یافتند ❁ و خوشنویسان
عطاالله رقم، ملا میر علی ماتی، و آغا رشید افراز نویس، و میر عماد، و خضر خان، و عبدالله
مشکین قلم نستعلیق نویسان، و سراج و معید شکسته نویسان ❁ میرزا محمد حسین و میرزا

جلال الدین خان و اشرف خان پسر اسلام خان و کفایت خان و درایت خان و ثلث نویسان

یاقوت رقم [illegible] مدرت [illegible] سغدر [illegible] چکنا [illegible] رام کس جوهری

همه با ستعداد جمیع علم کتابی پرداخته به نظر رحمت خاقانی کمالات شاهجهانی بسر می‌بردند

و لعل خان گن سمندر و [illegible] با چهار پسر خود و رنگ خان و خرم خان و شیر محمد و جگنا[ته]

کلاونت در نغمه پردازی شهره آفاق بودند ابتر منتخب که از خاتمه تاریخ شاهجهانی نقل کرده

سلطان اورنگ زیب عالمگیر تاریخ بیست و چهارم شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۶۹ در قلعه شاهجهان آباد

بر سریر مرصع سلطنت جلوس فرمودند و جشن نوروز و جلوس میمنت ترتیب یافت

و سکه و خطبه بنام و القاب همایون جاری شد فرمودند که آفتاب عالمتاب تاریخ تولد ما بدولت

اکنون در سنه چهل سالگی بر تخت سلطنت جلوس فرمودیم تاریخ جلوس میمنت آفتاب عالمتاب

و در عین جلوس خبر گرفتاری دارا شکوه بمسامع اقدس رسید که بعد هزیمت از اجمیر از آب بهکر

عبور نموده بعزم ملاقات والی ایران متوجه قندهار شدند و در اثنای راه حرم محترم ایشان

که نادره بیگم نام داشتند رحلت نمود و اسباب سلطنت همه از دست رفت و افتان و خیزان

بسرحد ها رسیده چندی نزد جیون نام زمیندار آنجا که سوابق احسانات ایشان بر ذمه او بود

توقف داشتند او سوابق احسانها فراموش ساخته ایشان را محبوس نموده نزد بهادر خان [illegible]

و بحکم قضا و قدر [illegible] جهانداری جمعی از موکلان [illegible] و [illegible]

۴۲

بیست و هفتم ذی حجه سنه آن بر آن مظلوم مغفور بتقدیم رسید و خنجر اجل بر گلوی نازنین

داراشکوه کشیده ربع معمور مسکون آلوده الا کبر سالها رحمهای بیخت بر تن خسته و کوه الم

بر سینهٔ اعلیحضرت افزود. راقم حروف در تاریخ معاینه نمودکه هرگاه داراشکوه را

شکوه را آوردند متصل مقبرهٔ همایون بادشاه نظربند داشتند که نظر جیله مامور شده که اول

سپهرشکوه پسرخورد آنمظلوم را از وی جدا ساختند بعد از آن کار رسانی بانجام رسانند حکم

آن نجیبها با چند جلاد منتشان دیگر بدیلخی در رسیدند و سپهرشکوه را از دامان نگاه بر آن دو صفات

اقدام فی الفور داشت که قصد شان دیگرست بدو زانو نشست و گفت میدانم که بدانچه

مامور شده آمده اید خواهید کرد الا اگر یکبار پیغام ملا بحضور برسانید و جواب آن بیارید مضایقه

نخواهد بود آن بیدولتان گفتند ما نوکر شاهنشاهیم نه مبشر که ماموریم بانجام آن تاخیر بکنیم ممکن نیست

وانگهی نظر بجهت سپهرشکوه یا ملک بزرگ که هرچیز را بجای که حکم است نهاده بریم بیا از دامان گفت

که در سوختن جدا کردن او چه فایده والله کاری که مامورید بانجام رسانید آن قسی القلوب دست

دراز کردند سپهرشکوه را خواست که از پهلوی پدر در کشند سپهرشکوه بزانوی پدر چسبیده بهای

بهای های گریستند آخر این بیرحمان ناپاک بجبر و عنف آن معصوم را از پدر جدا کردند بطرف دیگر بردند

داراشکوه چون دید که کار بانجام کشید از کمال غیرت و غضب کارد را که در تکیهٔ مخمل نهان پوشیده

نگاه میداشت برآورده بپهلوی یکی از آن دو سیهکاران آنجا نصر نوکشی در استخوان پهلوی

شدند و بعد از آن تشنیع چند بر انها انداخته آخر کار سر تمام خشتها و سر شبی را از تن جدا کردند
همدرین ایام میرزا سلیمان چنانکه سابقه به سرینگر رسانیده از قهرمانهای متنبه ساخته بر آن داشت که شاهزاده
سلیمان شکوه را که پناه باو برده بود مصحوب پسر خود مقید و مسلسل بدرگاه والا فرستاد و
شاهنشاه عالمگیر او را با سلطان محمد پسر خود بقلعه گوالیار فرستادند و قلیلی هر کدام راتب گوکنار بادرته
وظیفه مقرر شد . و چون در نواحی متهرا سلطان مرادبخش را بتقریب دعوت طلبیده و آن
ساده دل را که بیمار خود بدلم اجل رفته بود مست نار و نوشتی در حالت بیهوشی و خواب
موکلان دست و پایش را بطناب بر پلنگ محکم بسته فی بعد مقید و مسلسل حسب الحکم
والا اول بدهلی و بعد از آن بگوالیار رسانیده بود در ینوقت پسران میر علی نقی دیوان مرادبخش
که مرادبخش او را بیگناه کشته بود تحریک فرمودند که بحضور قاضی گوالیار بروایت شرعی
قصاص پدر خود بخواهند و مرادبخش نیز بحضور قاضی حاضر سازند شاهزاده مرادبخش احضار شنود
بر زبان آوردند که اگر شما را کشتن ما منظور است و از خون من ضعیف در نمیگذرید اخفاف
بمواجهه چه ضرورت بی مواجهه باید کشت الغاه بموجب فتوای قاضی آخر روز چهارشنبه بیست و یکم
ربیع الثانی سنه ۱۰۷۲ دو نفر چیله بروز خم شمشیر آن شاهزاده را قتل نمودند و جسدش در قلعه گوالیار
بخاک سپردند ماهم در شوال شاهزاده سلیمان شکوه نیز در سن سالگی بسبب مخالفت در زندان
بعالم بقا انتقال نمود یا با اجل طبیعی درگذشته متصل مرادبخش مدفون شد + راقم حروف در

تاریخ دیگر مشاهده نموده که چون سلطان ملک بخش از رسیدن نجیبی سینه یاد اقم بر پلنگ ورازم

شیخ میرزا ضیا موکلان به آنجا در آمدند در آنحال از صدای زنجیر سر شیخ میر چشم شاهزاده ما ترس

دانسته و صحبتی دیگر که نه در خیال او بود مشاهده نمود مضطربانه برخاسته نشست و دید سلاح او

در بالای صندلی گذاشته بود برداشته برده اند با نهایت متوجه شده گفت یاران این چه صحبت

یکی از ایشان جولانی طلائی در پیش آورده گفت از حکم والا سر نمود آن بهجت شاهزاده سلا

غیرت و حمیت بر سر انکار رفته سلطان اورنگ زیب که متصل آنمکان بود شنیده ارسال پیش برده

نمودند که در ساعت نجومی سپاهیان در میان آمده یا پای در زنجیر سپارند یا از مینای

دست بردارند آخر شاهزاده قبول شوق آن کرده تن بتقدیر در داد

مجملی از احوال شاه عباس و شاه صفی : چون شاه عباس بهشت آسا و جوب شاو

نا پر خیرخواه از کلهای بهشت گشته الا شاه صفی بهشت کلاه گذاشته بود در گذشت بعد از آن

اعیان صفویه سام میرزا را بجلالت شاه صفی موسوم ساخته سلطنت ایران بر وی مقرر ساختند و او

در اندک فرصت استعداد بر فوت بهم رسانیده زیاده از پدر شراب نوشید و بسیاری از خویشان

و اعیان را بقتل رسانید و کار بجای رسید که اهالی عظام ملک سر بخود قرار داده در مجلس او

میرفتند و چون سلامت بازمی آمدند شکرانه می نمودند بالجمله چون مسلط شدن رومیان بر قلعه ایروان

و بابای ملکان بغداد و مقتول شدن بیست هزار قزلباش بمیان آمد خللی کلی در ملک او

سالها یافت چهل روز پیشتر از برآمدن صفاهان بسوی خراسان در باغ تکیه بیکباره عارضه
رفته باز دارند از کثرت شدت شراب هم آنجا بسر برد و غلبه بیماری از فرط شراب خواری
بحدی کشید که بهزار معالجه اندک فرصت یافته از صفاهان بکاشان متوجه شده و باز
بالمه همان آغاز نهاد که هفده روز از عود بیماری حرکت نتوانست نمود و صبح دوازدهم صفر ۱۰۵۲ جهان گذرانند
در گذشته بعد ارکان و وزرا محمد پسر کلان او را که خورد سال بود بشاه عباس ثانی
موسوم ساخته خطبه بنامش خواندند از کاشان بقزوین بردند

مجملی از کیفیت سرود هندی در رعد خوانان هندی و قول پارسی مرحله معتقدان
و شنیده و کیفیت سرود راسی است و بعد از آن بیجو نایک کلاونت و بعد میان تانسین
نایک ... گوالیاری و بابی بلاسی و کرتار سین و ... تانسین اند
و لال خان نایک داماد میان باقی بلاس است و در عهد اعلیحضرت گن سمندر خطاب یافت
نور خان و شیر محمد پسر شی و ملک جهانگیر ... نواب ولیعهد جهانگیر شاه اند و خوشحال خان
و بیرام خان و ... چهار پسر صاحب کمال از لال خان گن سمندر بعد و هر یک ... و خوشحال
نوبا خان و ... خان و نعمت خان سه ... بیکار اند و نعمت خان سدارنگ
بازند خان و بهوپت خان ... حقیقی اند و ... و غلام محمد خان
دا... بیگانه ناظر مبارک و ... خان کلاونت بهادر شاهی اند ... خان ...

گاهی چند بشنید پسی شیوه معین الدین ملازم سرکار معظم شاه لقب خصوصیت خان پدر مغزالملی

لالکنز روغنا قوالان در سرکار معز الدین لقب بامخان بین کار نصر العصر ربابی جو دینکه بکهاوج

نهیں کلاونت جگر ہاکلینه همراه رفیع الشان لقب جوہر خان بیجا بودیت او و در عهد اعلیحضرت فقیر

و جکناتهه و ههاکراج در عهد اعلیحضرت سرگروه همه استادان لقب گوہر بد در زبان هندی

اول ابداع گرنا تکی بود حضرت امیر خسرو و میان بحو خان بربان کو الیار روغنا و بیچ شاهجهان آباد

ترجمه کرده جاری ساختند خیال و ترانه و قول بجای قول و آهنگ فارسی بستند ایجاد کردند الات

ثیب کمر گهره لازمه تان لث و سی برار لت و سر راگ و بینه عشر راگنه مغلوا و نامعنف کهری

از نب و رقد لت . نقل عرضداشت رستم خان که بحضور پادشاه شاهجهان مشتمل بر

ظفریابی افواج هندوستان بر افواج شاه عباس ثانی فرمان روای ایران از نواحی

قندهار معروض داشته میشد . حقیقت نیمی با فتن فدوی بمقابل غنیم عاقبت و خیمه درگاه

نحو و میمنه بر روی قلیچ خان فرا امداد انتظار سپه سالار و دیگر لشکر برادر بارگه می کشید و

مقدمه فتح اولین که بعنایت بیغایت الهی و اقبال عدو مال حضرت شاهنشاهی در منزل

هم گروهی قبله رویه قندهار که بیاد شش قلاع باشد . و نقل علی با جمعی از تیره بختان

چهاردهم شعبان تا روضه شیخ ولی تاخته مال و مواشی رعایا و لشکریان بدست انداخته بود

مرحله ناکامی شده بودند میرجان سپاه ربا و جمع بودن اکثری از تابینان و تعینات بجیب قدرت

در آن روز عالی با نظر بهادر و جمعی قلیل از رسیدن فوج محض متعاقب نجف که نسبت بقلیچ خان و غیره
شده بود بلا اهمال سوار شده بعد طی مسافات و قطع منازل بغنیم نکبت بنیاد رسیده دوچار شد
و آنها نیز صف آراسته بجنگ تیر و تفنگ ثبات قدم ورزیدند و همین که عنان اسب قدرت
کشوده گشت سپاهیان همت بجنگ رفتند تا تشر کرده و بعد تعاقب نموده سر بسیاری بریده اسب و نشان
و سلاح فراوان غنیمت غازیان لشکر اسلام گشت فتح و نصرت نصیب اولیای دولت ابد مدت شده
از عرضداشت شاهزاده والاگهر و وزیر دانشور بعرض اقدس رسیده بود بعد از آن حکم بکوچ متواتر
بتنگ حصار پایین رسید قلیچ خان زیده بعد و بلخ گذشت بیست و پنجم شهر مذکور روز جمعه کوچ نموده بتنگ حصار
بالا منزل گزید شب که صبح آن فیروزی در پیش داشت با جمعی از خاصان مجلس کنکاش منعقد نموده
بامدادش با مدارا در آن ایام بنیاد کوچ نموده مصلحت قدوم آن جا نثار قرار داده که متصل قلعه بهره که
نشیمن گروهی جنوب رویه کوتل بخود واقع است بجهت آب بر کنار آرغنداب و انجام بودن آن
لشکر چون کتل کوتل بخود در میانه قطع نموده بر سر غنیم برسد تا کارکنان اقبال کار از وزر
بر فراز آن مبگذارند یک پهر و شش گهری بیست و یکم شهر مذکور از روز شنبه گذشته بعد
بمنزل موعود رسیده هنوز دواب بار نشده مردم جابجا در اختیار منازل بودند که در
آگاهی غنیم با رفقا سوار ایشان دانست که همراه سیه رویان سیاهی تیر و زنان غباری از
لشکر نکبت اثر پریشان روزگار برفرق شان بلند گردید فی الفور قلیچ خان از دارگاه

طلبیده اسپهبدان و سرداران دیگر تعیناتیانش فوج میسره مقرر نمود و نظر بهادر با همراهانش

بجای هراول کمترین و سرداران خان و سلاجقه سالی سنگه و وزیر سنگه و افتخار خان و جلیل خان قیام خانی

و سید شهاب و ولد عز نجات خان و شاهزاده علی و محمد تکلو سلدوز و روح الله ولد یوسف خان

در میمنه قرار گرفتند بهادران در اثنا مخالفان فوج فوج بکثرت تمام و هجوم عام در رسیدند از لشکر

فتنه نکبت نهاد جهالت انتساب که هر لشکر ظفر اثر محیط شده سوای قلعه که همه مدد گشته

چنانچه یکدو رالی بوقوف نشر محمد فر شمار شاهزادها مدار چهارصد و شصت و چهار چیز نهاش

در آمد و در هنگام کارزار از سپاهی تجربه کار بیشتر از سی هزار سوار نمود از لعف

دار و وابسته معرضه و از رسیدها لشکر غنیم و چه از زمینداران کونک بجود و غیر ذلک

منهزم شده و وابسته معرضه و نجفعلی خان سپه سالار و نجفعلی قوربانشی و سیاوش قلعه باشی

و نظر علی حاکم اردبیل و ساروا آقا مقدم و مریم داغ حاکم تبریز و نجف علی میرآخور باشی داروغه

و دیوان حاکم هرات و علیقلی مار و جاق و محمد علی میر آتش و روشن علی حاکم غور

و علی مست تهانه دار قلعه بست و محمد تهانه دار زمین داور چهارده سردار در میمنه جنگ

صف بودند و تفنگچی باشی و یوزباشی علی جد و جمع هارون و نجفعلی قلی سپه سالار توپخانه

و لشکر بیشتر رسیده با در کونک بجود پیوسته با وجود یکه نجف علی میرآخور باشی قلعه

بالا او تار کرده بود و بعد ورود لشکر ظفر سپاه از کثرت غنیم اندیشه شده مثل قلیچ خان محمد سالار

بدر آورد یا بصاحب اداء نامدار مستظهر شود و محروم رزق و روزی مقهور روز بر آخر بن لعبه گهر
از نصف النهار منتهی و زر شده بود که نایره جنگ تیر و تفنگ شعله افروز گشت و تیر و توپ و
بندوق و بان بارش آتشی گرفت در عین هنگامه جانستانی و جانفشانی غنیم بر نقلهای بهادر نجم اوج
داده بهادرانه ثبات قدم ورزیده توپخانه فدوی طلبیده بلاتوقف باجابه میر آتش گه
نصب نمود برقندازان مغل و راجپوتان کتیهرها که کشته و شتران شترنال نشانده مخالفان را اوج
در زیر تیر و تفنگ و بان گرفتند که آنها از اطراف منتشر گشته بندهای فوج فوج بدست راست عقب
در آمدند و تا نزدیک دوابرا کاه تیل بر بسته نخستین بدست اندازی شتران و بجان کشتن توپ لشکر
توجه نمودند چون کثرت اعدا از اعداد بنده ها تفاوت هر از جهت و نسبت بمقتضای نیز
خبرداری بیش و بار مصلحت بنده را توکل بر کرم کریم کارساز نموده قرار داده که اگر فتح و نصر
نصیب بنده هاست تدارک این بآسانی منزل نمود و اگر کشته شویم چه جای اندیشه بهر تنگاه
یکقدم پیش رفته بلشکر نیز فتح ناصر بکمال جهر کشاکش اقبال عدو آمد مخالفان را در عرصه
ادبار و لیز تر ساخت چنانچه فوج گران منقوش شده بر تیل میمنه رفتند بهکیهران را که بنده ملازمان با استحکام
برجا مانده الا سرداران خان و سید فیروز خان از زخم تیر و بندوق بر داشته لیقه ثبات قدم ورزیده
سلیح بی تنکه و افتخار خان و سید شهاب و سید شاه علی و جبار قلی و رونعم الله بر زخم نیزه
شمشیر جهر نکار سعادت گشته با معدودی چند بسی رانکه داشتند لا کار بجان انها رسیده نزدیک

که بازی بر هم خورد غیرت سپاهگری و فدویت نگذاشت که عمل بر قانون سرداری رود
سوای این علاج ندیده خود با سپاهیانه در انداز دشمن کهری روز باقی مانده و جلو یکه و تنها
در کمال بیهشی همراه دست چپ باقی بود و رسید فیروز و کلاه خود را با دو چوکی همراه اول نمود
به تکیه عنایت ایزدی و اعانت حضرت صاحبقران ثانی با تابینان و چندی از برنه منصبداران در غنیم لیم
اسپ انداخت و برای که مدد لشکر ظفر اثر بیجا شده بودند در آمد نعره خروش نمایان و کار
با سلحه کوتاه رسید چون از سادات و آقا غنه و راجپوت در همراه بیلداران جانسپاری و
خدمتگذاری بیلداران از یکبار آمدند و زخمها برداشتند و از بندهای بادشاهی یوسف بیگ و بهادر خان
و سید امجد خضر و برادرش نبیره مبارز خان ترقی شایسته بقدر رسانیده باقی ولد محلدار خان
و منصور طاهر و رفعت خانه زادان درگاه والا ضربهای مکرر به سلاح و چلقد برداشته
یکیک و چهار قزلباش مقدم معاش بیخاک و حجم علاقه شدند و در ... مصدر خدمت
و جانفشانی گشتند و بعد از تلاشی بسیار غنیم مقابل برداشته شده بعد از فوج عظیم
از دست رستم فدوی ایمن بود و با اعانت لشکر اقبال منهزم گردید و به سیم چوکی اردوی حضرت
در رسید و لیکن به شیبان شکست یافت در فوج چهارم هر سه فوج یکجا شده به هیأت مجموعی رو برو
مد آمدند و باعانت و نصرت اقبال بادشاهی سلاح هزیمت پیش گرفتند و فدوی بعد جلو ریز
بعد از غارت کشائی فدوی نقاره بهادر خان با تلف سپاهیان و تعینات تابینان همراه اول غنیم مقابل

خود را از قلب و برانغار و التمش و جرانغار مخالف برداشته تفرقه نمود چنانچه هم زبر بر روی
اسب سواری او رسید و سکندر و شهباز نبیره مالشی زخم نیزه برداشته و محمد نواسه آلشی جانبازیها نمود
و شیرچه کی او در درجه شهادت یافتند و سلاح شکوه و برتهبراه و درد پشنکه و زمین را شهور و
چراغ چوپان و شهباز ترخان و قطب علی بهادر رفیق بعد و رتبت بزرگ چه که در باب بجالی
منصب و جاگیر شی به برخی النساب بعد تفرقه شایسته نمودا لکار آمد و از تیره و سرسال
بشعد می و تعلیم خانه جنبی نمودا و لجه طاهر در همرا مالشی طاهر خان و قبا اخان مصدر تفرقه شدند
بعنایت بیغایت فتاح منیه نوازد و افواج سپاه عدو که از نسیم ظفر پرچم لوای افلاک
فرسای بهادرها پرورزیدا شکست بر مخالفان افتاد و نام هم کرده بند های درگاه بادشاهی
نقاره نمیفقد و نوبخانه با عرابه در کل مدینت آمد و جمعی کثیر از فرقه مخذول علف تیغ بیدریغ
گشتند و نشان و طبل و اسب بسیار از طبقه بی نام و نشان غنیمت غازیان لشکر اسلام کله های مغز
انباشته هوای افتادگان معرکه آویز حصار قندها رکعبه و دیده حصول چنین فتح عظیم چو ظلمت
مانند ملی بخت آنها بر دا اند اخت سر بسجده شکر فتاح منیه نوازند بر زمین نیاز سود دانقاره
بمنزلگاه بازگشت و غنیم بر گشته بخت همای بخت خود بر گشته بکو ثلث نخود رسیده نقب
رهنشته تا گر دا نقاره نوبت نصف الليل لشکر فیروزی اثر شنیده یکان طبل سواری زنند های
درگاه از انجا تا ولد نعم یا نزده بنت گروه آب هیرمند رفت و فتح و نصرت نصیب روزگار اد

در این آوان و نوبت با کار خواهان نصیب اولیای دولت ابد مدت شد امیدوار است که چون مخالفان

درگاه مبارک و خجسته و فرخنده ما قبله‌گاه سلاطین هفت اقلیم است اگر این فتح

و شکوه سپاه نصرت پناه ما مظفر و منصور و بختیار میسر میشود مخالفان اعتصام بدست آویز توبه

سپاهی میشد و اگر با وجود وزیر اعظم و دیگر امرا صورت میگرفت جنگ تراز و بیوفا لشکر فکار

اقبال زیاده بر این نمی یافتیم از دست کینه گمرو و وزرا اخر نام لشکر ایران از زیر و زبر ساخت

طراز ایوان زمین و وضع ایران تا بعرض معتکفان عتبه اقبال رسیده باشد که در محاربات آنجا کلاه والی

بطریق احتقار بر زمین گاه می آید اگر همه بن طغر که هرگز دیده میشود نوکران شیعی علیه برافراخته آن ای

اوزبکان ترک بر میگذارند و اگر شکست منجر بعار و معرکه خیلی سال عقب نشستن تا نموده نمایان نفس

چنانچه خطی که بر نظر بهادر به قطب الدین احمد خویشگی نمود و نقل آن با این عرضداشت ارسال داشته

مصداق انجمن است زهی قوت و سطوت و اجلال فرماه بی سرو پایک ساحتی مرج و فرته

بمقدار ایشان چنین اوج کرامت فرمود بعد از سه روز در زمین مفتوحه مقام نمودند حسب الطلب

سپاه نصرت پناه از آنجا کوچ نموده فردای آن سه شنبه رمضان المبارک ادراک خدمت صاحبزاده

نامدار نموده حقیقت سوانح عرضداشت کرده بعد از آن که ششم ماه مذکور هزار و پنجاه به عسکر

ظفر پیکر منصوره ملازمت اشرف اعلی ظاهر گشت که عرضداشت مذکور در سلک ملفوف شد

لاجرم واجب دید که مکرر بعرض رساند :: احوال اتفاق آوردن حضرت امیر محمد صاحبقران

بقصد هندوستان و باز آمدن با فتح و فیروزی — آنحضرت آشوب آن مملکت را تسکین کنند

در محرم سنه ثمان مائة عازم سفر هندوستان شدند امیر شیخ نور الدین را بدفع شهاب الدین مبارک

که بضبط سرحد می‌پرداخت تعیین فرمودند شیخ بدانجا رسیده با جماعت و انقیاد امیرزاده

والی نمود چون او قلعه در کنار آب جهلم ساخته و خندق عمیق کنده آب در آن سر داده بجنگ پیش آمد

شیخ هم روز اول از خندق گذشته قلعه را محاصره کرد شهاب الدین مبارک بعزم شبخون

از قلعه برآمد و جنگ عظیم در پیوست و شکست بر شهاب الدین افتاد و اکثر مردمش بقتل رسیدند

و بسیاری از مردم شیخ زخمدار گشتند صاحبقران بعد از فراغ اینکار کنار آب گرفته روان شدند

تا بجایی رسیدند که نهر جمد یعنی راوی و آب چناب بهم میرسند قلعه مستحکم در آن مقام بود

بر آن پل بسته گذشتند و صحرای آن قلعه لشکرگاه شد و مال امانی بر اهالی شهر حواله کردند

باره تحصیل آن چون لشکر بغله احتیاج داشت و مردم شهر غله بلشکر نیاوردند فرمان رفت تا غله

بیابند بردارند بهمین قدر حکم در یک لحظه تمام شهر بتاراج رفت و اکثر متوطنان کشته شدند روز دیگر

کوچ کرده موضع شاهپور نام مخیم عساکر منصوره گردید و در آنجا چند انبار غله بود که مردم آذوقه را انباشته

و بافته بودند حسب الحکم آتش زدند و جمعیت بلده تنجا کهکهر را که جرأت نموده با چند هزار کس

در آن نواحی بنا بر ثبات فشرده بود مستاصل گردانیدند روز دیگر از آنجا کوچ کرده و از آب

بیاه گذشته بولایت ملتان در آمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان

یت که چون در موسم باریدن آب اسب از لشکریان سقط شده شاهزاده ناچار بشهر
در آمده خولیسال در پناه قلعه کشیدند و مردم اطراف بر پشتیبانی سپاه بشاهزاده ملحق گشته
شبها بکنار شهر می آمدند و آنچه می یافتند می بردند و شاهزاده متالم و متفکر بود که ناگاه حضرت
صاحبقرانی گیتی ستان بسعادت و اقبال رسیدند سی هزار اسب بشاهزاده انعام فرمودند که
بجای آن مجموع شست از آنکه شاهزاده از حاکم شهر شکایت کردند صاحبقران دفع او را اهم دانسته
با پانزده هزار کس انتخابی بجانب قصبه اجودهن ایلغار فرمودند مردم اجودهن از خبر در آمدن مغل
ترسیده شده بودند جمعی بحصار شهر پناه بردند و گروهی بدهلی رفته و بعضی توکل کرده در
اجودهن ماندند آنحضرت با جودهن رسیده زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج دریافتند و اهالی و
اکابر آنجا را الامان دادند بعزم تسخیر بهتیر روان شده از آب اجودهن گذشته فرود آمدند
از آنجا تا بهتیر پنجاه کروه مسافت بود یلغار کرده در یکروز بآنجا رسیدند و چون آن قلعه در روانی شده بود
مردم اجودهن و دیبالپور و اطراف پناه بدانجا برده بودند آنقدر که گنجایش نداشت بقلعه
در آمده با فیل کنار خندق فرود آمده بودند روز اول مردم سرگردان بقتل رسیدند و اموال آنها بتصرف
اولیای دولت در آمد و راو دلچین حاکم آنجا که مردی بغایت شجاع و مشهور بود با لشکر از قلعه بر آمده
در کنار خندق صف آراست سپاه جغتای حمله برده او را اندر گریزانیدند و حضرت
صاحبقران حکم فرمودند که همه بر شهر طرح جنگ انداختند و بعد از حرب صعب قلعه آمادز نزدیک شام

شهرها را گرفتند و خلق انبوه بقتل آوردند و غنیمت بی شمار گرفته متوجه قلعه شده شروع در نقب
کندن نمودند راو چلچیل مضطرب شده زنهار الامان برآورد و چون مدد جیپال اقسام تحف بملازمت رسیده
انواع طیور شکاری و سیصد اسب عربی و اقسام اقمشه هندوستان پیشکش گذرانیده و تحلیف کرام
سربلند گشت امیر سبکتکین و امیر ایلداو بضبط در روانه معین گشتند و مردمی که از مرز جاها
برگشته باشند نیز ارسال دارند و از باقی ماندگان گرفته بگذارند مردم شهر از مسلمانان و هنود و لشکر
مطالبه مالی [illegible] تمام جهانیان آتش زده زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند
و بسیاری از لشکر منصور بهلاکت [illegible] نیز کشته شدند حضرت صاحبقران اکثر شهریان را
یکسان نموده برگشته آمدند و مردم بسیار بقتل آوردند و اموال بغارت گرفته [illegible]
[illegible] معاملت بکار رفته قلعه [illegible] حکم قتل [illegible] گرفته و اعیان [illegible]
روان گشته [illegible] متوجه جنگلهای اطراف شده مردم بسیار بقتل آوردند و
[illegible] که در یکی از دیهها [illegible] رعایت [illegible] بکیتهل که [illegible] رسانیدند
رسیده جمیع شهزادگان و امرا که باطراف رفته بودند در آنجا جمع گشتند و حکم [illegible]
[illegible] لشکر منصور [illegible] شود بعد از آمدن [illegible] جهت [illegible]
و بسبب فراوانی غله و علف از آب چون گذشته میان دو آب در آمدند و قلعه [illegible]
گرفته هندوان را بقتل رسانیدند و بر آب [illegible] که میان آب [illegible] چون واقعه شده در برابر

عمارت جهان‌نما نزول نمودا و گذرهای آب بقیض نقیض بلافصل نمود امیر سلطان شاه و امیر
جهان شاه را با تاخت جنگ جانب دهلی فرستادند چون با هفده هزار سوار مسلح از آب جمنه
گذشته بفوج عمارت جهان‌نما مشغول شدند محمود شاه و ملوخان آنجا حوالی اندک عم درین
روز آب دیدند ما بین و هشت فیل و پنجهزار پیاده از شهر برآمدند فراولان صاحبقران محمد سلطان
که از اهالی معزز دهلی بود او را زیر تیغ اولی نیش آمد گرفته آوردند بموجب فرمان گردن زدند
و صاحبقرانی برگشته بمعسکر خود رفتند روز دیگر از غربی لونی کوچ کردا جانب شرقی لونی
که مقابل دهلی است نزول فرمودند و در حضرت شاهزادگان و جمیع سرداران عرض ساختند
که از آب گذشته تا اینجا زیاده بر صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و درین روزها
که محمود شاه و ملوخان بجنگ بر آمدند ایشان شادی و خوشحالی میکردند مبادا
روز جنگ اتفاق کردا بلشکر دهلی ملحق شوند حکم شد که هیچ آفریده اسیری که از پانزده سال
زیاده باشد نگاه ندارند درین روز بموجب فرموده یک لک کس بقتل رسید پنجم جمادی الاول
از آب جمنه در صحرای فیروزآباد فرود آمدند و خندق عمیق بزرگ کندها گاو و گاومیشان
پیکار کردن و پایه چار بسته درین خندق گذاشته و اهل پاسبانی ها هوشیاری درین شب نشستند
هفتم برانغار و جرانغار و قول و تولقمه و چنداول افواج ترتیب داده سوار شدند و محمود شاه و ملوخان
با لشکر دهلی و صد و بیست فیل سلاح آراسته متوجه جنگ حضرت صاحبقران شدند بهادران

چنانکه بیان فیلان در آمده در طرفة العین شیبه های تیر فیلبانان نگون ساختند و هندیان که راه
میدان ایشان یافته روی بگریز نهادند و حضرت صاحبقران [illegible] تا در دروازه دهلی که منتهی گردا
مظفر و منصور با در دروازه حوض خاص نزول فرمودند سلطان محمود و ملا سیف الدین و خدا داد
ملا را حضرت صاحبقران گرفتار گردانیدند از وقایع صاحبقران آنچه بدولت نوشته که مستفا
میکرده که گرفتار شد سلطان محمود غلط است شکست یافته بکوهستان گریخت آخر کار گریخته
بگجرات و مالوه رفت و سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی بعز بساط بوس رسیده
طلب امان کردند درجه قبول یافت و در شانزدهم ماه مذکور در مسجد جامع دهلی سکه و خطبه
بنام آنحضرت خواندند و جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته توجیه مال الامانی کردند و چند نفر
از الاقجیان با عیال در شهر بودند و بعضی بدین سبب غوغا شده لشکریان دست بغارت برا
هر چند امرا منع کردند مفید نیفتاد چه صاحبقران بعیش نحو روز نشسته بودند که کسی یارای آن
که بعرض رسانند هندیان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته جنگ آغاز کردند و هرچه لشکر دست آمد
تقصیر نکردند کشته شدند تا جمع مجموع شهر را تاراج کردند و جمعی دیگر هم بعد از ضبط نموده
بشهر در آمدند و غارت عام گردید اکثر از اهل لشکر زیاده بر صد نفر هندیان اسیر کردند
و استاد و امرای صاحب تبرزه و انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر بخصوص الماس و
یاقوت وغیره وارید حد و حصر نداشت چون امکان نیست تفصیل در نامه بعد وقوع این قضایا

مطیع شدند اما کار از دست رفته بود و صاحبقران از حدود بت قبل ورود از دار گرگدن و دیگر
جانوران شکاری متصرف شده بشهر در آمدند چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد شاه تغلق از
سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمودند بخاطر گذشت که در سمرقند مثل این بسازند سنگتراشان
دهلی را بسمرقند بردند و همچنان مسجدی بنا ساختند و بعد از پانزده روز از مقدمه عازم جهت گشته
بفیروزآباد آمده در آنجا بهادر نام طوطی سفید برسم تحفه پیشکش فرستاده اظهار اخلاص نموده
و همراه فرستادگان آنحضرت بحضور آمد و خضرخان که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش
بسیار یافت هرگاه بپای میرت رسیدند امیرشاه ملک و غیاث الدین ترخان قلعه میرته فرستادند قلعگیان
خود را بجنگ قرار داده گفتند که ترمشیرین خان اراده گرفتن این قلعه نموده بود میسر نشد
آنحضرت از این حرف غضبناک شده بپای آن قلعه رفتند و همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی به نقب
مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرف ده گز و پانزده گز بجانب قلعه رسیدند الیاس
اوغانی و پسر احمد تهانیسری و ملک صفی که بزرگ در قلعه بودند بجنگ برآمدند اما بهادران مغل بر جبر
به نردبانها و بعضی بکمند بقلعه برامدند و آنها را گرفته بقتل رسانیدند و نقبچیان زمین نقب کنده
بعد از آنکه نقبها را بهیزم آتش زده قلعه را با خاک سیاه برابر ساختند آنگاه ولایت گوجر را
گرفته تمام آن ولایت را تاخت و تاراج نمودند و از آب گنگ گذشته با کفار غزا کردند و زن و
فرزند ایشان را اسیر ساختند و از زمینداران نام نیک بسیار گرفتند و تا نواحی ... رسیدند

چند قلعه مفتوح گردانیدند چون سلیمی چوچک جنگ کرده زخمدار گرفتار گشت بتکلیف صاحبقران

مسلمان گشت شیخا کهکر بملازمت رسیده در ملازمت شاهزاده‌ها یافت و مولف الملهم بکرلک گردید

همین که بوطن خود رفت بسببی تغیر اخلاص نمود لاهور را متصرف شده هرگاه صاحبقران

بنواحی لاهور رسیدند حسب الحکم شاهزاده‌ها و امیران حصار لاهور را مفتوح ساخته شیخا را

گرفتند و حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضرخان تفویض نمودند از کابل بتعجیل روانه سمرقند شدند

ذکر مجملی از احوال حضرت امیر تیمور گورکان صاحبقران که مولانا عبدالرزاق سمرقندی در کتاب مطلع السعدین نوشته

قبل از شروع بعضی از مناقب حضرت صاحبقرانی علیه الرحمه بعضی از مفاخر مظهر قدرت ربانی از

بحری قطره و از آفتابی ذره معروض میگردد تا سلاطین عالم و عقلای بنی آدم بتخصیص فرزندان

نامدار آن ورق میمون او را در قواعد سلطانی جام جهان نمای و آئینه عالم کشای سازند و در خلال حکایات

از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل ثلاثه گشت حقیقی آنکه از بدایع وقایع آنحضرت اعتبار ملتمس

و انتباه شافی کمال کان الملک رابع السبع و هر سه در خند در باب سخوران حاذق که در میدان

معنی و بیان سابق له تالیفات ساخته و مولفات تصنیفها پرداخته لا غالب ظن آنست که این سواد

که معروض میگردد مسبوق بغیر نخواهد بود والله الموفق حضرت صاحبقران بلند پایه بود

عالی همت کیوان رفعت هر جزوی از ذات مکرمتش عقلی مصور و هر موئی بر عضو معظمش

سپاهی زور آور صد جمشید بر یک گاه و صد فریدون در یک خرگاه و صد سکندر در یک مکان

وصد افراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه را او زبانی سخاوت چون

ابر نیسان بهلی و امل آفتاب را النیس چون سطح آفتاب شارق و ماه رایتش چون رایت

ماه خافق آیات فتح مبین از جوهرهای خنجر ذوالفقار لا را او مبرهن و تفسیر نصر عزیز از رایات

سنانش شهاب پیکر او روشن ملخص آن حضرت ساوت ملک در ضبط امور ملک و ملت

در لطف و عنف و حل و عقد ایمای ثاقب و تدبیرهای صائب و کنوز ممالک و بیوت مسالک خطیر اثر از

از ملک منافع ماجرای از قیصر روم و اکاسره عجم و خواقین چین و رایان هند و مبالغه ملوک

سامانیان و آل بویه و سلاطین سلجوق زیاده بود و ممالک او مجموع تحت تصرف در آورده

و ربع مسکون بر عمران آن و بعوض نور رسیده و در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده

نهاده که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه تواند بود

و کوکب مملکت او به درجه بود که بیداری و بیاری میگرفت و بکفایتی و لاابالی میکشود و بتدبیری

لشکری جرار منهزم میساخت و بوعدی سپاهی بیشمار بر می‌انداخت رایت ظفر سکندر سلطنتی و گرز آهنین

رایت شجاعت رستم سا زود آورد و شعار کن فیکون مقالید ربع مسکون را مقتضی

انی جاعل فی الارض بمصر بورش لهما فی لباس عبادت و در قبضه قدرت او نهاده و زمام توسن

ایام بدست ایالت اراوت او چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد

حکام ایام [illegible] که هر یک خورشید سا خورشید تور آن و ماه آسمان سلطنت تصور میکردند

چنانچه ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شود اگر سحار بحر علما و جواهر فضلا تحریر رزم و تالیف
اثر و تقریر بزم و توصیف مفاخر آنحضرت که چون فیض آفتاب در اقطار شهرها و
چون مدرار سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و در اطوار دریای بی پایان باستظهار رقاع حجت
بستانمایند تفضیل آنحضرت بر دیگر سلاطین بتفصیل نتوانند آورد و در قلم آثار افعال او
بصورت اجمال نگارند نطاق نطق از نهج تقریر آن مقصور است و قلم زبان از شرح و تحریر
آن مکدر و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه گرز
قلعه کشا و حمله تیغ جهانگیر و ترتیب لشکرکشی و مقدمه ثبات در امور قواعد خلود سلطنت
تا کسی بآنحضرت نرسانیده پس در مقام عجز بحکم ان القلیل یدل علی الکثیر دلیل بعضی از صفات
آنحضرت مجملا ایراد میکند تا معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت
مملکت و هیبت سلطنت در هیچ عهد و قرنی چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ سابق و سیاق
معلوم نرفته اول حقیقت آنحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور مملکت
و جهانداری از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع موانع و تدبیر عجایب احکام مستعد آفریده بود که اگر
سکندر با وجود چندان طلسمات و حل مشکلات در زمان او بودی از و تعلیم گرفتی و یکدام
دلیل از این واضح تر نخواهد بود که یک نفس تنها با قلت عدد خروج کرد و از سرحد چین تا اقصای شام
و از اقصای هند تا دریای فرنگ با چندان سلاطین با فرهنگ و دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان

۲۱۵

ب فغفور عهد و کسری زمانی بود و مقهور و مسخر گردانید چنین جهانی
نام ایلان او فرسوده گشته و رقاب سرداران جهان و گردنکشان آفاق در
ب او سوده پایه جهان آسایش او آفتاب سایه عالم آرای در خیر
حلم او کوه در جنب قوت و توانایی ندید سلاطین عالم ز تب لشکر آیلی
اساطین عرب و عجم است جهانگشایی از لشکر اندوخته
بندگانش از نهایات ولایات ربع مسکون بدرگاه عالی می آمدند
مدند و در تأکید و عاید مراسم و تأسیس مبانی سلطنت و حفظ آن که
مراسم جهانبانی آثاری نمود که تا انتهای اعصار و ادوار لمحه شعاع
روزگار حکام بعد از تو از روم تا حد هند و روم جهانیان را ... اورا بجو هم موم
بخن مبانی بزرگان نکرده‌اند دیگر در تعظیم سادات و علما و تکریم
نام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه نمودی
علم حکمت و منطق کسب را شروع نمودی و سادات را که در زمان
اند و طغرای سعادت نشان قل لا اسألکم اجرا الا المودة فی القربی
و ارزاق و اکثار ادرار و اعداد اسباب معاش و امداد وجوه
ملحوظ میکرد و در مجالس خاص چنانچه بر زبان ... ارباب ... دولت

واجب و لازم است ایشان را که همه مسکینان را بینند و طلبهٔ علوم را از مدارس و فقرا را از بقاع
خیر و خوانق بقدر استحقاق و شروط و اتفاق رعایت می‌فرمود و در اموال اوقاف اصلاً دخل
نمی‌نمود و با اهل علم و حکمت بغایت مستأنس بود و ایشان را بغایت معظم و مکرم می‌داشت و نقوش
روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح خاطر خطیر می‌نگاشت شده سیلی در نقش متنابه
و هر آینه سیلی روشن‌نشین بتوالی انوار تافته عواقب امور و خواتیم اعمال جمهور چنین فروغ افتد
بیشتر و واضح و لایح بود و در مجلس عالی بعضی مباحث بسیار واقع میشد و در دقایق آن تصرف
بصواب می‌فرمود اکثر مسائل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت در مجالس انس و
خلوت چنان داشتی که از فرط بنده‌نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت
جهانداری و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی لطف الهی مایه وجود لطیف جسم آن سپهر روان ایشان
و روز بار بر سریر خسروی فرّ ایالت چنان دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف
بندگان چون بیدار آنست بودندی باشند ار بانگ بر زمانه زند گرگ با شیر شبانی کند و در طلب
هر مطلوب رخش همت در زیر زین تمکین آوردی آن مطلوب هم از پیش باستقبال آمدی و در تحصیل
هر غرض که روی سرا بر دامن همت برانگیختی آن مقصود چون دولت استقبال نمودی و بنابر آن هر روز که
پای کامرانی در رکاب جهانگشایی آوردی هر که از ملوک و حکام نسبت عقل موسوم و سعادت ازلی
مساعدت نمودی احرام خدمت آنحضرت بسته پای در حریم اخلاص نهادی و دست اطاعت در حبل متین

دولت استوار کرد و اقبال و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ
خرد بی نور و از زیور دانش عاری بود و سر از ربقه طاعت و مقتضی ذات نافذ و خذلان
عصیان و وساوس بدخدمتی بر دل او کارگر شد و نحوست ادبار صورت انکار بر صفحه خاطر
او نگاشت فی الحال سر به بریدن شمشیر آبدار خاکسار گردید و از ثقات منقولست که تا خود را
در هواخواهی یکجهت نگردانیده بودم احوال در غایت پریشانی و بی سامانی میگذشت و چون
بحسن اعتقاد قدم در جاده خدمتکاری نهادم انواع فراغت و رفاهیت دست داده
دیگر چون عرصه مملکت فسحت یافت طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم با تفرق السنه
و اختلاف لباس ملازم رکاب آسمان اساس گشتند هر یک برسم خویش در تکلف پوشیدنی
کوشیدندی و هر روز ده هزار لا اقل یا بیشتر در ساوری جمع آمدندی اکثر لباس اسکندرانی
و ضرب مصری و صوف مربع و سقرلاط عنابی و بنات سیه مذهبی و کمخاهای هندی بکلاه نوروزی
و کمرهای طلا و زرین ملبس بودندی و امرا و اولاد کلان هم الی در غایت ممتاز است و خود و
و کیاست و دراستی و درستی در معاملات و در بند نیکنامی و خیرات فاما از تغیر طالع حضرت
صاحبقرانی در روم و خوف چنانکه دانی و طوایف عساکر و احشام و فرقه و معمور و خیل و
اغنام و سایر مواشی بحساب نیامد چنانچه عرصه وسیع ماوراءالنهر و بساط بسیط خراسان
برای ایشان کفایت نمیکرد و اجام مازندران و مراعی ری و ییلاق و قشلاق آذربیجان تا به ارزن و

جهادویا

گرجستان و دیار بکر و کردستان از قابجیان و قوشجیان مملوک گشته بود و در یک فتح از نقود و جواهر
و دُرّ یتیم و آوانی زر و سیم و لعلهای آبدار و زبرجد و یاقوت نامدار و امتعه و اقمشه و
ملابس و مراکب و مواشی و حواشی آن مقدار به حیز در آمد که نطاق عقد بنان همه محاسبان از
محیط آن گردد و لاجرم بندگان از غنایم بسیار و مغانم کثیره فتاخذونها چون بحر و کان بگوهر
زر توانگر شدند و لشکریان که مس بودند با کیسه سیم و تاج زر گشتند و دیگر از ابتدای حکومت
تا انتهای سلطنت در هیچ لشکرگاه بندگان درگاه سپهر اشتباه و جناب شهریاری در میدان محاربت
و دلاوری گوی سبق از سرکشان و صفدران آن بود که ملک بهادری طرف بپای عزم فلک سا کشیده در کار
بدست عزم جهانگیر گرفته زمام عنان ملوک ممالک چون ممالیک غاشیه طاعت داری بر دوش و حلقه
فرمان برداری در گوش کرده و هر یک بتقدیر حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت
مشاهده نموده و دیگر قلاع و حصون ایشان حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید و در دوران کنگره آن
سر در عیوق از رفعت پیکر سکندر را شبیه هر یک بمتانت همتای چنین بنای زبانها در جهان سمر گشته و بدو تسخیر آن
در خیال ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب هم
اهل عالم در اندیشه بر آمدن آن فرو شده به تیغ قهرمانان صف آرای و گرز گران عدو بند
قلعه گشای گشاده و بپای فیلان کوه پیکر عفریت منظر گرد عدم بر آوردند بپای فنا بر داله کما لم یکن
بالامس صفت حال آن گردید و مجموع قلاع معموره عالم مسخر گردانید فرمان طلبیده نهار

آمدند و گروهی آوارهٔ لشکر منصور شنیده باز گشتند القصه مجموع مسخر گردید و بر لوح روزگار از آثار
مفاخر و علو شان نام مآثر عمارات بقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا
و مجاری و مجامع خیرات مباهات که آنحضرت ابداع فرموده از انجمله یک مسجد جامع در دار السلطنه
سمرقند است که بصفای عقیدت و حسن ابتهال — انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و بنیادها و قواعد آن چون اساس شرع متین پذیرفته و بنیان
سد سکندر استحکام یافته و محراب آن از آهن و فولاد با شکال غریبه و نقوش بدیعه و لطائف نکات
و دقایق صنعت چنانکه ناظر دیده در اقالیم سبعه نظیر آن ندیده ترتیب کرد و چهار منار
چون چهار ارکان بر چهار جهت آن بر آورده طاق فلک اساس و ایوان فرقد فرسای ارتفاع داد
و در وی چهارصد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده بر گردنهای تقویت زنده فیلان بلطایف
الحیل و جر ثقیل بانجا نقل کردند و صحن سقف آن که رشک خلد برین و سقف مرفوع است با عاور ضمیر
را صلاح ملکی از جوانب و ارجا بافنون آرایش و بنا از احجار مربع بکمال صنعت چنان
با یکدیگر ترکیب و التصاق تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام تعرض آن از اختلال و انهدام
و بنای آن از اندراس و انهدام مصون و محروس است و ایوان او که وجه عرصه سماوات و
الارض گشاده می شود ادخلوها بسلام آمنین بر شرفه آن نقش کرده و در زیر حله کار اشعار الواح
آن سطور را در روی یکبارگی به وقت صنعت ریخته رشک خلد برین منشاء و نمودار ارم

ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد. مثنوی ز رشک استادان بصره و بغداد و مصوّران صفاهان

و رخنها بجهت موصیله ممتلی نقشها و عمله فارس و کرمان برانداخته هر موضعی قالیهای ابریشمی صورت‌دار

گسترانیده و معلقات حلبیه قنادیل مذهّب در هوای فضا قباب آن حجره مشاعل گرانی و در مجالس

نگین از زر خفته. تبارک الله الوشی ماتری ام الحسن فی جانب المسجد. چنین ... رنگ بانگ از صفحه

بنام و القاب همایون میمون موشّح و بساط سلاطین شاهنشاهی چنین بقعه متبرکه بر صفحه روزگار ثبت

تخلید و تأبید با دعوات حضرت صاحبقرانی آنکه هرگاه بنا و عمارتی نهادی از اول تا بحد تمام

گردانیدی و مخدوم‌زادگان و امرا و ارکان دولت هر یک حصه دار و خدمه فرمودی تا متعقب

یکدیگر کار میکردند و شب و روز استعجال نمودی هر کدام کار بیشتر کرده بودی انعام و تحسین فرمودی

و هر که پس ماندی سرزنش و توبیخ نمودی و العجب چیزی چند بخاطر خطیر میگذشت که استادان

معمار هرگز در ضمیر نمیگذشت دیگر بناء رباطها و قنوات است که در معابر و فیافی و قفار

ممالک محروسه بود در هر منزلی رباطی فرمود چنانکه از دار الملک سمرقند یکماهه راه

بهر طرف که روند هیچ موضعی چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر بیابانها که صلاحیت

آن داشته لنگرها بنا نهاده و دیهها وقف کرده و جمعی تعیین فرموده تا بخدمت صادر و وارد

قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بحدی مصروف داشته که در ایام دولت

او آتشی در جامه پنبه دست دراز نکردی و باد در مهبّ خود مخالف نجستی از بیم آن کار

بیمن

۱ طبیعت آب و آتش در گردش چنانکه نرفت و باد و ستمکاری بسیار و خاک در نقطه [illegible] کرفت قرار

و در محافظت حجره و رعایا و تجار رود و مایتین رعایت تا بحدی رسید که از اقصی ترکستان

تا نواحی ختای و کهنبایت و از سر حد باب الابواب تا حد مصر و روم چه جای بازرگانان

که پیرزنان و کودکان قماش زر و سیم و بدایع بضایع نفیس می آوردند و می بردند و هیچ

آفریده چیزی از ایشان توقع نمیکرد و در هیچ راه واقع نمیشد و اگر یک شخص با تومانها نقد از

مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج بپاسبان نبود • مرفه گشته از عدل او خورشید فلک

آفاق تا قاف جهان خلقت تن را افسانه [illegible] خوابه از نگهبانی نیاز نیست مدتی از حرب آن فارغ گشت

در وقت مراجعت از فتح ممالک شام یک عورت با دو غلام بچه رسیدند با هزار دینار خورد از قماش

نفیس لذ قندها [illegible] شوهر محمد قندهاری عازم اردو بود و شوهر او در جواب ایلچیان

نامه او بر چند آورس بیکبارگی چنین را کمه آق و تولقی و مغولان و بیرات و اعراب بنی اسد گذشته

بجز دلاکه متوجه اردو بودهاند هیچکس پیرامن او نگشته بلکه رعایت نموده اند و در دو بار دیگر به

اردو رسیده اند ملحوظ و نظایر این بسیار است دیگر سیورغالات و انعامات و اقطاعات و اطلاقات

ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه و مشایخ و جمله

سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مفرز فرموده و تحری و تفحص و تجسس نمود و [illegible] استطلاع

برد و الحاق [illegible] حکم مجدد و طلبید [illegible] بقید [illegible] مقید بود [illegible] احوال اولاد و احفاد

اهتمام تمام و نهضت و همیشه منتظر تا کی بشارت رسد که در عقد زوجات شهریاری دری گرانمایه
زیاده شده و پیوسته مترصد که بواسطهٔ اشتباک کدام رحم قدم‌های برون نماید و اشتراک
قرابت کدام مادران ذات شریف را سبب ادراک آن آمیختن شود و آن در ترتیب افزودن سلسلهٔ
کدام فیروزبخت بهره‌ور راغب گردد و آن مایهٔ اقبال سلسلهٔ کدام صاحب سعادت تا قدر آن دودمان
و هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چندان اکرام و انعام یافتی که از فقر به ثروت رسیدی
و هرگاه محقق شدی که بتقدیر الهی از فار روزگار اصلاب سلطانی او قطرهٔ چند که از وصل مهم رابع
صورت نوعی جنبشی به نوع را شاید در رحم یکی از مکلفات قرار یافت آن حامله بمراتب انعام
و آن در کار نمایه هنوز در رصد مرحمت بودی که یکی از ارکان حرمان محافظت مقرر شدی
و انجمنی موجب مبانات آمدی و چون قوت ماسکه محافظت آن نطفه قیام نمودی بواسطهٔ
تاثیرات اجرام علوی آن لایم بمرتبهٔ ان یصورکم احسن صورکم ظاهر گردد آن منجمان ماهر
زمودی بیانات ان و مکان و ولادت میمون را احتیاط کرده تحقیق درجه طالع نمایند و احکام
خروج و تجلیات ساعات را از اعلی نما اوقات معین ساختندی و بعهد او محافظت او مقرر
که لقمه و خرقه او را احتیاط نمایند و از مضر و نافع با خبر باشند و اوقات او و معالجات
و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات بر حذر باشند تا خلاف از منهاج
اعتدال منحرف نشود و بر چنین بار رحم آن نهال آنگاه بالا کشد بر چنین لذ ... رضاع گذشت

ملک عاقل کامل در معرفت آداب کتابهای نصب فرموده و به تادیب و تعلیم تخصیص نموده و بنیان آداب
حضرت عدد اولاد و احفاد به تقریب صد رسید و دیگر جزئیات جانبی فرموده از کیفیت
اقالیم استفسار نموده و از چگونگی آب و هوا استخبار فرموده و اکثر جهان را بوجوه مختلف
مشهور کرده و جمیع منازل نوشته مضبوط داشته و از لشکر هر فوجی برای معین شده از مقطع
لشکر در حرکت آمدی و با وجود حرکت و سکون فراغت از جهانبانی برده میرفت و این آوازه جبال
در زلزله و رجال در ولوله می‌افتاد مخالفان از ترس نمی‌غنودند و موافقان از ترتیب لشکر نمی‌آسودند
و در بین سالها که بیشه و کوه بر ممر عساکر بودی فرسنگ به فرسنگ از خار و خس سنگ خالی میکردند
و هر گاه از شط و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و سند و جیحان و گنگ عبور واقع شدی
در مقدمه الجیش مهندسان تا ملاحان کشتیها جمع میکردند و جسر می‌بستند تا لشکر به سرعت میگذشت
و هیچ حرامت ذکر بعضی کشتیهای بزرگ همراه بودی را آنحضرت بر اسفار متمادی تحمل نموده از
امتداد دوره‌های طفل ملتحی میشد و شاب کهل و کهل شیخ خرف میرسید و شیخ منحنی قامت میگشت و
منحنی بخواب حسرات و رنج مفارقت خویشان و غصه مهاجرت از خانمان از جهان رفت و یکی چند
امداد و انعام لامقطوعه و لاممنوعه را آنها را اسراف اعتراض مشغول فرموده و با اعیان حضرت
مختصر اقلیل المقدار عتاب بسیار نموده و گفتی هر کسی که در غیر موضع زیادت از ما ینبغی صرف کند
لامحاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و سپاه بحقیقت نگاهبان اموال بندگان خداست

و تصوف در رمل مخفی باندازه یاد کرد و خاصه در رمل و جفر که در کمال است چنانچه نص کلام ازلی منصب

صدق جلوه میدهد + و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین + و حدیث + لا خیر فی السرف + در شهر

بغا متیت که تکرار روند کار محتاج نیست و دیگر هر غریبی که هم بودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا و

ارکان دولت علیه آستانه طریق استشاره بجا آوردی و مضمون لا صواب مع ترک المشورة را بر خاطر

گذرانیدی و فادیه و مستشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب و نص شاورهم فی الامر فاذا

عزمت فتوکل علی الله کار آنکس مثوبت نکند + نادره بیان از صواب آمد + نصب العین و آشتی

وجهه سلطنت عالم آنحضرت مسلم بعد از فراغ از قضایای کلی و مهمات ملکی مجلس انس ترتیب

ساختی و فضلای اطراف و علمای اشراف بر مراحل و القای عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی

و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق اغذیه موافق و اشربه رقایق مهیا بودی + و لله منه

جانب لا رصعه و لا لک منه و الاستجابه + ثانی بحث علم و درس تنزیل

که بیان نفس انسانی الکمالی + ثالث نزد شطرنج و حکایات + که بیان شخص را دفع ملالی

خدا ایست لا که ذات بی مثالش + نکته هر کدام از حالی بحالی دیگر شطرنج و نوع نام را

و نیکو مبدأ و استاد آنها هر در این صفت اعجوبة الدهر و بدیع الزمان خواجه علی شطرنجی

که با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده و در علم حدیث تمام

صحیح بخاری را از علامه ثانی و یگانه جهان مصدر الحفاظ و القاریین مقدمه ائمة المحدثین الشیخ

شمس الملة و الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده شیخ جهت او اجازت
روایت نوشته بود و این خلیفه عالیجاه را آن ماهر بود که صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر لباس و چوب
دستنبرد او را مسلم داشته اند سواره و فرزین نهند بلجلاج طرح، فرزوق را به بیدق داب نقل
و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی فنون نامی بود در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان
دوران بود بر وجهی ید بیضا و در قسم نرد و شطرنج مشار الیه روزگار و خواجه عبد الوهاب
و خواجه یوسف بخاری و خواجه استاد شمس الدین کارزونی و مولف اصل که به خوشنویسی
زمین حشم ما نیم جهانی نجومی ایلچی در جهان همانند آن نشنیده همه ملازم رکاب همایون بودند
و هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبید شطرنج باز بود که هم عرصه باخت و بیش او می باختند کارها
که باختند و از بازی آنها که می باختند خبردار بود و دیگر جمع ممالک الدر حسبی خرابات و
مصطبه باک فرموده با آنکه هر روز مبالغ چند تومان از سوق السلطان بغداد و ساحه تبریز و کوی
در از سلطان و بیت اللطف شیراز و کوی بابا کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود و منافع آن مواضع را
نابوده انگاشت و رقم عدم بر دینار و درهم می نگاشت و دیگر از هر مملکت که مسخر کرد آن بزرگان
و مستعدان و مهندسان و سایر محترفه را به بلاد ماوراءالنهر کوچانید و اهل معارف و مشاهیر دیار ماوراءالنهر
در ترکستان متمدن و متوطن ساخت و اهالی را به عمارت معارف آن معارف انداخت چنانکه
در زمان وفات آنحضرت از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب هیچ مملکتی نبود

که جمعی از مشاهیر معتبر و فوجی از تجار بیرون از آنشهر در سمرقند بود و دیگر حق تعالی آنحضرت را حلم و صبر و نفسی

ارزانی داشته بود در معارک و مهالک اصلا از تغیر و هم و خوف در جبین مبین ظاهر نمیشد

چنانچه در ایام مرض موت بتحریر و تحریک نفس هر نفس این آیات یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک

راضیه مرضیه داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در مبادی نشات بکذرد روز بیستم

امرا و ارکان دولت دعای جان درازی کردند بیت جهاندار گفتا ازین درگذر + که آمد مرا زندگانی بسر

بلی تا نمی گردد این سپهر + نه فرمان برم گردش ماه و مهر + کفی خاکم و قطرهٔ آبست

که در دست عنایت ازو روشن است + زبر دور گیهان پروردگار + بانجام رسیدم سرانجام کار

در آن وقت کردم جهان خسروی + که هم دل قوی بود و هم تن قوی + چو آمد کنون ناتوانی پدید

بدیگر سرا رخت باید کشید + مقصود آنکه در انحال متغیر الاحوال گشته بود و غنچهٔ صحت او

بپیرامن ساحت حلال مجال شکفتن نیافت آنواع انجهات در ایام انجام حالی از مساعدت وقت مامول اینست

در اتر از چهار شنبه عاشر شعبان سنه عارضه شدت آنحضرت را بالفعل صحت نیافت مرابی کامل

سلالم کردی حرارت استعداد یافت بودی بمرض قوی شد و طبع از جاده اعتدال عدول نمود

و امراض مختلفه مخوفه جمع آمد که از معالجه دیگر قوی میشد اطبا از علاج عاجز گشتند نه انواع

معالجت نافع و نه مواد امراض راجع گشت مرض جد اندوه خلایق استیلا یافت و ضعف قوی گرفت

آنحضرت بیقین دانست که حال دیگر است و گریبان حیات در قبضهٔ قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق

جلادت کرده به نیت درست روی نیاز بدرگاه خلاق آورده بطریق نصیحت و شیوهٔ وصیت
با خوانین و شاهزادگان و نوئینان عظام که حاضر بودند فرمود که ما سالها بنور یقین و دیدهٔ خرد بین روشنست
که از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و از این غار محنت خوار بجوار رحمت ملک غفار
خواهیم پیوست. والموت شریعة لکل وارد و لا یطلع علیه الا واحد بعد واحد. و از
سبب تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار در وجود آمده الا عاصم - لا تقنطوا من رحمة الله. و سبقت
درگاه + توبوا الی الله. بغایت فسیح و توبهٔ نصوح نمودند و فرمود که مجموع آلات مناهی
را دور ساختند و ملاهی را در هم شکستند و فرمود میخواستم که در تمشیت نیت جهانگیری و تقویت
عزیمت غزا با اهل کفر و عناد شروع نمایم عمر وفا نکرد + و کم فی حجاب الارض من حسرات
و امید برحمت آفریدگار و اثر الت و صیع اهل صادق که با بشارت + بلغه المؤمنین خیر من عمله از اجر او
از مثوبات بی نصیب نمانم اکنون پناه بدرگاه اله بردم و شما را بلطف او سپردم روح مرا بانجاح نذر
و تکبیر شاد گردانید و جانها را بفرمان و فقا من بجا آرید و فرزندان سالم را که در رعایت مصالح
ممالک باتفاق سعی نمائید و قبضهٔ تیغ شجاعت را بدست جلادت محکم گیرید و از حال رعایا
و زیردستان غافل مشوید و هر چه لطف تصفیهٔ عدل و داد و آشیان بجوایا خاطرها مدهید
تا در جهان شجرهٔ جهانگیری به آب شمشیر [illegible] بار و در جهان ثمره تؤتی اکلها کل حین
گرامی آید و فرزند ارجمند میرزا محمد جهانگیر را قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند

درد دل او بتمام باید که باتفاق در تقویت و تمشیت او کوشید تا سعی خدمت سالها ضایع نبوده
شاهزادگان و نوئینان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و دل از جان بر داشته
آب حسرت از دیده حیرت گشادند و چهرها خونین بر زمین نهادند و بزبان عجز عرضه داشتند که جان
ما همه فدای آنحضرت باد تا نفسی در تن و رمقی از جان در بدن باقیست طریق خدمتکاری مسلوک داریم
و وظیفه جانسپاری بجا آریم چون ایام قضایا باتمام رسید آنحضرت عازم ضیافت خانه
انا لله و انا الیه راجعون + در خطه اترار که سرحد منزل دار الفنا است آنحضرت را توانی
عظیم روی نمود و حفاظ و موالی بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید قیام نمودند تا بعد از
شام و تخفیف قوت خامه و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاد پیوست و
ودیعت حیات باز داد و بلبل گلستان جان را از گلشن علوی فرستاد و از این سرای سپنج
منزل عقبی و ریاض انس و حدائق قدس خرامید این واقعه شب چهارشنبه هفدهم شعبان
سنه وقوع یافت آنحضرت بعنایت الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری و ارتقای
مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و عشایر و مدد و عدد و خیل و حشم
و عبید و خدم و درم و دینار نگشت و راست چون خورشید کوکبی سا تنها گرفت بعد از رحلت
حضرت صاحبقرانی اعلی الله منزلته در بیست روز و غا و ملک را و تیغ نور الدین و شاه ملک
و خواجه یوسف و بایزید خواص عهد کرده سوگند خورده بودند متفق بوده در جمیع امور تحصیل

وصایای صاحبقران مغفور یکجهت باشند و امرا [illegible] آغا [illegible] قاصدی پیش میرزا خلیل که

از تاشکند بعضی فرستاده بودند از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب [illegible] و [illegible]

میرزا سلطان حسین را طلبیده داشتند و نمودند [illegible] بشد با معدودی چند متوجه گردد و دو کس

بجانب غزنین روان داشتند میرزا پیر محمد جهانگیر را از واقعه هایله وقوف دادند و وصیت

ولایت عهد و قایم مقامی باز نمودند روان شده تختگاه سمرقند شتابد و بشاهزادگان و

حکام که در ممالک بودند مکاتیب ارسال نمودند و شرح واقعه اعلام دادند و قاصدی دیگر

با آذربیجان و یکی به بغداد و چند کس بعراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حد

مملکت باخبر بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیه مفسدان که سالها در انتظار چنین روزی می بردند

خیال محال در دماغ نیارند و باز بشاهزادگان و امرای که چند ماه مذکور تابوت صاحبقران مغفور

مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که [illegible] خبر با

والیان نشر [illegible] و [illegible] شعبان در سمرقند در آورده [illegible] بآیین شرع مطهر در گنبد خاص

مدفون کردند [illegible] واقعه جهانسوز [illegible] چنین غلغله [illegible] امرا [illegible]

صلاح [illegible] حضرت عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا را با بعضی شاهزادگان

بسمرقند فرستند و [illegible] داعیه یورش ختا و عزم غزو کفار [illegible] و از اجتماع لشکر

بسیار و اتفاق بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار [illegible] هر یک خود را تا به سام سوار [illegible]

رسم و استعداد یاری بشتافتند بقلم تدبیر رقم تسخیر آن ممالک بر لوح دل می نگاشتند و تمهید آن مهم می نمودند

که از شست تقدیر کشاد یابد هر تیر که بر نشانهٔ غرض و هدف مقصود نیاید در اوایل شعبان سپهر

بر آنکه آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و آن جانب که حکم خبر واقعهٔ حضرت صاحبقران امیرزاده سلطان حسین

رسید عزم و اندیشه فتنه انگیزی در جبلت او سرشته بود و تتمه از آن در یورت شام مرز و حدت

ماوراء النهر و فتنه بحرکت آمد و لشکر دست چپ که با او بودند بر انگیخت و با هزار سوار در آسره تاختند

و از آب خجند گذشته متوجه سمرقند گردید با امید آنکه اهالی انجا راه بدهند بشهر در آید و الحکم

بطرف او رفته بروج باز آمد و اینجا رسید امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک چون کتابت صورت او خبر یافتند

مکتوبی با میر ارغون شاه که حاکم سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او خبر دادند و مبالغه کردند

که احتیاط کرده او را در شهر نگذارند و اگر توانند او را گرفته نیکو نگاه دارند و بحضرت اعلی کیفیت

عرضه داشت روان کردند عصیان او را اعلام نمودند و مصلحت آن دیدند هر جا رسیده باشند توقف نکنند

از عقب برسند و بتجهیز بیشتر میرزا سلطان خلیل و امرا از بزرگ ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت

میرزا سلطان حسین و فتح یورت خطا باز نمودند و امرا از اترار بسمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک که

انجا توقف نموده در حین عبور امرا از سیحون نشکسته شتر خزانه با بار زر در آب فرو

رفت کوچ موقوف گذشتن الیشان بای ثبات فشرده بود و سر تا بای قشرها و از انجا لشکر کرده بحرگاه

بحضرت اعلی ملحق شدند و از غرایب احوال آنکه میرزا خلیل سلطان بر اترار رسید ایلچی او احوال باز گفت

که میرزا سلطان حسین لشکر پریشان ساخته با جمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر شاه و سپاه بغایت متفرق شدند
و جان و اسپان اموال را انداختند میرزا خلیل سلطان به بابای بر خواستند میرزا احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی
و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و باقی امرای ترک و تاجیک و عاقبت روی
که لشکر را جهت یورش ختا ملازم رکاب شاهزادگان میرزا خلیل در تاشکنت قشلاق میکردند از اوردو
بلغات مختلفه دلهای مشغول و سالاری گفتند و او میرزا محمد جهانگیر را که فرزند میرزا سلطان محمد
و الله و زاده میرزا پیر محمد جهانگیر ولیعهد بنیابت قبول کرد و خود بر مستقر امور مسند سلطنت
متمکن گشت و جمعی امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک ملازم خواتین و شاهزادگان بودند در اثنای راه
خبر بیعت امرا در تاشکنت با میرزا خلیل سلطان شنوده نامه مشتمل بر نصیحت بدانجانب روانه نمودند
مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور فرموده که قایم مقام او میرزا پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم
که روی از متابعت او نگردانیم و ما سر از عهد شهنشاه جهانگیر نپیچیم + بر عهدها که بودیم و هستیم خواهیم بود
و از شمایان غریب است که از سخن و صوابدید ولی نعمت تجاوز نمایید و در واقعه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه
حال خود کشید و نقش این عار بر بیاض و سواد لیل و نهار تا روزگار بماند اکنون او را نیز بر امثال این حرکات
اقدام نمودن شما که اعقل الناس هستید باید که او را منع نمودن زینهار زینهار که باز باید ایستاد و آن اسباب
شنید بر عهد قدیم ثابت قدم و برقرار باشید و نامه را مهر کرده مصحوب الوزرک جوره فرستادند و چون نامه
بامرا رسید و مضمون معلوم کردند پشیمان گشتند الا چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد و ذکر آمدن

امیر برندق از تاشکند واورنگ و مکاتیبات در اثنای آنکه شاهزادگان و حضرات عالیات و امرا بتوی تکل
فرود آمدند امیر برندق و امیر جهانشاه از تاشکند رسیده و مراسم سوگواری و گریه و زاری بجا آوردند
با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در خلوتی در آمدند و مکاتیب امیر خداداد و امیر شمس الدین در میان
آوردند مضمونش آنکه ما اینکار را از برای صلاح ملک و ملت کرده‌ایم چه واقعه هولناک [illegible] رسیدیم که
فتنه روی نماید که در آئینه خیال نموده بودیم و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی ممالک گرفتن نتواند
سلطنت در نبخانند [illegible] بماند و جهانیان هم بر نیاید صلاح کار جهانیان را در این کلمات بر دیم و کلمات الربع
که شما نیز با این مصلحت موافق باشید اکنون که وصیت صاحبقران مقصود غیر است ما نیز تابع هستیم ازو نمودند
آنحضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضاء وصایای او سعی خواهیم کوشید و امیر شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک امیر برندق را گفتند باری خلاف فرموده خاقان مغفور جایز نخواهیم داشت و انقیاد امر
خلیل سلطان مقدور نیست تا امیر برندق ایشان را بیند بیا در حضور شاهزادگان با ایشان عهد کرد که
که از مضمون وصیت در نگذرد و از نیجا نیز با امیر خداداد و یادگار شاه ارلات و
شمس الدین عباس بافی سرداران آنجا نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید [illegible] آوریم
هنوز که غبار بر طرف نشده فرموده او را فراموش کردید و [illegible]
که هیچ آب پاک نشود و [illegible]
[illegible]

وصیت ولی نعمت آیند و در تبنیا عهد نامها نوشته بفرستند چنانچه در سمرقند بار رسید پادشاهی
شاهزادها ولیعهد نوشتیم و امیر بر منوال روان شده شاهزادگان حضرات و امرا کوچ کردند میرزا الغ بیک
و امیر شاه ملک با سپاه متحمل بجانب دشت سالار روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین
با جمعی از آستانه بطرف ولایت سالار عزیمت نمودند چون منازل پیموده بموضع فرخی رسیدند صورت
حال دیدند امیر شاه ملک از پیش روان شد و چون بسمرقند رسید ارغون شاه دروازها بسته بود
و حصار استوار کرده چه میرزا خلیل سلطان از شاه ببردنام سفارش نموده که
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را در شهر نگذارید و اختیار نگاه دارید امیر شاه ملک در دروازه
شیخزاده بیرون از چهار سالار رفته امیر خواجه یوسف و ارغون شاه و دیگر سرداران آنجا بعد
ارغون شاه در گشاده گفت بموجب وصیت صاحبقران میرزا پیر محمد جهانگیر ولیعهد است هرگاه تمام
پادشاهزادگان و امرا جمع آمده ولیعهد را بپادشاهی بر دارند من در گشاده شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک
دانست که ایشان کلانتر زاده بوده عدها بنفته شده ترک نخواهد کرد و سخن فایده نخواهد داد عنان برتافته
گریان باز گشت و بشاهزادگان و حضرات رسیده آنچه دیده و شنیده بود باز نمود و جمعی از
آن جمعیت از روی کار ماند سر آتش آن خیال مانع حرکت بر ولایتها بسیار بر بستند شهر ترک
انجمن روز آمد بکار و بعد از آن مصلحت در آن دیدند عازم بخارا شوند و باز گفتند
که امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و اگر ایلچی عاقبت آنرا نصیحت کند شاید فتح باب افتد و امیر شیخ نور الدین

غایت مصاف از علیبابا که از قریه سعد کلانست تعجیل روان شده بدر رود و آنجا چهار ساله امیر چند شهریار را

نصیحت کرد و مقید نشد از اسب فرود آمد و از پل گذشته برفت و آنجا ایستاده گفت بار دیگر

که بیش آب [illegible] و انها شهر گذارید تا بعضی بگفته صلاح و فساد اینکار باز بینیم و چون هیچ سخن

اثر نمیکرد بضرورت بعلیبابا باز آمد و صورت حال باز گفت [illegible] امیر نصیحت کرد قبول

تتمه داستان امیر برندق که جانب تاشکند رفته بود چون امیر برندق با نوشتها را اورا تا شکند

و مکاتیب رسانید امرا مضمون نامها معلوم کرده همه مسلم داشتند و از بیعت ایشان که شهزاده

گفتند سریر سلطنت کسی را رسد که صاحبقران مغفور بحکم ولیعهدی رضا داده و عهدنامه را مهر کرده

[illegible] سال در سال فرستاده الا اینکه همت میرزا خلیل در هوای سلطنت پرواز میکرد و [illegible]

در فضای سواد سمرقند پرواز داشت و بعضی امرا نیز با سر خیر [illegible] همراه بودند تا عاقبت اورا

برآن داشتند و صورت این معنی بر لوح خاطر نقش کرده شد که در سمرقند بر سریر سلطنت باید نشست

گنجها که [illegible] خاص و عام را بانعام و اکرام شاکر [illegible] میباید ساخت و بجهت [illegible] و چالاکی این کار [illegible]

[illegible] از [illegible] کار [illegible] چالاکی [illegible]

میباید دانست و اگر فوت شود بعد ازین باز نتوان [illegible] غنیمت شمرا نیز [illegible] هر کار [illegible]

که بعد قرآن [illegible] و خاطر برین اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک [illegible]

که امیر برندق با لشکر [illegible] از پل که [illegible] بالای شاهرخیه [illegible] اند [illegible] و بعد ازان [illegible]

عود نماید و متعاقب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس بر اثر ایشان روان شوند و امیر برندق برلاس نیز با امیر خداداد
و شمس الدین برسم شورت در میان نهاد که بعضی از شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
عهد کرده ایم و بعقب ایشان خواهیم رفت و آنجا اتحاد و سازش پیدا کنیم ما نیز با میرزا خلیل سلطان
موافقت نداریم و بر این عزیمیم که از وی گسسته باتفاق اخی و کبر رویم و امیر برندق با ایشان قرار داد
که در حوالی تاشکند توقف نمایند تا هرچه واقع شود اعلام کنند غرض که امیر برندق و رستم طغای بوغا
عبد الکریم حاجی سیف الدین از پل گذشته جسر بریدند تا کسی از آب سیحون عبور نکند و آنگاه
با ایشان سازش کردند و عازم سمرقند شدند که شاهزادگان و امرا رسیدند و امیر خداداد
امیر شمس الدین عباس با اخی و کبر رفتند و میرزا خلیل سلطان از این حال خبر یافته بکنار آب سیحون رسید
و دوم روز که خبر رسیدند و روز دیگر با تمام لشکر عبور نمود و امیر برندق در اثنای راه ترک
امیر شاه ملک پیشتر رفته و او را ... اند فی الحال برگشتند و متوجه میرزا خلیل سلطان شدند
و از شکستن پیمان ... و شمه از مقدمات بیعت اندیشه کرد و امیر رستم طغای بوغا از وی جدا شد
... بملازمت شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر برندق بعرض رسانید و امیر برندق
بمجلس میرزا خلیل سلطان پیوست و عذرخواهی نمود و باعث تازه کردن شاهزادگان بقصد سلطنت
تاشکند ... عازم سمرقند شد و عهدنامه ... مبایعت میرزا پیر محمد نوشته ...
و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک این خبر شنیدند بسیار ملول و متحیر شدند و با حضرت اعلیٰ

مشورت نموده مصلحت آن دیدند که ملازم شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضرت اعلی عالیه جانب سمرقند روند و از

برای اتفاق نموده جمعی خواص صاحب جهات آن مهم را احضار فرمودند با ایشان نیز مشورت کردند و گفتند که همه ما متعلقان سلاطین

ماضیه و سلطان مغفور از دیگران زیاده بوده و اگرچه بعد از واقعه آنحضرت عنان اختیار نماند و کسی که نسبت بما آمد

دست از ما و دل از پیمان او بر نخواهیم داشت و نام مغفور از جهان باقی نیست طریق وفا مسلوک خواهیم داشت

و اکنون ما عازم بخارا شده حضرت اعلی عالیه بسمرقند میروند شما که نزدیکان آنحضرت بوده‌اید درین قضیه چه میگوئید

ایشان با دل افگار و چشم اشکبار زار زار گریه بسیار کردند و گفتند ما کمر متابعت شما با خلاص بسته‌ایم و هر چه

از دست ما آید بجان خواهیم کوشید و اصحاب سرخوش شناسی المتمش و توکل قراقو و حسن جهاندار و امیر الا

نزچاهو استوی و شمس الدین المانعی و موسی کلال دستبوس و فاملوا بوغدیو هزار آفرین بر چنین بندگان

که بدین وفادار مخدوم خویشند و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان میرزا الغ بیگ و میرزا ابراهیم سلطان

سیوم رمضان در علیا با حضرت اعلی عالیه را وداع کردند و جماعت یاران شدند و چون بهار چمن بازار از جد

روان گشته و سرایملک خانم و تومان آغا چند لحظه دست بر گردن زدند و جماعت سینه بازبان زار که خسته

شاهزادگان را در کنار گرفته و بعنایت پروردگار سپرده بر گشتند شیخ نور الدین و امیرشاه ملک در رکاب

سعادت انتساب آن دو گوهر عالیشان روان شدند و امیر رستم طغای بوغا را بجزیره بخارا فرستادند حضرت

عالیه با باقی شاهزادگان میرزا بایقرا و میرزا ابابکر و میرزا سعد وقاص و میرزا سیورغتمش و غیرهم از علیا

کوچ کرده با طوغ و طبل خانه عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده ماتم گرفتند و گریبان دران

چهار سلطان رسیدند و آن روز اندرون بیان از حیثیت درشوق زلزله افتادند و نوحه بجز و سلا ملطه الیناز اسلام نداوند
الملک شب در باغ میرزا شاهرخ در نزدیک سوخته از گور بیعه با جماعه پریشان لذ غیبه اندیشان گذرانیدند
روز دیگر بار که چرخ بلند پرتو مهر جهان افکند حضرات شهر در آمده در خانقاه میرزا محمد سلطان که
مرقد شهزاده مغفور المحا بود نزول فرمودند و کلاه عزا از سرها گشاده و موی‌ها پرکنده و روی‌ها
خراشیده و جامه‌ها در خاک افکنده و ولوله در جهان انداختند و میرزا محمد جهانگیر در شهر بیعه و دیگر شاهزادگان
و امرا و اعیان مملکت مثل خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و سید خواجه جلالی و امیرک دانشمند مجموع
تغییر لباس کرده حاضر شدند و تمام بازارها بسته آن بغیرها و دکانها گشادند و لباس روی‌ها سیاه
و نمدها در گردن انداختند انتقام و وقوع ... اگر ظاهر شد و شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شده بودند
نزدیک حصار دبوسیه رسیده قاصدی از طرف سمرقند آمد و ولد خواجه یوسف ولد عوض شاه نامه آورد
مشتمل بر سلام و پیغام که ما دروازه شهر از برای شما نگشادیم اندیشه تا غیری نداریم و اگر میرزا
خلیل سلطان آمد با او نیز همین طریقه سلوک خواهد بود و بر آن جازمیم تخت گاه و بر عهد نایبیم
در امر حکومت سوگندها کرده که بموجب ... عمل خواهیم کرد امرا از شنیدن ... کرده و دانستند ...
بر سوگند موکد کرده اند ... بلکه از برای مصلحت ایشان ... در آن مقام ... را گفتند همه از ما
سلام رسانید و گوید که شما عین صلاح و صواب است ... از آن که ... از آن
با اولی امرا ... بر همین ... بد بود و بضبط شهر قیام نمود و بر خلاف این ... کسی ... شود

تا بیش خائن و خلاف پیشه پیدا کرده و ذکر تمرد ایلچی و شرح قرار ایلچی شما بر روی روزگار و اوراق

لیل و نهار یادگار ماند و اگر غیر از این ارتکاب نماید و اندیشه دیگر در خاطر آرید عهد و پیمان شکسته و شما

وقائع عبرت گیر ناموس بی زینت نامی بی ... پشیمانی یابید + گر درخت عهد سست بود و فا بار کند + عاقبت این

سالها بار پشیمانی بود + و بر ضمیر منیر ارباب کیاست و تدبیر امثال این سخنان در غایت وضوح و عیان خواهد بود

و مکتوبی مهر کرده همراه بیان تیمور خان نامه از سمرقند آورده بودند روان کردند و در اثنا امیر شیخ نورالدین

شاه ملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیر خلیل سلطان که با لشکرها جهت از تاشکند بعزم تسخیر تختگاه حضرت صاحبقران

روان شده بود در غایت بهجت و اهتزاز و کمال اقبال و اعزاز به تقریب شیراز آمد و از آنجا با سمرقند چهار منار

و در آن مقام امیر خواجه یوسف سعادت دست بوسی شاهزاده دریافته و کلانتران روشنک نجی آمده و اکابر

اهل سمرقند نیز برسم استعجال استقبال نموده و از آنجا بطالع سعید و ظاهر میمون عنان عزیمت در ارجنب آورده

بر سمت دار السلطنه سمرقند مرکز رایات سلطنت و مستقر سریر خلافت و قبله جهانداران و کعبه تاجوران است

روان شد و امرا کبار که تنکرار ذکر ایشان بزبان قلم گوهر بار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و چون کنار

کوهک منزل مبارک شد ارغون شاه کلیدهای شهر و قلعه و مفاتیح خزاین و گنجها آورده تسلیم نمود

و محل قبول یافت و در اثنا چون این خبر یافتند بی توقف بجانب بخارا استماع شد و امیر رستم طغای بوغا برلاس

امیر ابو ... حمزه ... حاکم بخارا بود و شاه ملک به استقبال کرد نزدیک بخارا ...

... و در ظاهر شهر مزار متبرک ایوب پیغمبر علیه السلام نزول فرموده ...

و امیر شاه ملک و امیرزاده طغای بوغا در آن مقام با حزم تمام تجدید عهد بسته سوگند موکد ساختند و از آنجا روانه شده
و اول رمضان بقلعه بخارا در آمدند و بعمارت برج و باره و حصار مشغول شدند و بر آن جمله قرار دادند که امیر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک ملازم شاهزادگان در قلعه باشند و ضبط دروازه شهر با نصف قلعه تعلق بمیرزا الغ بیگ و
امیر شاه ملک داشته باشد و دروازه جانب ... با نصف قلعه مفوض بمیرزا ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین باشد
و امیر شمس برلاس و ... حمزه و ... و دیگر امرا در شهر با توابع بمحافظت دروازه
و باره قیام نمایند بر این نسق قرار یافته کار شدند و کل احوال تفصیل و اجمال بجانب خراسان به میرزا
شاهرخ ارسال نمودند + احوال جلوس میرزا خلیل سلطان و اختلال حال او + چون نقوش عنایت ایزدی
... انوار آفتاب طلوعش بر ممالک ماوراءالنهر تافت شانزدهم ماه رمضان بدارالسلطنه سمرقند آمد
در ... نزول ... آفتاب در ... درجه ... جلوس کرده دست بذل و انعام گشاده
میرزا محمد جهانگیر ... نام ذکر ... و نام او بر منبر ... میکردند و میرزا
خلیل سلطان باستقلال احوال سلطنت ضبط ممالک را انتظام داده سکه و خطبه در ولایت ماوراءالنهر بنام او
زینت کرده و بعد از آن ... میرزا محمد سلطان ... صاحب ... بجا آورده مراسم
تعزیت بر ... که مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و بزرگان و عامه رعایا و کافه برایا با لباس
سوگواری بنوحه و زاری در آمدند و بعد از تعزیت ختم کلام الله با تمام رسانیده فقرا و مستحقان را
بصلات و صدقات محظوظ گردانیدند و چند روز اسبان و گوسفندان فراوان کشته و ... خواجه

عقلت الله بخاری بر جبین در سلک نظم در آورده مطلع و دو بیت از آن ثبت افتاد. ای فلک خرگاه وی آنکه

سلطان غایب است + تخت کو بر خاک بنشین چون سلطان غایب است + اختران مجمع بستان اختران پاریدا شکست

کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایب است + شاه انجم را بگو ارکان و ایوان کو مباش + چون سر او از ملک

ارکان و ایوان غایب است ❊ چون چند روز از هفته جلوس گذشت و رسم تعزیت نیز آخر گشت میرزا خلیل سلطان

فرمود که شاهزادگان و خواتین از کسوت عزا بیرون آوردند و همه را خلعتهای مرصع و تشریفات ملوکانه پوشانیدند

در حق ایشان مواهب عنایات و مواجب رعایت تقدیم رسانید و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصناف طبقات عالم

و انواع ذریات بنی آدم را در سلک انعام و عقد اکرام انتظام داده معزز و مکرم گردانید و در خزاین و گنجینه

برگشاد و لشکریان را الکاء ملک و امصار و املاک تیوغ و اقطاع سیورغال بطریق عطیه ارزانی و نقل کنندگان از زر

وکیل بخشش و بحر وار می ریختند بنام در اسراف و اصاحیر مجملی احوال اختلال امور آنجا میرزا خلیل سلطان

هر چند احوال میرزا خلیل سلطان در رسالهای آینده مشروح آید اما در این محل مجملی از آن بتفصیل مسطور میشود

تا آئینه ضمیر اهل اعتبار را صور وقایع روزگار و دولت شاهی بنمایند و برگزیدگان خزاین و دفاین بر لشکریان

و اعوان و انصار انعام و اتفاق نمود و دانستند که شاه بیننده منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی تقویت

عنایت ربانی و معاونت تایید آسمانی تصور بسته از صواب و بیداری و بیننده هزار سراب

تا حلقه اقبال را محکم نه چسبانی ❊ چه انجم میرزا خلیل سلطان را در جهانبانی و ملک ستانی بسی عجب از ابتدا

آفرینش کسی که دست ملک بالش از روی نسب و تبار نبیره صاحبقران انجم و افتاده هنگام ارتحال

آنحضرت بدار القرار اکثر امرا و نوئینان نامدار و لشکرهای فیروزی آثار با او در تاشکند بودند
او جمع در آن حین میرزا یکی از اولاد و اسباط که بسال از و بزرگتر بود او را بپادشاهی برداشته بیعت نمودند
و باتفاق عزیمت سمرقند کردند و امرا که ضبط و حفظ خزاین بعهدهٔ ایشان بود بالتمام بزرگان الخ
بقدم انقیاد پیش رفتند و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و در آن وقت مملکتی بآن معموری و شهری
بآن عظمه در ربع مسکون نبود و از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و
پیشه وران از هر صنف و حرفه فایق و حاذق بودند و دیگر طبقات خلایق در آن مصر جامع مجتمع و خزاین
سروران آن حضرت و دفاین که در گنگ ایران و توران از قلماق تا اقصی روم و هندوستان تا نهایات شام
و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فرنگ تا سایر فتوحات و غنایم هر بلاد و دیار
بدانجا انتقال یافته بود از نقود و جواهر و اقمشه و ظروف و نفایس فاخره و تجملات کامله
اسلحه و جبه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه که محاسبان ماهر از حصر و احصاء آن عاجز
و قاصر بودندی بوسیله تحریر و تقریر تنبیه پذیر نشدی و مدت سی و شش سال خراج و مال ممالک عالم
بانجا آورده بودند و ضمیمهٔ خزینهای ربع مسکون شده و با آنکه چنان شهری بآن اسباب و آلات و لشکرهای بی حد
بدست میرزا خلیل سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بر آن اموال کشید و در عرصهٔ چهار سال
از آن شوکت و جلال اثری باقی نماند و تبذیر اموال بر جمعی صرف کرد که عاقبت زوال الملک از ایشان شد
ناشایسته بسیاری صد قنطار زر بجمعی بی سر و پا منحوس در آرزوی عشر عشیر آن می‌مردند و بعضی بیگانه و مایه

بمزید عنایت اختصاص بخشید و هر یک را فاروقی چنانچه بمرتبهٔ امارت کشید و از مرحمت خاطر
آنحضرت کیا تغیر یافته و دماغ ملک و ملک از آن اختلال پذیرفت و باغوای شیاطین و ملک عدوی از سرای امیر جاجا
سیف الدین مرزا خلیل سلطان بهادر را در نکاح آورده به ترسی بهم نگاه میداشت و در حکام استقلال
جهانگیری غم و دلایل او سعی که زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او گذاشت و
بتوسط او خواتین و سراری حضرت صاحبقران را که نسبت با و بمثابه مادر بودند بتکلیف و زور هر یک را
بکسی از ملازمان خدمتگاری گرایش ایشان داشت حمد فرشته نژاد را در دام کام ارض آمده
و تمامی فرخ لقا را در آشیان ازدواج جغد نیک سیر ساخت و درّ دانه قیمتی را در سلک حرام بهاییکشید
ما فوت زمانی را ترام چرخ بالا گردانید و زنجیر کار را طباع جهانیان ازو نفرت ذکر تعداد
اولاد امجاد و اعقاب حضرت صاحبقران اولاد و احفاد که حضرت صاحبقران در زمان حیات بر امید
برور ایشان روشنی اثر سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل
شاهزادهٔ مرحوم میرزا جهانگیر یازده چهار عیر و پیر محمد سلطان سه محمد جهانگیر میرزا
سعد وقاص شش ساله و بیخ پنج ساله و میرزا پیر محمد جهانگیر بود در سی و نه سالگی از همه
بزرگتر از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر و قاص سنجر قیصر جهانگیر
از شاهزاده سعید شهید میرزا عمر شیخ پیر و پیر ساله پیر محمد بیست ساله بایکر عمر شیخ
رستم بن عمر شیخ بیست و چهار ساله بار و بهر عال سی ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ

یا احمد هژده ساله + سید احمد یازده ساله + بایقرا دوازده ساله + شاهزادهٔ میرانشاه سی و شش ساله

با هفت پسر و نبیره + ابابکر بیست و سه ساله + با دو پسر ایلنگر نه ساله + عثمان چلبی چهار ساله

عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله + خلیل سلطان بیست و یکساله + ایجل ده ساله + سیورغتمش بیست و سه ساله

میرزا شاه رخ در بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله

بایسنقر نه ساله + سیورغتمش شش ساله + محمد جوکی سه ساله + خان اغلن دو ساله + یارو یکساله +

از نسل صاحبقران مغفور این سی و شش شاهزاده و بنات شاهزادهٔ مذکور لذکر اولاد ایشان هنگام

حلول واقعه ضروری آنحضرت موجود بودند و شاهزادهٔ سعید مرحوم میرزا جهانگیر بن امیر تیمور

گورگان + و میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورگان + و میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور

گورگان + بجوار رحمت رحمان پیوسته بودند و از اولاد بنات عفت مخدرات پردهٔ عصمت و عفاف

الضال و ارشمند صاحب حضرت مغفرت مآب خدیجه عفت جناب سلطان بخت بیگم بود و از شاهزادهٔ

عمر شیخ + سه مخدره و از شاهزادهٔ محمد سلطان + سه محجوبه و در حریم جلال میرزا میرانشاه

چهار + و از میرزا شاه رخ + یکی + و از میرزا پیر محمد جهانگیر + سه + و از میرزا ابابکر + و میرزا

سلطان خلیل + هر یک یکی + و میرزا سلطان حسین + دختر زادهٔ حضرت صاحبقرانی بود پسر محمد بیک

بن امیر موسی + و مدت او قریب به پنج ساله بود + اینست تفصیل اولاد و احفاد حضرت

صاحبقران مغفرت مآب سلطان قطب الدنیا امیر تیمور گورگان + ابن امیر طراغای نویان

بن امیر برکل نویان + بن امیر ایلنگیز نویان + بن انجل نویان + بن امیر قراچار نویان + بن تومنه خان + بن بایسنقر خان
بن قیدو خان + بن تومنه خان + بن بوذنجر خان + بن النقوا که نسب کافی علیهم شمس الضحی
حکایت النقوا در تاریخ مغول مذکور است و شعبهٔ حضرت صاحبقران اینجا از اجداد چنگیز خان
در فرزندان تومنه خان + بن بایسنقر خان + جدا میشود از جمله فرزندانش + قبل خان + جد چهارم
چنگیز خان + و قاچولی نویان + الغ جد ششم پدر حضرت صاحبقران است و این قاچولی اصل قبیلهٔ برلاس است
و در زمانیکه چنگیز خان + فرزند دوم خود جغتای خان + را که بیاساق و تعوره از سایر فرزندان
ممتاز بود مملکت عنایت فرمود و امرا بملازمت او تعیین نمود + قراچار نویان + را که جد پنجم حضرت
صاحبقران بود منصب امیر الامرائی ارزانی داشت و مهمات ملکی را برای رزین و عقل دوربین
او باز گذاشت و او آثار شجاعت و جلادت و انوار شفقت و مرحمت بر عالمیان روشن ساخت
و وظایف انصاف و شرائط انتصاف بجا آورد و چون جغتای خان + دعوت حق را اجابت نمود
همچنان + قراچار نویان + امیر الامرا بود و در عهد خانیت قراهولاکو در سنه اربعین و ستمائه ولد
نویان + نیز قصر وجود از منزل فانی رخت ببرد بعد از آن گردش ایام و روزگار بوقلمون مقتضی ظهور
حوادث شد و آفات ایام و لیالی در آن بلاد مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان
در بلاد ماوراء النهر و ترکستان آتش فتنه و آشوب مشتعل گشت فرزندان قراچار نویان + تومانات
قبیلهٔ برلاس را که در آن نواحی خیمهٔ اقامت زده بودند در آن نواحی فرو کشی کردند و اولاد و احفاد نسلاً بعد نسل

موسوم شدند و هر پادشاه هم در ماوراءالنهر رایت سلطنت افراشتن منصب
ـت + + در سال ولادت حضرت صاحبقران در ممالک ماوراءالنهر و الوس
دو در الوس جوجی و دشت قبچاق پادشاه اوزبک بن طغرلجه بود
سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعید ما بین آب آمویه و آب فرات
زمین بلاد ایران و مملکت روم نیز ملحقات ممالک ابوسعید بود و سلطان ابوسعید
سلطان + بن ارغون خان + بن اباقا خان + بن هلاکو خان + و هلاکو خان
در سنه خمس اربعین سبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد
ـبر از نتایج او و در ممالک روم حاکم آنمرزبوم بود و بعضی قلاع روم
ـو امیر غیاث در حد دیار ارتنا اکرد نیز نهاد و اولاد قراما
ـه در تصرف داشتند و میان آل اینجو ابو اسحا منازعت بود و شیراز و اصفهان
ـق و امیر مبارز الدین محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغا تیمور خان و در خراسان
ـعا از نسل ... بود + و امیر وجیه الدین مسعود سربدار در حدود
ـام الدین مقاومت نمود آن لشکر را کاری میسر نشد امیر ارغون شاه
طوس و مشهد و ابیورد و نسا بود و ملک معز الدین حسین کرت بعد شکست
لشکر قهستان کشید چند قلعه مسخر ساخت و سیاه لباس تا اندخود و کنار

آب آمویه بگذرد و در ماوراء النهر پادشاهان نسل این تیمور و امیر فرخ جنگ کرده چشم زخم رسانید

تیر رسید مغلوب و غالب معلوم نشد تا الی سنه که امیرزاده ظفر یافت

نامه حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان که در کتاب مطلع السعدین مذکور است بنام ایلدرم بایزید قیصر روم در سنه ۸۰۳ هجری

رحم الله امرءا عرف قدره و لم یتعد طوره. بحمد الله که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف

ماست و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج شایسته و کردنکشان جهان سر از ربقه

ما نتابند و سروران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و تا حال نسب و تبار آن امیدانم و

اصل و اجداد ترکمانی است که منتهی به ترکان کشتیبان میشود اگر کشتی محال که در غرقاب جهل

افکندید بادبان جرأت فرو گیرید و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازید تا از تلاطم امواج محنت

غرق دریای ملامت نشوید تا به هر حال حد خود نگاه دارید و پای از اندازه گلیم خود بیرون منهید و

الا که با لشکر فرنگ جنگ و ضرب جهاد کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض و لائم تو نشدیم تا از عرصه لشکر

منصور غبار زلزله بر دامن روزگار اهل آن دیار نشیند و نعوذ بالله موجب ملامت مسلمانان و شماتت

بداندیشان گردد اکنون قدم در مقام فضول نه نهاده سخنی که حد تست میگوی و چیزی که بتو نرسد

میجوی بلا ساز [illegible] میکنی و قدر عافیت نمیدانی [illegible] مکن الکه [illegible] کسی بدین [illegible]

دوستی [illegible] عقل را کار فرمای و در بلا و فتنه بر روی خود مکشای اتراک [illegible]

بر حذر باش که آشوب بلا می‌آید و نص القدمانه [illegible] فتنه [illegible] که بگذاری بخواب

از ملفوظات تیموری که از زبان ترکی بفارسی ترجمه نموده ام اینست ؛ و دبیران عطارد بیان

و منشیان فصاحت نشان را که در رکاب حاضر بودند حکم کردم نامه نصیحت آمیز که خالی از

عتاب و خطاب نباشد به ایلدرم بایزید انشا نمایند بدین طریق که بعد از حمد و شکر حق تعالی

و درود حضرت سرور انبیا مضمون مکتوب این باشد که شکر حق تعالی بر بنده رحمت کند که قدم

از گلیم خود فراتر ننهد و حد خود بشناسد و شکر الطاف خدای را که محض از کرم خویش و مطابق

نیت من اکثری از ممالک هفت اقلیم را تحت و تصرف من در آورده و اکثری از بلاد معموره

عالم در زیر سم اسبان غازیان نصرت قرین من فرسوده و بسیاری از سلاطین و حکام نامدار

عالم حلقه اطاعت و انقیاد مرا طوعاً و کرهاً در گوش هوش خود کشیده اند و ربقه متابعت

و فرمان برداری را در گردن نهاده اند و ملوک و سلاطین بلاد هر روز نزدیک غاشیه مرا احترام

و خدمتکاری من بر دوش جان خود گرفته روز و شب بر درگاه من ایستاده اند و کوکبه بلند سپاه ظفر

پناه من است و زمین از بار افواج و لشکرهای بیحد و شمار من در جنبش می آید و نسبت نوبت

به بزرگانی میرسد و بلند نامی من منتهی میشود بر عالمیان ظاهر و هویداست الحال مناسب حال اینست که قدم

جسارت و بی ادبی از حد خود بیرون نگذاری و خود را در ورطه بلا و شعله رنج و عنا نیندازی و

ما امروز بسامع من میرسد که در اکثر اوقات بجهاد کفار فجار فرنگ اشتغال داری و بجهت

رعایت اطراف اسلام نموده روی تعجیل به دیار روم نیاورده ام که مبادا آسیب لشکر نصرت اثر

بمسلمانان آن مرز و بوم برسد و موجب شماتت دشمنان دین متین گردد و باید که تا کسی خود سری و خودکامی نکند
و حرفی که مناسب حال او باشد بر زبان نیاورده و در بالا بر روی محجوب نکشاید فی المجمله تمام الفاظ
بجا آوردم اگر غیر الجمله بکنند تنبیه است که بر پای مجرم خلل کند والسلام
ایضاً من ملفوظات حضرت امیر صاحبقران چون وسعت ممالک من بسیار شد دست همت را گشادم
داشتم و امر نمودم که در هر شهری و قصبه و هر مکان و ملکی شیلانها و لنگرها هر روز هزار طبق آش
می‌کشیده باشند و سپاه و رعیت و آینده و رونده از آن لنگر بخورند و بهره‌مند گردند و مجلس و در بازارها
و سرایهای آن مقرر کردم دو نان و حجرات مهیا دارند به آینده و رونده میداده باشند و
حکم کردم که در هر شهری و قصبه دار الشفائی تعمیر نمایند و امر نمودم که در هر سرزمینی که نزول
کرده باشم در آن سرزمین در هر موضعی آثار نشانه و رباطی بسازند و حکم فرمودم که هر کسی
صباح از همه پیشتر آمده زانو زند و سلام کند دو یک هزار دینار را انعام بدهم و هر کس دوم از در
در آید پانصد درم و هر که بعد از آن برسد یکصد درم بدهم و حکم کرده بودم که هر کس حیلتی شمار زند
متصل بدرگاه من یاتیشی بدارد و صباح چهل [حاضر باشی] مطلب و مقصدی که داشته باشد جهت عرض من برساند
کار و مطلب او را بانصرام برسانم و امر نموده بودم که همیشه بر دست راست و چپ من خزینه
و دولت کیسه‌های زر سرخ و سفید حاضر داشته باشند بر هر کسی نظر من افتد بوی انعام بدهم
بلکه عادت من این بود که اگر از دور تا نظر من بر ایشان می‌افتاد اگر کاهی بجیب و در بهت نظر میکردم

رسی در نظر فقیر در آمد و الا آنمقدار انعام داده که از احتیاج برآید و مغرور گردد لیکن

جامه‌ام فرو بپوشم روز دیگر بپوشم و یکی از آنها معز خود بدهم و لحظه می‌پوشیدم

قبای بعد و فرجی و عمامه و کلاهی از مخمل که دستار خود سه بالای آن می‌بستم چهار شاه او

عالمگیر و تحریر ذی قعده سنه احد و اثنی محمد اکبر شاه و بعد جلوس بهادر شاه دین پناه حکم فرمودند دار و گشتند کل

در خط قدر یکی با اعظم شاه با سمعیه هر جا که رسیدند قهانچا باشند هم کام بخش که از دو کروه منزل

کم نکند وصیت محی الدین جانشین بهادر شاه سوای ملک سالهاند نشسته باید که بر سر خاک این خاکسار

هر روز ختم خارج از ملک خوار بهم رسد قوت لا یموت خود نمائید و رسیدند که کام بخش چند گرد

رفته بیلم عرض کرده بیعت و تجدید فرمودند هر چند بیشتر بهتر و بر و فور چهار معطلی نوشته

بالسنه خود نگاه داشتند بیت و بیست و ششم خطبه به بیدار بخت بهادر نوشته موده با میرجان ملا و بر با اعظم شاه

خواند فی‌الجمله پدر شما را از حضور رخصت کردیم حسب مصلحت خود شما آزرده نخواهید شد و او هم از بیت

زیاده نخواهد رفت فقیر از دنیا خواهد گذشت و بعد شما میرزا مدام بگفتند اما فکر نجاح

هر کس می‌آید بخشش بیعت و تعظیم بهر مذکور کفری و طلبند قیمتی دیگر تقوا و علماء هفته در نماز

مقابله گشته حاضر می‌شدند طلب نموده بخشیدند فرمودند ما هم فقیر ایم کفن فقیرانه میخواهیم

کهاروی مکرده پیراهن و پاجامه و کهنه یکی لفافه سازند نماز جنازه در مجمعه بگذارند مکیم گفتند

که حضرت عالم الم بر شما رحم خواهد کشید فرمودند ان شاء الله تعالی الغفار با حدی آزار نخواهد رسید

نگهدار عالم هژده هزار بهیچ پروردگار است در این بجا بمقدار درجه شمار است بفقرا و مرد...
که فردا امروز عید المومنین من مخلص از تنجهاست اند و هکیس خجسته نشان همراه دنیا و دین میرو...
خواهم است شاهم حاضر شده تجهیز و تکفین این مسکین نمودی نماز جنازه ادا کردی قرآن فاتحه با خلاص
خواهید بخشید روز جمعه یک پهر دو گهری روز گذشته در گهری سیوم حضرت خلیفه الرحمن جنت
مکانی [illegible] رحمت حق منزل گردیدند انا لله و انا الیه راجعون همان شب در [illegible] شهر گرفته
مطابق وصیت نماز جنازه گذاردی امیر الامرا تابوت را در گلال بار نگاهداشته شب ۲۹ [illegible] شهر
اعظم شاه رسیده اندرون گلال بار آمدی سه مرتبه تصدق تابوت گشته فاتحه خواندی دیره که
متصل دیره تربت خان بهادر ایستاده کردی ملا قلندر نخانه بهادر شده صبح روز [illegible] ذی حجه
امرا در دیوان خاص جمع شده اعظم شاه ماهی مراتب از خانه برآمد در عدالت نشسته فاتحه
خوانده آن روز تابوت را موقوف داشته [illegible] ذی حجه بزرگ و خرد جمع آمدی اعظم
تابوت را گرفته [illegible] بعده امرا اعظم شاه نزد رخصت کردند
جمیع خاص و عام و کافه انام از هنود و اهل اسلام [illegible] حامله مادر گروه گریه کنان
همراه تابوت رفتند غرض خرد و خاشاک غمناک و خشت و خاک نمناک عالم در [illegible]
آفتاب عالمتاب ما تابان شاید قیامت قیام مینمود [illegible] حمید الدین خان بهادر سر و پا برهنه
همراه تابوت [illegible] گفتگو کرده کار بجا

ذکر شدید و شداد دو پسر عاد نام شدید و شداد دو ملک بودند از اولاد عاد

جمشید و ضحاک خمار شاه ایشان بود و در اکثر ربع مسکون و بلاد شام مسلط بوده شدید با اهل

عادیان که با هود علیه السلام هر چند او را توحید دعوت کرد ایمان نیاوردند و از آن

هیچ کسی گویند او را قاضی بود که در مملکت خود رسوم جهت او منتظر گشته بود در محکمه نشست

و یک حکم از وی صادر که خلاف شرع بود بعد از سالی قاضی با پادشاه گفت که مرا از این کار معاف دارند

گفت بر تو حال است گویند روزی دو کس پیش قاضی رسیدند که زمینی از مرد خریده بود و در آنجا

گنج یافته ام هر چند با بایع میگویم که این گنج مال تست بتصرف خود در آورد بایع جواب گفت که من

زمین را با آنچه در وی بود فروخته ام آنرا بمن نمیرسد قاضی تفتیش احوال اولاد ایشان کرد معلوم

کرد که یک شخص پسری دارد و دیگری دختر آنگاه حکم کرد که او دختر را بزوجیت پسر دهد

و آن مال بدیشان تسلیم نماید همچنان کردند تا آنکه خصومت از میان ایشان رفت بعد از فوت شدید شداد

بر سلطنت نشست هود علیه السلام او را بتوحید و ایمان دلالت فرمود شداد گفت اگر ایمان بیاورم خدای تو

در عوض آن چه خیر بمن دهد هود گفت ترا جنت جاوید شداد وصف بهشت از آنحضرت پرسید

هود علیه السلام [illegible] و حور و [illegible] که خدای تعالی در بهشت جاوید آماده فرموده

تفصیل بیان کرد شداد گفت این کار سهل است من در جهان [illegible] بهشت

جا [illegible] و در [illegible] [illegible]

جمع کنند استیلا یافته بود در آن دیار هر چند سیم و زر و جواهر و مروارید و اقسام مشک و عنبر که جمع بود از روی

جمع نموده روانه درگاه شداد ساختند و از هر مملکت نیز آنچه محتاج علیه بود ملوک اطراف آن زمان ارسال داشتند آنچه از زر و جواهر نهب نمودند

و در بیست سال از استادان ماهر دریا به سر برده شدند که به جهت طرح عمارت در موضعی از نواحی شام

که به اعتدال هوا از ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل نشان دادی بمساحت آن

جایگاه استوار نمودند تا بنیان عمارت راسخ البنیان قایم نمود و دیوار چهار صد باغ و بستان

که طول العرض آن مفصلا بیان یافته وضع شده بود به نهجی که بنا بهشت و ارتفاع عرض سر به ستاره نهاده

بر افراشتند و قصری در آن چهار صد باغ بنا نهاده و از مبدا ابنای عالم دیده کار آن شیشه نظیر آن

ندیده بود و دیوارهای آن به خشتی از زر و خشتی از سیم و تیغ شمع و سقف قصر از صفحات طلا مرصع

از جواهر و ستونهای آن از بلور تراشیده و بجای سنگریزه در بستر جویهای آب گوهرهای قیمتی

ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساخته مشک و عنبر در آنها تعبیه کرده چون باد بر درختان وزیدی

بوی خوش مشام ساکنان اطراف رسیدی و عوض خاک زعفران و عنبر بود که کوبیده از دو هزار

کنگره از زر و سیم ناب برآورده قصر ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و ما یشابه و آلات مرصع

و یا نصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور رتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کرده

در آن کوشکها ماه رویان دلکش پری پیکران خورشیدوش از اقطار عالم جمع آورده که

مجموع الیشان رشک پری و غیرت حور بوده در آن کوشکها و قصور حور در جنت اقامت نموده

مدت پانصد سال تا آنکه بنا باتمام رسید بنقدی که در عالم موجود بود صرف
آن عمارت شد چون خبر تکمیل و اتمام باغ و بستان و قصر بگوش شداد رسید با سپاهی فوق
از حد و حصر عازم آن طرف شد بیک منزلی موضع مذکور رسید آهوئی بنظر در آمد که پایهایش از سیم
و شاخهایش از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی او متعجب شده
اسب در عقبش تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه در آن صحرا سواری مهیب صاعقه روی بجانب او نهاد
نزدیک رسید با شداد گفت که در این عمارت که ساختی از محالات باقی مانده شداد دست
و زبانها را عصا انداخته پرسید تو کیستی گفت منم ملک الموت لرزه بر شداد افتاد گفت مهلت ده که دار آن
و از آن حصه منجوای عزرائیل گفت جان ترا شداد از کلمات او بفریاد اضطراب و زاری نمود
گفت چندانم امان ده که یک نظر بعمارتیکه ساخته‌ام افکنم گفت ای رب العالمین در زمین
افتاده شداد از اسب افتاد و روح او را ملک قابض ارواح بسپرد و سپاهیان او آوازها
از آسمان شنیدند که بعقوبت شداد بدرکات جهنم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند
که در این مدت که بقبض ارواح مشغولی بر که رحم کردی و خاطرت بیشتر بیچارگی بهم زد و دل آزار
متأثر گشت عزرائیل گفت که امر کسی بر حم آمد بر طفلی که از مادر در کشتی متولد شد و ناگاه بحکم
از تموج امواج بکرات کشتی شکسته و آن کودک بر تخته باز مانده در بالا در یا بیکران بجهات مختلفه
در رحم آمد تا بساحل رسید و بزرگ شد که او همین شداد بود که چندین مدت بسعی و اجتهاد عمارت ساخت

و بعد از انتظار سالهای دراز و اتمام آن از دیدن آن محروم ماند گویند چون عزرائیل ایشان را بگرفت ندای الهی رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من آن کودک را که بر تخته پاره دیدی بهای شد گفت که اول از آن ورطه بازرهانیدیم و به سلطنت رسانیدیم و انواع نعمت ملک و مال و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتیم و او عصیان و کفر ورزید آنگاه بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله

در تواریخ مسطور است که بعد از هلاک شداد آن عمارت با آن رفعت و عظمت از چشم خلایق پنهان شد و بعد هیچ کس آن را ندید مگر در زمان حکومت معاویه شخصی بدانجا رسید مشاهده کرد و کیفیت آن واقعه چنان است که عبدالله بن قلابه شتری گم شد و او بجست و جوی شتر گرد بیابان میگشت که ناگاه بدان عمارت رسید قصر و دیوارها دید که هرگز در خیال کسی نگذشته بود هر چند قصد کرد که از آن دیوار بستان خشتی از طلا برکند یا جوهری از جواهر که در آن کنگرهای قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت او بر جواهری افتاد که در یک جوی بهای ریخته بود لختی از آنها برگرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را معروض داشت معاویه از این قصه متعجب گشته از کعب الاحبار پرسید او جواب داد که آن عمارت از متعلقات ارم شداد است و با جمیع رسید که در زمان ما شخصی از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانجا رسد و آنرا مشاهده کند و بعد از آن تا قیام الساعة هیچ کس آن را نبیند و العلم عند الله تعالی

ذکر اسکندر ذو القرنین و رسیدن او جهت دفع مضرت قوم یأجوج و مأجوج

در روضة الصفا مذکورست که او را از طبقهٔ انبیا شمرده‌اند و این ذوالقرنین غیر
اسکندر رومیست از اعقاب عیص بن اسحق پیغمبرست که ایشان از اعقاب نوح علیه السلام
بوده‌اند بعثت او بعد صالح پیغمبر و قبل از ابراهیم خلیل است و محل اقامت او دیار روم بوده
بعد از تسخیر دیار مغرب و تخریب معبدهای اصنام در ترویج ملت اسلام عزیمت دیار مشرق نموده
خلایق بلاد و امصار از استیلای قوم یاجوج و ماجوج متاذی یافته منجر به بنای سد شد
و بتدبیر آن حکیم راه آمد و شد آنها مسدود گشت. در اخبار آمده که آن قوم از اولاد یافث
بن نوح‌اند و ایشان هم گروه‌اند که هر یک از آنها چهار صد فرقه منشعب گویند هیچ یک از ایشان نمیرد
تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان سه صنف باشند اول جماعتی‌اند که قامتهای
هر یک از آنها صد و بیست گز است، صنف دوم طایفه‌اند که طول قامت صد و بیست گز
و عرض هم مثله، و صنف سیم گروهی باشند که طول و قصر قامت آنها زیاده از یک شبر تا چهار ذراع نگشته
نباشد و گرگ و خوک و وحوش و سباع و خار هر چه بیابند بخورند خلاصی نیابد و از عادات مذمومه
ایشان یکی آنکه هر یک از ایشان بمیرد خویشان او بخورند و شرم و غیرت ندارند و مانند حیوانات
معاش کنند. ذوالقرنین چون بر کیفیت احوال ایشان اطلاع یافت با جمعیت و دفع مضرت ایشان مأمور
نموده تا در میان آن کوه که قدره و سد یاجوج و ماجوج لیک اساس محکم از سنگهای عظیم نهاده بالای آن
قطعه‌ها از آهن و مس در رود و سرب به مثال جبل بگداخته چیدند و کوره‌ها بر آن برافروخته

و درو آتش می‌دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته مجموع قطعها ملتحق و یکپارچه،

و بدین دستور قطعهای دیگر نهاده و می‌گداختند تا سر کوه مقابل گشت بعد قطعهای دیگر بر سر

آن سد نهادند و از هر دو سر کوهها بر آن تعبیه کرده گداختند تا تمامی نقبها و سوراخها که جای

مانده بود مسدود و هموار گردید و استحکام تمام پذیرفت گویند طولش صد و پنجاه فرسنگ

و عرض آن صد و پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است و ذوالقرنین

بعد فراغ ازین مهم سجده شکر بجا آورده با قصای بلاد شام توجه نمود در اثنای راه بشهری رسید

که برج و باروی آن قلعه از مس و در وی خشت صیقلی تمام زده بود بحیثیتی که چون شعاع آفتاب

بر آن افتادی شعاع آن چشم بیننده خیره میکردی و باب آن سور هیچ اصلا مسدود بود

ذوالقرنین بحیله تمام شخصی را بالای آن سور فرستاد آخر آن شخص بالای سور بر آمد و از آنجا بطرف

لشکرگاه ذوالقرنین نگاه کرد و بخندید و در درون آن حصار رفت و باز نیامد بعد چند کس دیگر را فرستاد

و همچنان از آن حصار لشکر میدیدند و خنده کرده بدرون حصار میرفتند و باز نمی‌آمدند ذوالقرنین

عنان عزیمت معطوف کرده بعد قطع منازل و طی مراحل نموده بدیار هند آمد و از آنجا بخطه جوب رفت

القصه بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و بقاع و جبال و بحار و دشت و امصار

و معمور و خراب ممالک عالم عمارت اسکندریه بنا نهاد * صاحب عجایب الاخبار گوید

مدت صد و پنجاه سال بالبنا آن شهر تمام عمر در آن شهر بود و از سنگ رخام کشیده بود و حصار آن سقف

و طول

و شفاف خشت در ساکنان اطراف جهت می فطلت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و در یک گوشه
آن شهر مناری از خشت به ارتفاع سیصد ذراع و بر آن منار سور اخضا بود که از آنجا مدربا نگاه میکردند
و بالای آن منار آئینه طلسم کرده بود که از اطراف و جوانب هر گاه لشکری بقصد آن شهر عازم و متوجه میشدند
اهل آن شهر واقف شده و به افنا و دفع ایشان قیام نمودندی گویند آن شهر هزار و پانصد سال معمور بود
و حالا زیاده از دو هزار سال منقضی میشود که اسکندر رومی بعد از آن صفت در آنجا بنا اسفند شهری
بنا کرده الا بنام خود موسوم ساخت و هنوز آثار آن باقیست گویند چون چهار ربع مسکون را ذوالقرنین اکثر
از اکثر [illegible] و اشغال دینی و دنیوی با تمام رسید بعد اطلاع بر عجایب و غرایب جهان سیاه ظلمات
الفرات ... متوجه شد ... البحیرة و از میان خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی
اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل ندای ارجعی الی ربک بسمع او رسید رخت از دار فانی بعالم باقی کشید
[illegible] شرح و سفید و مشاقد و عظیم الراس والعین ... سیاه ... در کتاب
اخبار الزمان اسکندر نام اصلی ... چون بمشرق و مغرب عالم رسید و بلندی و پستی
جهان را بدید ملقب به ذوالقرنین ... قوت نفس و نفقه عیال از آنجا
حاصل میکرد و ... آورده اند نقل ... حال ... گویند در محل ...
از وفات اسکندر ... کلام حکما که در ... که از روضة الصفا نقل کرده
اسکندر در حین وفات کاتب را طلبیده فرمود که ... نامه بنویسد ... نامه کرد در اول

مثبت گشت که این نامه ایست از بندهٔ پیر سنده اسکندر در مدت آنکه روزگار طلبید
با اهل زمین چند رفاقت نمودهٔ و زمانهای دراز و وقتهای دیر باز با اهل آخرت
خواهد ارزنیوی باورش که درین سرای غربت از ملازمت و مواصلت او متمتع نشد
اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور و بهجت از صحبت او متمتع از
و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مسطور است و چون شاهنشاه گیتی ستان
بساط حیات در نوشت وداع خوش البک اجابت گفت بر مقتضای وصیت او بعد از تنظیم
جسد همایونش در تابوتی زرین نهادند و علما و اشراف آلا بر دشمن او را بجهت عظیم حاکم
سرور قوم برپای ایستاده گفت اگر کسی تا بتمنی گریستن باشد بر ملکی باری بر این گریه اگر
هوس تعجب نمودن باشد از چیزی باری بر این + و بعد از آن هر یک کلمه آورده در خور آن
کلمه چند متضمن تعزیت خواص و موعظت عوام بر سبیل ایجاز و اختصار گویند
که از ارسطو رحمت و وصیت اسکندر شاه بنابر وصیت او بعد از فوت بر در
تابوت گذاشته بود تا خلق عالم بدانند که با همه ملک و مال درین شهر عالم آخرت انتقال
برنشسته گفت ای سخنگوی شیرین و از زبان آورد فصیح چه چیز ترا حاصل ازین عالم
درین دام تنگ نشسته و از چشم خلایق نهان میکنند + دیگری گفت
که دیروز بر جهانیان پادشاهی ظاهر بود و امروز پنهانی بعضی از ایشان مقهور است + دیگر

که دیروز بر استماع حدیث قادر بود و دیگران از بیم به نزد او سخن نمی‌توانستند گفت و
امروز دیگران بعکس او بر کلام قادرانند و او قدرت استماع ندارد + و دیگری گفت
که این آن پادشاه است که بر بسیط زمین از شرق تا منتهی مغرب الفرد و در میان دو گز از زمین محاط گشته
دیگری گفت سبحان الله این آن کس است که دشمنان در شب از [illegible] میشدند و امروز در [illegible]
در نوبت وی [illegible] دیگری گفت که اسکندر دیروز تدبیر امور و ترتیب کار عالم
بقوت نفس خود با تمام می‌رسانید و امروز در سر انجام مهم خود عاجز مانده فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء لا اله الا وحده گویند چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خود لختی سخن بر زبان رانده
و بعضی مورخان گفته‌اند که [illegible] آخر الوقت [illegible] اسکندر [illegible] و [illegible] الا اجلال
استماع کلمات الفتح چشم ها در تابوت او نهاد بناله زار و آواز حزین بروی زار زار بگریست
و گفت ای قرة العین عجب میدارم از آنکه علم و حکمت او با تمام رسیده بود و عرصه
ملک خویش و [illegible] اقالیم مملوک [illegible] جلوه خفت که بعد از [illegible] و چنین [illegible]
که [illegible] ممکن نیست که از [illegible] الوقت رساند که [illegible] فهم کردم و نوبت رسانید
صاحب [illegible] و بصر [illegible] شکیبایی کار بستم و در این اثنا جمعی از حکما و علما حاضر شده
رسم تعزیت بجای آوردند و جثه مطهر او را در تابوتی زر نهاده و مادر اسکندر متأثر
و محزون [illegible] که آنحضرت در نامه [illegible] وصیت فرموده طعامها [illegible]

و بدان مملکت را حاضر کردانید از سر حوالت بنشاندند و در وقت نهادن از محفه که این ملفوظات از حکما

که هر کدام او را حرفی و مضمونی زبده یافت مجموع زنان دست باز کشیدند و از احضار طعام

و منع آنکه تعجب نمود چه هیچ سبب نبود و تفکر آمد و دور از ادب و ما آتشی از ارتفاع نایره

اگر اسکندر از تعجب اما و امتناع سوال کرد ایشان صورت حال بیان کردند آنگاه اگر اسکندر

دانست که غرض از این وصیت آن بود که در این بلیه جزع ننماید و از زنان روح و ... نسازد

لاجرم ترک جزع و اضطراب کرد رضا بقضا داد و حکم الهی را بقدم اذعان تلقی نمود کفت

عالم را انتها و بقا را انقراض و ملک را زوال و جهان را زوال و لایزال حی پاینده

هو الحی الذی لا یموت و لا یفوت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر از روی

نسب از مشاهیر نژاد است و نسبت به پدر او ... و یک حشم سپاه و یک حشم از روی

بیا لا آنگاه کردی و یک بار بر در زندان آنها را و دفع و ... باشد روز ... و

و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما نشی عقل و حزم شهرت یافت در نود سالگی

نه سال بکار پادشاهی و جهانبانی برداخت و شش سال با طمأنینه دل و فراغ خاطر عمر کذرانید و

ممالک عظیم از ممالک شرق و غرب و جنوب و شمال تسخیر نمود و از عجایب و غرایب

دنیا روایت است چنانچه در سفر و حضر ملازمت او می‌نمودند و اکثر ربع مسکون را در دو سال

طواف کرد عجایب و غرایب اطراف و اکناف جهان را مشاهده نمود فقط در ربع

اسکندر

اسکندر بن دارا و الفیلقوس بود در حسب او اختلاف بسیار است از آنجمله آنکه نزد منود روایت علی کرم الله وجهه

که اسکندر نبی مرسل بود و قوم او را با طاعت امر نمود پس خدای تعالی او را جانب های سر کلان ساخت

از این جهت بدین لقب ملقب گشت + و قول بعضی چنان است که بر سر وی شاخ بود بر جانب راست

لهذا او را ذوالقرنین گفتند + و جمعی برآنند که بر سر او دو صفحه بود + بقول بعضی از مس

و بزعم بعضی از حدید بود و بعضی از ذهب والله اعلم + و وهب بن منبه گوید که

اسکندر پادشاه فارس و روم گشت و دو دنیا از مشرق تا مغرب رسید بنابر آن او را

ذوالقرنین گویند + و کلام بعضی آنست که او مدت بیست سال که عبارت از دو قرن باشد

سلطنت روی زمین کرده + و برخی برآنند که از آن سبب بدین لقب ملقب گشت که دو گیسوی دراز داشت

وهو الله العالم بحقیقة الحال نقلست منقول است که در اثنای طواف بلاد لشکر اسکندر

بر زمینی افتاد در ... مسافت آن زمین تاریک و تیره بود و در ... هر ... ایشان

در آمده و در میان ایشان حالی با ... اسکندر را سبب ... و عدم رسیدن

... جواب ... در ... [illegible] ... و نقوش ...

... از ضعف ... [illegible] ... از آن ساختیم که ... [illegible]

و ... [illegible] ... مستلزم آفات ... [illegible] ... انصاف

... [illegible] ... ذوالقرنین ... [illegible]

نقل نموده‌اند که در جواب طایفه که ملتمس از پادشاه آنست که ما را بحال خود گذارد والا

جائی برید که اجل محتوم ما از زمان قدیم سابق اسکندر ذوالقرنین که مسئول شما مقدور نشده بود

هیچکس را انجاح آن قادر و قرار نمودی گفتند چون پادشاه در مراجعت بمجرد آن اعاجیب است

پس ما را تکلیف نکنند که اقامت در مولد و منشاء خویش لذتی دیگر دارد الوقعه

روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلیم ملازمت می‌نمود خطاب نمود اگر پادشاه شوی بعد

مکافات تعلیم من چه خواهی کرد ملک گفت همه مهمات را بحسن تدبیر و صوابدید تو مفوض کردانم و

همین معنی را از دیگری استفسار کرد آن ملک زاده گفت اگر در ملک شریک باشم حکم تو با اسکندر را

خداوند گفت الا از خبر پرسش فاعلت کرد بعد از خاطر بود و الا مهلت ما مکر لطف

و امتنان ملک زاده که چون آگاه گردد با آگاه نسبت بتو خدمتی تقدیم

که لائق حوصله باشد درباره تو چه حکم گفت که پیوسته از حرکات و سکنات تو رایحه

سلطنت را مشکل مشام میرسد و از اقوال و افعال تو نتیجه نفوس من معلوم او دیده خواهد

معروف بصواب است آثار آن استحکام با قرار امید است که عنقریب تحقیق و ظهور پیوندد

نقل صاحب روضة الصفا میگوید که اسکندر در اثنای سیر بشهری رسید که مغرب

در آن بلاد با حکومت قیام نموده و از اهالی آن شهر پرسید که هیچکس از نسل سلاطین

موجود هست یا نه گفتند از احفاد ملوک ماضیه جوانی است در فلان گورستان مقیم

ادمله

از سلطنت اعراض کرده است سکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته او را
بر ترک مملکت و اقامت در آن موضع موحش سرزنشها نمود و بر مباشرت امر سلطنت تحریض
نمود از گفت ای پادشاه مرا بر چیزی مشغول کرده‌اند که مرا از آن فراغت نیست تا بشغل امور ریاست
توانم پرداخت اسکندر گفت آن کدام است گفت از مشاهده عظام رمات چه چیز داری باز نمای گفت سالها
بود که خود در دنیا زیستی سالها تامل کردم از خلق جدا گزیده گورستان را مسکن ساختم
و چند ماه است که می‌خواهم عظام ملوک را از استخوانهای عبید و ضعفا جدا کنم نتوانم
دانست او بر من مشتبه می‌شود و نقد وقفت علی القبور فما تمیز بین العبید والملوک ان الزمن
زمو... از او مهم آنکه چه علم حضرت باری بدان محیط گردد و آنچه از این بیشتر
ساها او گفت که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور بی حزن
محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته‌ام اسکندر گفت این مطلوبات تو من نمی‌توانم یافت
ما مشاغل فرصت بس ازان ملکی نزد او بیاید طه امتحان اسکندر فیلسوف هند را
در روضة الصفا مذکور است که اسکندر جهت امتحان فیلسوف هندی که نزد او آمده بود
ظرفی پر از روغن بر او فرستاد فیلسوف در آن تاملی نمود سوزنها در آن روغن فرو برده
پیش اسکندر روانه ساخت پس اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته گره ساخته
نزد فیلسوف رسانیدند فیلسوف از آن گره آینه ساخته به مجلس ذو القرنین فرستاد

سکندر چون آینه روشن را بدید در طشتی پر آب آن آینه را افکند و باز نزد او
طشت را با آب و آینه که در ته آن قرار یافته بنظر حکیم در آورد حکیم از آن میان سوزنی
در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آن طوف میکرد و آن طشت را با سوزن نزد سکندر روانه
اسکندر فرمود تا سوزن را بر خاک کرد و نزد فیلسوف برد چون فیلسوف بر آن نظر کرد
برآشفت و جزع و فزع بسیار نمود و اظهار حزن و اندوه کرد با گفتن گریه در عنایت
و در سوی آسمان آورد و به توبه و استغفار مشغول گشت و رسولان ایشان برگشتند با طشت و
سوزن براند و نزد ملک بردند رسولان جمیع حالات و اعمال آن نزد ذو القرنین شرح دادند سکندر
از صورت حال متعجب گشته بهیچ کس بر آن رموز اطلاع نیافت روز دیگر ذو القرنین
حکما و فضلا و ارکان دولت را احضار فرموده فیلسوف هندی را که تا غایت
ملاقات نکرده بود طلب نمود چون حاضر آمد دید که شخصی بلند قامت و نیکو ترکیب بود
در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد اگر با چنین کسی خدمتگر
و رعیت فهم جمع آید کفایت روزگار باشد فیلسوف انگشت سبابه داشته انگشت سبابه گرد
گرد روی گرد و او بسر بینی نهاد سکندر از سبب آنچه کرد پرسید فیلسوف جواب داد
که نور عقل و صفای طبع من آنچه ملک در خاطر گذرانید دریافتم و از آن فعل اشارت
بدانست که چنانچه بینی در روی یکی است من نیز در عرصه آفاق یکی مثل خود کفایت ام حصور

صحیح بود

در دربار هند سکندر گفت بگو که غرض من از قدح و روغن و تو از ادخال سوزن

فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح و روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل

من از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش آن ندارد و من بخلانیدن سوزنها اشارت

بدان کردم که من توانا [illegible] چنانکه سوزنها در قدح پر روغن جای گرفت سکندر گفت

گلوله از آهن و آینه چه بود حکیم گفت که گلوله از آهن ساختن که جا معلوم کن ملک

دعوی میکند که دل من از سنگ و آهن و فولاد مانند آهن سخت و محکم شده است و قابل

درک مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند سخت و محکم

باشد چنان میشود که از صفای مجموع جواهر در روی معاینه گردد سکندر گفت که مقصود من

از نهادن آینه در طشت آب و گلوله تو از انداختن کاسه که بر آب طواف میکرد چه بود

فیلسوف جواب داد که مطلوب من آن بود که چنانچه آینه و قلعه در آب می نشیند ایام زندگانی من

غروب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن کاسه

چنانکه در ته آب می نشیند بر بالای آب نگاه نمودن [illegible] فضایل کثیره در زمان اندک

بتحصیل توان آموخت سکندر [illegible] من [illegible] حالات [illegible] و [illegible]

[illegible] فیلسوف [illegible] که [illegible] جوابی نداشت [illegible] ملک [illegible]

که [illegible] از واجبات [illegible] مخلوق [illegible] مصنوع [illegible] صنعت [illegible] که

خاکسار مجالهم + سکندر لغت صدق قت وفایده از آمدن فرملار هند حضور توقیع

اسامی ملوک عرب و عجم پیشدادیان و ایشان با کیومرث و تمام مدت سلطنت ایشان باعتقاد

حمزه صفاهانی دو هزار و چهارصد و هفتاد سال + و بروایت بهرام بن مردانشاه دو هزار

و یکصد و سی و چهار سال + و بقول حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد و [illegible] سال

کیومرث در نسبت میان اهل اخبار اختلافات است بعضی گویند او کلانترین فرزندان صلبی

آدم بود چنانچه فناوی جهانداری + مرآة که حق تعالی آدم علیه السلام را چهل و یک بطن چهل و یک

پسر آورد و فرزند را به بطنی توأمان زاده اند بزرگتر ایشان شیث و فرزندان او برخی

بعمری پرادیم + و کیومرث و فرزندان او بر فرزندان نوح پادشاه گردیدند + و بعقیده مجوس نام

کیومرث نام آدم علیه السلام ابوالبشر است و بعضی گفته که بود در حکومت غیر از

آب و خاک چیزی دیگر نمی نمود + و بقول اکثر ولد سام علیه السلام + و باتفاق

مورخان اول کسیست که اسم پادشاهی بر او اطلاق یافت + و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق گویند

و در اوایل که تاج سلطنت بر سر نهاد روا میدان از آدم علیه السلام تا هنگام او یکهزار و [illegible]

گذشته بود و بعضی گفته از آدم تا بنهایی بود و همه پوست جانوران می پوشیدند و در غارها مسکن داشتند

و کیومرث با وجود کثرت خدم و حشم هرگاه از انتظام مهام سلطنت فراغ یافتی

و مجمع [illegible] مشغول شدی و در کوه و دشت و صحرا و بیابانها بعبادت حق اشتغال نمودی و باعتقاد

ز:

پشم رشتن و مانند آن جامه بافتن و زین و لجام و سواری از مخترعات اوست

گویند او سالها به طریق عابد و متورع از پدر پرسید که بهترین صفات انسان چیست

جواب داد که طاعت باری تعالی و کم آزاری و این کلمه در سر او اثر نمود در کوه دماوند بعبادت

مشغول شد و کیومرث در اوقات فرصت گاهی بدیدن او می‌رفت در کرت آخر که

قصد دیدن فرزند نمود در اثنای راه چند دیو سه بار آواز ناخوش کرد و کیومرث

بعید [illegible] رسیده او کشته به جزع و فزع لب باز نمود در جایی که [illegible] لحظه بقدرت باری تعالی

در آن کوه پدید آمد که آن فتیله [illegible] فروزان گشت و بر سر آن آتش بلند آذر و مجوس را

اعتقاد در آنست که لذا آذر و هر روز چند نوبت آتش از آنجا زبانه می‌زد و باز

بجای خود می‌رفت و جمعی در آن سرزمین دیوان از نظر مردم نهان بودند و با اهل صلاح دشمنی داشتند

سیامک پسر آن مرحوم را کشته بودند از این جهت کیومرث عزم قتال دیوان طرف شرق [illegible] نمود

و در [illegible] خروس سفید دید که با ماکیان در [illegible] و با ماری در نبرد بود هر گاه مار قصد ماکیان می‌کرد

خروس خود را برآورده او را باز می‌داشت کیومرث را شجاعت آن مرغ خوش آمد و مار

بگشت و با همین تفأل گرفته بر قاتلان پسر ظفر یافت و در زمان سابق به عهد خروس میمنت نمود

و در آن مکان که او فتح [illegible] شهر بنا نمود و آن را بلخ بامی موسوم [illegible] و باعتقاد [illegible]

کیومرث در مدت سلطنت [illegible] شهر آباد نمود اصطخر و دماوند و جمعی کیومرث [illegible] شد

و فرزانگی در ناصیهٔ حال هوشنگ که بقول اصح نبیرهٔ اوست مشاهده نموده ملک را بدو سپرده

خود عزلت گزید تا آنکه به اجل موعود رسید و فوت شد + از جمله صغار امم و دو فرو کنار کم

وصی ذلک صلاح لدیکم و دنیاکم + عمرش هزار سال سلطنت سی یا چهل سال

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بحکم جد خویش بر مسند سلطنت نشست و در عهد او ملک بسیار [illegible]

از جهت او را پیشداد لقب شد یعنی نخستین دادگر و در علم حکمت جلی نسخه تالیف کرده

از آن جاویدان خرد موسوم گردانیده + و حسن بن سهل وزیر مامون عباسی از آن کتاب

چند فصل انتخاب نموده و آن را بعربی ترجمه کرده در رسالهٔ جعفری وغیره مسطور است که اول کسی

که فارسی گفت و تاج بر سر نهاد و آهن از سنگ بیرون آورد و از آن انواع اسلحه ساخت

و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را

جهت صید مقرر داشت و خدام و تربیت حیوانات بقیام او فرمود و استخراج جواهر

و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته در از آن تراشیدن هم از مخترعات اوست

او نفرموده که کمال محبت و رغبت تو [illegible] + و اندازه عقل مردم در حین غضب باید کرد

و هوشنگ طهمورث را که بقولی پسرزاده و در روایتی پسر صلبی او بود قائم مقام

خود نموده سلوک طریق تجرد و انقطاع اختیار فرمود و گوشه گرفته بعبادت حق تعالی

مشغول بود تا آنکه جمعی از شیاطین بر وی تاختن ساخته او را در سجده دیدند و سنگی بر سرش زدند

هلاک گردانیدند زمان جانشینی او به روایت طبری پانصد سال و مدت سلطنتش چهل سال طهمورث
بن هوشنگ او را دیوبند گویند زیرا که فوجی کثیر از دیوان به قتل رسانیده بود به قول اکثر بت‌پرستی
در زمان او پیدا شد و سبب آن بود که هر که عزیزی فوت شدی جمعی از غایت اخلاص صورت او بر سنگی
نقش می‌نمودند و تعظیم مثال آن می‌کردند پس از چند سال به سبب حرص آن صورت را خدا دانسته فراموش
کرده بودند که اصنام از آن پیدا گشت و سبب آن بت‌پرستی در رسائل مذکور است در رسالهٔ معجم
که اول کسی که خط فارسی نوشت و در تربیت چهارپایان تربیت کرد و اعمال و انتقال بر آب بار کرد و
طیور شکاری صید کرده آموخت و از کرم ابریشم استخراج کرد او بود از کلمات اوست
پادشاه را ضرور است که در حال استیلای خشم و غضب آن کند که در وقت رضا نتواند کرد و از وی
صدور یافته قیام تواند نمود و مدت دولت او بقول طبری سی سال و اصفهان را او بنا نهاده بود
اوقات جانشینی هفتصد سال و به روایت طبری سلطنتش چهارصد سال و به قول اکثر سی سال جمشید
بن طهمورث و بعضی او را ملقب به طهمورث خوانند و طایفه‌ای او را برادر او گفته‌اند و لقب جمشید
و کثرت از نام و لقب او زیرا که نامش جم و لقبش شید بود و شید به معنی شعاع
و چون روی رخشان داشت بدین لقب ملقب گردید نقل است که او اول کسی است که علم طب
بکثرت تامل استنباط نمود و به وضع حمام اشارت فرمود و کشتی بر روی آب روان کرد
و تیر و کمان ساخت او بود و شراب انگور نیز در زمان او پیدا شد و در زمان

جهانداری او ممالک بکمال معموری و آبادانی رسید و مدت ششصد سال ظلم و داد و منقبت نمود

مرض مبتلا گشت چنانکه سلطنت او بقول طبری هفتصد + و بروایتی هزار سال بگذشت

دعوی خدائی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخته باطراف فرستاد و ناگاه الام بپرستش آن امر نمود

و برهم زده بس سلطنت او و بلا در ملک و ضلالت بر آمد از ضحاک که ذکر بخت بعد جمشید

هلاک شد و ضحاک مذکور بر مملکت او استیلا یافت و در عهد او بت پرستی رواج تمام یافت

در تاریخ طبری مسطور است که ایزد تعالی نوح پیغمبر را بر و فرستاد و بقولی هفتصد و پنجاه سال دعوت کرد

و بعضی از فرستادگی او ایمان نیاوردند پس طوفان نازل شد همه هلاک شدند و در نظام التواریخ

که ابراهیم علیه السلام در عصر ضحاک بود و دعوت نمود و مولف روضة الصفا روایت

ترجیح داده و بروایت مشهور جمشید بعد از گرفتاری رو بوادی فرار نهاد مدتها سرگردان

آخر بچنگ دشمنان افتاد و ضحاک او را با ستخوان ماهی به اره دو نیم کرد مشابهت دارد

و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی مجهول وار در اطراف جهان میگردید تا آنکه

در نواحی سیستان ساکن شده دختری از ملوک آنجا خواست و از آن دختر پسری متولد شده و گرشاسب

و رستم دستان از نسل او بودند و بعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد دارند او را

پیغمبر بعد از آدم میشمارند و میگویند او از ضحاک گریخته بقیه عمر در غاری گذرانید

و بآب و گیاه قانع بود مدت سلطنت جمشید بقول اکثر هفتصد سال و در زمان

هزار سال از کلمات اوست که دانش کلید نیکبختیهاست و نیکبختیها در یافتن آرزوها
نهفته است یاری باعتقاد بسیاری از مورخان خواهرزاده شداد عاد است و بزعم مجوس
از نسل کیومرث بود و بعضی او را از فرزندان سام بن نوح علیه السلام گفته‌اند و بقول بعضی
خواهرزاده جمشید است و فارسیان او را بیوراسب و ده آک نامند و بیور بلغت پهلوی
بمعنی ده هزار است و او از نجیب ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت
و آک بمعنی عیب است و چون او ده عیب معیوب بود ده آک لقب شد و عرب ضحاک گردانید عیوب مذکوره اینست
زشتی چهره قصر قامت قلت حیا کثرت اکل بسیار ظلم نخوت بدزبانی ستمکاری جبن ابلهی
و در ایام سلطنت بهدم اساس عدالت و اشاعت طریقه ظلم عمر فراوان نمود چون مدت
هفتصد سال بر آمد حق تعالی او را بغضب خویش مبتلا کرد تا دو شاخه از دو کتف او
بر شکل مار بر آمد چندانکه از الم آن رنجها کشید چون علاج جز از مغز سر آدم و بقولی
از جگر مردم [illegible] خلقی بسیار کشته شدند و کاوه آهنگر اصفهانی در قصد هلاک اولاد او
کرده بود چرم پاره آهنگران وقت کار بر پیش خویش می‌بندند بر سر چوبی کرده خلایق را
بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار از مخالفت او فراهم آورده و رفته بعد از
بوست [illegible] فریدون او را از میان برداشت تا زمانه [illegible] و بر دار کشیدند و مثله کردند و مدت او
سلطنتش هفتصد سال گرفت و بقول بعضی هزار سال فریدون بن اثفیان از نسل جمشید بود

جم بعد هلاک ضحاک بر سریر سلطنت نشست آن پوست پاره را که کاوه مذکور بود و قومی لفظ جم
بر سر چوب کرده بجواهر قیمتی مرصع گردانید و آن را موجب فتح و نصرت تصور کرده در جمیع
معارک همراه میداشت و درفش کاویان عبارت از آنست و بعد از وی سلاطین عجم
نیز بدستور او عمل مینمودند تا در وقت و سبب آن درفش در مدت امت خیر البشر علیه السلام
افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت و سبب پیدا شدن علم از اوست و بعضی گویند
که او افسون نیکو میدانست و از مار افعی زهرناک جهت دفع زهر او تریاک ساخت و اول کسی که زین بر فیل
و آلات حرب بر وی تعبیه کرد او بود و دقایق علم نجوم بسیار برانگیخته و حدود علم طب را
استخراج نمود و اطبا را کلام وی در شناختن ادویه از انگبین و اشیا بحث کرد او بود
در مذهب او مورخان را اختلاف است باعتقاد جمعی موحد و خداپرست بود و بزعم گروهی
از عبده آتش است و بگفته گروهی در سلک بت پرستان منتظم در صور الاقالیم مسطور
که او را حق سبحانه تعالی بوحی مامور نموده از کلمات اوست الایام صحایف آجالکم فاخلدوا احسن اعمالکم
یعنی روزگار دفتر اعمار و آجال شماست جهد کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود نویسند
و بروایت صحیح جم پانصد سال از سلطنت فریدون بسر برده ممالک و اختیار منوچهر بسر داد
اختیار نمود و بعبادت ایزدی مشغول شد و بروایت طبری در عهد او کوهی فرستادند
که با لوح ضحاک بعد بروز خروج کرده و میان ایشان محاربات عظیم رفت بسی از اماکن او

پانصد سال سلطنت نموده بدار القرار پیوست و ممالک کوش بفرزندش رسید چهل سال او
حکومت کرد و بعد از او ملک بر شش لشعان انتقال کرفت و بر ضلالت پدر او نیز رحلت
بدار البوار کشید و بعد از او پسر او نمرود الجبار قریب چهار صد سال مملکت راند
و بعد از او حکومت بقحطان که قرابتی به نمرود داشت مسلم شد و صد سال او کامران بود
و بعد از او پسر او بجا ایستاد و هشتاد سال در عالم بود و بعد از او ولد کذرانیدند مصنفان کتب اخبار
روایت طبری را ضعیف شمرده اند و دیگری در میان سلطنت فریدون و منوچهر اثبات نکرده
در روزیکه ضحاک زیر دست فریدون آمد روز عید قرار یافته بمهرجان موسوم گردانیدند و فریدون
سه پسر داشت طور و سلم که از یک مادر بوجود آمده بودند و ایرج که از ایران دخت یکی
از عظمای عجم متولد شده بود و چون ایرج با وصف کمال لطف داشت فریدون او را بسیار میخواست
و رجیب ام پدر پسر انجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل میکرد از این جهت کمانی بر سینه تور و سلم
اشتعال یافت و قاصد فرستاده به پدر پیغام کرده که اگر پادشاه ایرج را بطرفی از اقطار امصار
نسند بهر والاحسنک را اماده باشیم و فریدون از حرف ایشان تعجب نموده اراده بفکار کرد
ایرج گفت مصلحت آنست که من نزد برادران بروم و ایشان را معقول گردانم و ایرج متوجه معسکر
برادران شده بعد از وصول آنان ناجوانمردان او را بتیغ بیمروتی کشتند و فریدون اخبر شنیده بر
پلاس ماتم نشست و گریه و زاری بنیاد نهاد و در اثنا منوچهر از ماه آفرید دختر ایرج متولد گشت

وبقولی از زوجهٔ ایرج متولد شد و چون منوچهر بحد شباب رسید بحکم فریدون بر تور و سلم
لشکر کشید و هر دو کشته شدند و با فتح و ظفر بخدمت فریدون مراجعت کرد و فریدون مملکت را
بدو حواله کرد و در صومعه عبادت آورد منوچهر دختر زاده ایرج بن فریدون و بقولی
پسر ایرج بن فریدون است چون تور و سلم پادشاه بزرگ تر ایرج را از روی حسد بقتل آوردند
فریدون او را تربیت کرد بعد از آنکه بحد بلوغ رسید هم در حین حیات جد تور و سلم را
بقصاص ایرج هلاک نمود و در اوائل ایام او حضرت موسی علیه السلام مبعوث آمد
و دین آشکار شد و فرعون غرق گشت و در آخر اوقات جانشین یوشع علیه السلام
بمرتبه نبوت عروج نمود و او بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود نخستین کسی که
خندق کندن و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود او بود و نهر فرات را حفر کرده
آب بعراق آورده و در ملک ولایت بابل بهشت آئین ساخت از گفته اوست الدنیا [illegible]
کظل الغمام وحلم النائم یعنی دنیا مانند سایه سحاب و احلام نائم که آرام و بقا ندارد چه آدمی
در خواب بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذت یابد و چون بیدار گردد که آن نعیم منعدم است
فی الحال زوال احساس پس از آنکه در حکومت او شاه ماشصت سال گذشت افراسیاب
بن پشنگ من طور و الا از نسبت طلوع و بآخر صلح کرد شصت سال دیگر کامرانی نمود رحلت نمود
و نوذر پسر او بجانشینی نشست و چون سام نریمان در عهد دولت منوچهر استظهار شاه و سپاه

و باعتقاد بعضی مورخان از نسل جمشید بود و جهان پهلوان لقب داشت حکومت ولایت سیستان
داشت و او گاهی بخدمت پادشاهی میرفت و گاهی بوطن خود بوده بضبط مملکت متعلقه خود میپرداخت
و بعد از خواهش و آرزوی بسیار او را پسری متولد شد که موی سر و ابرو و مژه اش سفید بود
و سام از دیدن آن فرزند متوحش شده او را بزاهدی سیمرغ نام که در کوه البرز مسکن داشت
بالتماس پرورش حواله نمود و چون آن طفل بهفت سالگی رسید سام او را بخانه آورد و مردم
و زال نام نهاد و دستان لقبش داد و زال نوبتی در بهار جوانی بکابل بسیر رفت
و حاکم آنجا مهراب نام کمر خدمتکاری بسته مولع الطاف زال گردید و مهراب از کمال اداب
زال متعجب شد چون بخانه خود آمد شمه از آن مذکور کرد و دخترش رودابه بمجرد شنیدن
اوصاف زال دل از دست داده طالب وصال گشت و کنیزان او را بهانه گلچیدن بکنار
لشکرگاه او فرستاد و زال از ایشان احوال پرسید جواب گفتند که ما خدمتکاران
بهترین طلعتان رودابه دختر مهرابیم و آنقدر تعریف حسن و جمال او کردند که زال
نادیده گرفتار او گردید و بتوسط پرستاران مشتاق با هم ملاقات کردند و قواعد محبت را
استحکام دادند و زال بسیستان معاودت نمود و بعد از سعی فراوان رودابه را در سلک ازدواج
در آورد و رستم از آن عفیفه متولد گردید و قصه خوانان در باب پرورش زال و تولد رستم
حکایات غریبه گویند که عقل هر اندیشی از قبول آن انکار می نماید تو در ایام منوچهر

چون بر سریر سلطنت جلوس نمود از کمال کم آزاری ضبط مملکت چنانچه باید نتوانست کرد و افراسیاب
بر این معنی وقوف یافته بقصد تسخیر ایران با لشکر فراوان در حرکت آمد و در آن اوقات از قضا سام
وفات یافته بود و این معنی موجب دلشکستگی ایرانیان و سبب غرور و دلیری افراسیاب گردید و نوذر
باستقبال او شتافته بعد از تکاپو و کارزار بسیار با اکثری از پسران و امرا دستگیر
و پس از چند روز افراسیاب نوذر را طلبیده بحضور خود گردنش را از بار سر سبک ساخت
سلطنتش هفت سال. افراسیاب ولایت ایران را مسخر نموده و قتل و غارت بافراط رسانید
اکثر ابنیه و عمارات را ویران ساخت و قنوات و انهار را انباشت و باتفاق مورخین افراسیاب
ولد پشنگ است که حکومت ترکستان داشت. و بقول حمدالله برادرزاده تور بن فریدون است
و چون ظلم او از حد گذشت زال برفاقت سران سپاه دل بر محاربه افراسیاب قرار داده
بجهت شخصی شایسته سلطنت بجستجو پرداخته زاب را که بقول اصح پسر طهماسب بن منوچهر بود
به پادشاهی برگزیده بر سر افراسیاب لشکر کشید و بعد از محاربات صعب افراسیاب را از ایران
بیرون نمودند و سلطنت ایران بزاب مقرر شد مدت حکومت و ظلم افراسیاب دوازده سال
بقولی دوازده سال کشید زاب بن طهماسب بن منوچهر در هشتاد سالگی بمدد زال زر
بر افراسیاب ظفر یافت و بقولی بسبب پیری سلطنت به اولاد گرشاسب مفوض نمود
لاجرم کار را بنیان نجات و بقولی یازده سال و بروایتی سی سال گرشاسب زد

و خبر زاب معاصر یعقوب علیه السلام بود و در مفاتیح العلوم مسطور است که زاب و گرشاسب
باتفاق دیگر حکومت میکردند و در تاریخ معجم مذکور است که بعضی از جمله زاب گرشاسب
بیست سال کار ملک کرد و بقول طبری گرشاسب وزیر زاب بود در سلطنت
بروایت مصنف نظام التواریخ سی سال بود و بقول صاحب تاریخ گزیده نه سال
و بعضی از اهل سیر سلطنت او را مسلم نداشته اند کیانیان و [illegible] تا سکندر [illegible] اند
و مدت مملکت ایشان بقول جمهور هفتصد و سی و چهار سال و کی بلغت پهلوی ملک و جبار
و بزعم طبری کی و ملک یکی است معنی را کیقباد از نسل منوچهر بود و بروایت صاحب تاریخ
مقدسی از فرزندان فریدون بود زال و پسرش رستم تاج سلطنت بر سر نهاد و رستم خطاب
جهان پهلوانی مقرر کرد و چون با او [illegible] اسباب صلح در سر حد روم جیحون قرار داد و روی بجانب فارس نهاد
از آنجا سوی فارس لشکر کشید و در فارس بدین جا ساکن [illegible]
[illegible] که اکنون اصطخر بود + کیانیان را از آن جا بلخ بود
و بقول حمد الله اصفهان را دار الملک ساخت تعیین شد سکه زر بنام او میداشت
قیل و الباس [illegible] و [illegible] از کلمات اوست
من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته + بعضی گویند هر که تو نفعی نرساند از عداوت او
ضرری بتو عاید نخواهد بود + ایام سلطنتش صد سال + و عمرش یکصد و بیست سال کیکاوس بن کیقباد

و بعضی نبیرهٔ کیقباد گفته اند بعد از پدر سلطنت یافت و در ایام او که جنگ و جدال واقع شد
هر مرتبه بدست اعدا گرفتار گشته یکبار بقید حاکم مازندران افتاد و هر مرتبه رستم اسیر
شاهان شکسته و رستم او را خلاص کرده باز بدار الملک آمد و بمکافات خدمات شایسته رستم
خواهر خود را برستم داد و حکومت سیستان بدو مفوض نمود و فرق شاهی بافسر زربفت
که مخصوص شاهان بود آرایش بخشید و مقرر کرد که در مملکت خود بر کرسی طلا حکومت نماید
و کیکاوس را خلفی بود خورشید منظر و لعبتی جمیل سیاوش نام که بنابر بعضی اسباب
که از انجمله یکی عدم سودابه منکوحه کیکاوس است و تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور از پدر رنجیده
پیش افراسیاب رفت افراسیاب مقدم او را گرامی داشته دختر خود فرنگیس را بحبالهٔ
نکاح او داده و در زمانیکه فرنگیس بکیخسرو حامله بود سیاوش به تیغ بیدریغ افراسیاب
بسعایت گرسیوز و الکوز مقتول گردید و بعد چهار ماه از قتل سیاوش سر شهریار از گریبان
برین تولد کرده کیخسرو موسوم گشت و خبر کشتن سیاوش بایران رسید جهانی از زار ملتمسان
بحضور کیکاوس شتافته سودابه را بکشت و پادشاه و سپاه برپلاس ماتم نشسته بعد
که تا آن زمان مهجور گشته و رستم به توران لشکر کشیده بر افراسیاب غالب آمد و الکوز و گرسیوز را
به تیغ انتقام از هم گذرانید و کیکاوس گیو پسر گودرز را بطلب آوردن کیخسرو بتوران زمین
فرستاد و کیخسرو را در شکارگاه دریافته و شناخته گویند سیاوش اسپی داشت

فورا

نوبتی مخفی که روز قبل او غایب شده بود تا رسید گیو بخدمت کیخسرو بمحل ایران رفته به
در حکم کیخسرو با اتفاق گیو بجست و جوی آن فرس اشتغال نموده آلات یافته و زین کرده بر آن
سوار شد از نظر گیو ناپدید گشت و گیو متأسف شده با حرقت هفت سال مخفی گشته
شهزاده را بدست آورده و الحق تحمل کرده و او را برد و بعد از حبس کیخسرو و سواره
بنظر او در آمد و کیخسرو با اتفاق گیو نزد فرنگیس رفته و او را همراه گرفته عازم ایران شد
و کیکاوس شاهزاده را بر تخت نشانده خود عزلت گزید و پس از چندی کامروا عالم عقبی گردید
در مفاتیح العلوم آورده که لقب کیکاوس نمرود است و معنی این لفظ لا ابن العلم عند الکبر
بروایت صاحب نظام التواریخ داود و سلیمان و لقمان ع م در عهد او بودند بعضی گویند
زرهدی ساخته بود در بابل تا از احوال آسمان اطلاع یابد الله تعالی فرشته فرستاد ملعون را
زبانه آتش برآمد و خراب کرد سلطنت صد و پنجاه و دو سال الخ و ز سیاوش
بن کیکاوس بعد از جد بر سریر سلطنت نشست و با اتفاق گیو بن گودرز تیر کش سیاوش
با انتقام پدر خویش افراسیاب را هلاک کرده‌اند و بقول بعضی جام جهان نما عبارت
از جام افراسیاب بود و خود پس از حکومت شصت یا صد سال بنوعی از منع
دست از ملک و مال شسته عزلت اختیار نموده و لهراسب ولیعهد خود کرده‌اند و
از اسباط جدائی گزید و دیگر هیچ کس از او نشان ندید مولف تاریخ گزیده

چو صد سال کیخسرو نامدار ⁂ بهر چه آرزو کرد شد کامکار

بدانست آخر ز فرزانگان ⁂ که گیتی سرائیست و ما رفتگان

همی تشنه چند گاهی بشنیز ⁂ نهد بایدش تشنگی بشنیز

به لهراسب ملک و افسر خسروی ⁂ ولیعهدی و تاج کیخسروی

و دارالملک کیخسرو بلخ بود ⁂ در روضة الصفا آورده که او مسجدی ساخته بود که در شعور خصم باوی بود و بطرف بیت المقدس در آنجا نماز گذاردی و ... العباد و باری تعالی دعوت نمودی

از کلمات اوست ⁂ اعلم ان قوام الملک والرعیه بالمال الذی جعله الله الاستصلاح الکبار والمعاد والعماره تنوع الاموال و معد بها یعنی پایداری ملک و رعیت بمال است

و سپاه غیرت نه او را و سبلی سرا کرد و آبادانی خشم و معبد اوست لهراسب بعد بهود مور جاه

نبیره ملوک کیکاوس بعد از رحلت کیخسرو بسلطنت رسیده همت بر تسخیر ممالک گماشت و اکثر

بلاد مغرب بخت نصر و بیت المقدس را خراب کرد و اول کسی که نصب مناصب اصحاب دیوان نمود

مشرف و مستوفی او بود از سخنان اوست ⁂ النجو داعیة الذم و القناعة حصن الغنی

و بعد یکصد و بیست سال از سلطنت او پسر او از روی خشم بروم رفته دختر قیصر را گرفته بود

قیصر بدل آورده که از لهراسب طلب خراج نمود و لهراسب از جهت قبض منحرف شد ملک را

به گشتاسب واگذاشت و خود به بلخ اقامت گزید تا آنکه از جانب نبیره آل اسباط

به بلخ آمده بقصاص جد خود او را بقتل آورد و لهراسب را با تبال و ارمیا و عزیر پیغمبران (ع)
در عهد او بوده‌اند گشتاسب بن لهراسب چون از جانب پدر او گشت او بکوهستان گریخته
و برادر خود جاماسب حکیم را بهم فرستاد تا پسرش اسفندیار را که در قید کرده بود
بیرون آورده و لیه سلطنت باو بدهد بعد از آنکه اسفندیار ارجاسب را با زمرۀ او
هلاک نمود گشتاسب بوعده وفا ننمود و حکومت توران بدیگری مفوض نمود اسفندیار
از پدر خویش طلب سلطنت کرد او از جهت آنکه از رستم زال بد بود پسر او را بجنگ رستم فرستاد
تا بس از انهزام رستم سلطنت باو مفوض نماید قضارا او در جنگ رستم کشته شد و سلطنت
بپسر اسفندیار بهمن قرار گرفت و زردشت در عهد او دعوی نبوت کرد و کتاب زند
تالیف نمود و گشتاسب باو گروید و آتشکده‌ها ساخت و زردشت بقول بعضی شاگرد یکی از
تلامذه ارمیاء نبی بود و بعضی او را شاگرد عزیر علیه السلام میدانند و میگویند که عزیر
بسبب ازو رنجیده دعاء بد بر او کرد تا به برص مبتلا گشته بان علت بنی اسرائیل او را
اخراج کرده او از شام به بلاد عجم آمده دعوی نبوت کرد منقولست که بسبب
کثرت ریاضت و مجاهده روشنیی بر دل زردشت تافت و شیطان آن را در لباس
نار بدو نمود از میان آتش باوی در سخن آمد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده
زند نام نهاد و جمعی بر آن شرح نوشته پازند موسوم کرده‌اند و حالا آن را بجهت بنای ابدانش نسبت بزند نموده

زند تو میگویند + و گشتاسب + و اسفندیار + و بر کیش او رانیده کرده آتش پرستی
رواج داده و هر که این ملت اختیار نکرد او را با آتش جدا می‌سوختند + و بروایتی گشتاسب
اول پادشاهی است که بر رسایل و مکتوبات مهر نهاد و امر کرد که مکاتبات بعبارت خوب نویسند
ایام سلطنت گشتاسب صد و بیست سال [illegible] بن اسفندیار بن گشتاسب + معنی بهمن نیکو توانا
نیکو نیت باشد بحکم وصیت جد خود بر تخت سلطنت نشست و دست تصرف بالکل اقالیم دراز کرد
و او نخستین پادشاهی است که در اول مناشیر نام خدای تعالی نوشت و مؤرخین در اوایل سلطنت او رستم
بسعی و غدر [illegible] شغاد هلاک گشت و شغاد نیز از تیر رستم جان بداد + بهمن که خبر
شغاد بعد و پادشاه عجم جهت انتقام خون اسفندیار پدر خویش عازم سیستان شد و بعد از
فرامرز پسر رستم را بکشت و زال را اسیر کرد و زال پس از چندگاه + و بقول بعضی در زندان
از دنیا برفت + پسر بهمن او زوار بعد بهمن اطراف جهان را متصرف گشته از بنی اسرائیل
زنی خواست تاج آسایی نام از وی پسری ساسان نام + و دختری همای نام بوجود آمد
بعد از آنکه تاج آرا از دنیا برفت بهمن همای دختر خود را در حالت مستی تصرف نمود
زن کرد و او از وی حامله گشت + پس از حکومت صد و دو سال از دنیا او را سلطنت
تغییر کرده مقرر نمود اگر از او دختر پسری متولد گردد همانا افسر ... و از متعالم درگذشت
و بر منشی ساسان از عصر ... سلطنت از ملک عجم بیرون رفته در اطراف عالم سرگردان

بقراط طبیب و سقراطیس در عهد او بوده از کلمات اوست هذا بالافضال یعلو الاقتدار

یعنی بسبب انعام و اکرام نمودن بزرگیها زیاده شود و چه هر که در حجه بر مستحقان بگشاید

خوانی ابواب ارزاق و در های اقبال بر روی او مفتوح گرداند همای بنت بهمن حمل

از پدر حامله بود بعد از شش ماه از وی پسر قمر پیکر متولد شد و حب شاهی بر او غالب آمده

او را در صندوقی نهاده در آب انداخت قضا را گازری آن صندوق را گرفت و پسر را چون از آب

برآورده بود داراب نام کرد پس از آنکه او بحد بلوغ رسید سر بکار گازری فرو نیاورده

همواره بسبب آلات کارزار اشتغال می نمود همای را از حال او آگاهی شد تفحص احوال

او نموده دانست که پسر اوست سلطنت را تفویض او نموده کناره گرفت خلوت نشینی اختیار کرد

داراب بن بهمن برضای مادر بجای پدر نشست و اکثر بلاد ربع مسکون را متصرف آورده

خطه بابل را دار الملک ساخت و بر فیلقوس رومی غالب آمده دخترش را بحباله نکاح آورد

و مقرر نمود که هر سال قیصر هزار بیضه طلا از روم بخراج او عاید گرداند و دختر فیلقوس رومی را

بسبب بوی ناخوش دهن از وی نفرت آمد پیش پدر او باز فرستاد و دختر از وی حامله گشت

چون زائید فیلقوس او را پسر خوانده اسکندر نام کرد و داراب پسر دیگر داشت هم از غایت

محبت او را بنام خویش موسوم ساخته بود در وقت رحلت خویش او را ولیعهد گردانید

افلاطون حکیم از معاصران او بوده ایام سلطنتش دوازده سال دارا بن داراب هم او را

دارا گویند پس از پدر بر اورنگ سلطنت نشست و میان او و سکندر فیلقوس جنگها افتاد
عاقبت الامر او در جنگ سکندر زبون گرد و از دست ملازمان خویش زخمی منکر بر زمین آمد و در آن حال
سکندر سر او را بزانو گرفته بنواخت گفت که من قصد قتال نداشتم لیکن تقدیر چنین رفته بود
آنگاه وصیت خواست گفت سه چیز + اول آنکه دختر من روشنک را در عقد خود درآری
دوم کشندگان مرا قصاص رسانی + سیوم اولاد ملوک فارس را بمکانه نگاهداری و ایشانرا
خوار نداری + از کلمات اوست + انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة کیف
ساقط علی التراب مغرور عن الاصحاب و الاحباب فذر ال ملک و کار ملک فاعتبر بما یری [illegible]
الی الصغرة الناظرین + از گفتار اوست که آنکه بقوت نفوذ و استیلا مجموعه صد [illegible]
در تحت کسی در آمد عاقبت الامر جدا از اصحاب و تنها از احباب رخت از عرصه جهان بربست
پس باید که دل از زمین دنیا بنهند و از وفات آنان سلف اعتبار گیرند بیت از الله محل عبرت و تنبیه گردد
دل از من کینه کرده منه کین جلاب + آسیا سیب که بر خیمه عزیزان گردد
سلطنت چهارده سال اسکندر ذوالقرنین گویند که در وقتی که در زفاف دختر فیلقوس
از داراب حامله بود بوی دهن او را بگیاهی سکندر نام معالجه کرده و بعد از آن حال
از دختر فیلقوس فرزندی متولد شد بنام آن گیاه افزوده و آن مولود را اسکندر
نام نهاده + و جمهور سکندر ذوالقرنین اصغر گویند + زیرا که ذوالقرنین اکبر صد سال از او

و در نسب او در میان مورخان بر اختلاف است جمعی بر آنند که پسر داراب بن بهمن و
پسر خوانده فیلقوس رومی است. و در روضة الصفا مذکور است که جمعی سکندر را پسر دارا بن داراب گفته اند
مدعی قائل اند که وی روشنک دختر داراب اصغر را بحباله نکاح آورده. و حاشا لله که محال
است که بهمان موحد ... دار ... زاده خود را در نکاح آورد و با عقیده قاضی بیضاوی
جمع مورخین سکندر پسر فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحاق علیه السلام بعد
بعد از فوت فیلقوس بر تخت سلطنت نشست و پس از هلاک دارا بن داراب اصغر تمامی ممالک ایران
تعلق به او گرفت و تحسین دبیر تمام جهان را بضبط خویش در آورد. و بقول بعضی با کافه خضر علیه السلام
بطلب آب حیوان رفته محروم باز گشت. و در وقت رحلت خویش جهان بر ملوک طوایف بخش کرد
و ارسطاطالیس وزیر او بود. و از آثار او سد یاجوج ماجوج است. و جمعی اعتقاد آنکه
سد مذکور از آثار ذو القرنین اکبر است و بطلب آب حیوان او رفته. و گروهی بکعبه ذو القرنین اکبر قایل شده اند
العصر او ربع مسکون را در اندک فرصت طواف فرموده است و سی و دو سالگی ... هزار ... از معموره
عالم مسخر او آمد و مملکت ایران را بتصرف آورد آنچه از کتب مجوسیان یافت بسوخت و آتشکده ها را
خراب کرد طبقات انام را بعبادت حق تعالی امر فرمود و علمای دین زردشت را کشت و بهندوستان
لشکر کشیده با فور هندی محاربه نمود او را بقتل رسانید در خلال احوال شنیده که جمعی
از براهمه و ناصر از صحبت خلق کناره کرده در صحرا و مغارها ... سکندر عزیمت زیارت ایشان کرد

و براهمه از قصد پادشاه اطلاع یافته نامه نوشتند باین مضمون که اگر مطلب سلطان از توجه بجانب
ما اخذ اموال است ما از متاع دنیا هیچ نداریم چنانچه غذای ما از گیاه صحرا و لباس ما
از پوست حیوانات است و اگر غرض پادشاه طلب علم و حکمت است خیل و حشم همراه آوردن لازم نیست
اسکندر بعد از مطالعه نامه لشکر را همانجا گذاشته با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و ایشان را
در مغارات ساکن یافته و عیال و اطفال ایشان را دید که در صحرا بچیدن نباتات مشغول بودند
اسکندر از اوضاع ایشان محظوظ گشته و سخنان بلند از ایشان شنیده بفضیلت ایشان اعتراف نمود
و فرمود که از اسباب دنیا آنچه مطلوب باشد مبذول است براهمه گفتند مطلوب ما بقا و خلود است
اسکندر گفت کسی که بر عمر خود یکدم نتواند افزود بدیگری چه تواند بخشید براهمه گفتند
هرگاه پادشاه را معلوم است که هر کمالی زوالی و هر ابتدایی را انتهایی مقرر است پس بچه جهت
اینهمه بر قتل مردم و جمع اموال اقدام می‌نماید اسکندر گفت که من از حضرت حق باظهار دین
و قتل کفره و مشرکین مامورم آنگاه براهمه را وداع نموده بلشکرگاه آمد و بعد
اسکندر تسخیر ممالک بر و بحر نموده عزیمت یونان کرد و در اثنای طی طریق او را رنجی مفرط
روی داد و بنا بر ضرورت جوشنی را فرش ساخته جهت سایه سپر زر بالای سرش داشتند و حکیم
پادشاه شنیده بود که قرب موت او بالای سرش آسمان از زر و زمین او از آهن خواهد بود
دانست که وقت ارتحال است پس وصیت نامه بمادر خویش که در اسکندریه بود نوشت

اصحاب علم و حکمت و ارکان دولت جای او را به اسکندریه برده بموجب وصیت او را از
تابوت بیرون کرده بشستند تا کافه خلایق بدانند که این پادشاهی که ربع مسکون را متصرف بود تهی دست مرده

نهفتند صندوق او را بخاک ❊ نماند جهان از چنین کار پاک
چنین است رسم سرای کهن ❊ سکندر شد و ماند ازو این سخن

در تاریخ جعفری می آرد که او بر کنار دریای محیط مناره ساخت که صد گز ارتفاع داشت و
در بالای مناره آئینه تعبیه نمود چنانچه هر کشتی که بر روی آب روان گشتی در روی نمودی و واقع
دعوی او در عصر او بعضی از سخنان اوست چه خوش است گفتن فنا کردن و چه جمیل است کردن
بیش از گفتن و هم از گفتار اوست که صاحب سخاوت و همت مکرم و معظم باشد اگرچه درویش بود
و خداوند خست و بخل همواره خوار و بی مقدار باشد هر چند از جمله اغنیا بود و بعضی
از مورخان بنای سمرقند و هرات و مرو و اسکندریه نسبت به اسکندر نموده اند سلطنتش
چهارده سال بود و بقولی سیزده سال زندگانیش سی و دو سال و بقولی سی و شش سال ملوک طوائف
منقول است که چون سکندر بر عراق و خراسان استیلا یافت جمعی را از اولاد سلاطین محبوس ساخته به ارسطو نوشت
که اولاد پادشاهان عجم را محبوس کرده ام اگر ایشان را نگذارم احتمال است که بر من فساد ورزند و اگر بکشتم از عیب
می ترسم حکیم جواب نوشت که بجز توهم خصم انجا عه نوازی نیست صواب آنست که هر یک
از این سلاطین زادگان حاکم ملکی از بلاد عجم باستقلال گردانی تا ایشان با یکدیگر خالف بوده

بعضی دیگر نوشته‌اند چون اسکندر رومی فوت شد ارسطو عمارت بلاد ایران را بنا بر ملوک که بقول
صاحب مفتاح العلوم نود نفر بودند قسمت نموده‌اند و بعضی از فارسیان با نظم خوش روی داد و
و در مدت حکم آن طایفه و عدد اسامی ایشان میان مورخان اختلاف بسیار است و ذکر احوال
جمیع ملوک طوایف را بالاقوال مختلفه موجب تطویل کلام بود لاجرم شمه از احوال اشکانیان
و اشغانیان که بمزید جاه و اعتبار از سایر ملوک و احکام امتیاز داشتند در این مختصر
بطریق اجمال ثبت می‌نماید اشغانیان از ذکر روایتی مدت سلطنت ایشان ششصد و ... سال
اشک کروهی او را ابن دارای اصغر خوانند و بقول طبری ولد دارا ابن دارا اکبر است
و بعضی نام پدرش اشکان نوشته‌اند گویند در هنگام اسکندر پنهان شده بود بعد از
انقضای چهار سال بر انطاکیه ... ظفر یافت و انطاکیه را گرفته ملک عراق و فارس متصرف گشت
و ملوک اطراف که اسکندر آنها را نصب نموده بود او را اطاعت میکردند او را لقب
عزت الملوک ... الممالک سلطنتش از ده سال اما ... سال بود ... ذکر ما
و تولد یحیی و عیسی در عهد او روی نمود اشکان بن اشک بروایتی بیست از بیست
مدت هفت سال مملکت رانده درگذشت شاپور برادر اشکان بقول بعد
بحکومت رسیده بنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود و بیت المقدس را خراب و خراب
آورده‌اند که بعثت حضرت عیسی در عهد او بوده سلطنتش شصت سال و بقول قاضی

سی سال و بقولی پنجاه سال گویند جسر آهنین که تا عهد نوشیروان بر دجله بود او ساخت
و طرح مداین او انداخت. بهرام بن شاپور برادر آذینه یازده و بقولی پنجاه سال
مملکت راند. بلاش بعد از بهرام بجای پدر بر تخت نشست و در عهد او طایفه از بنی اسرائیل
طریق نادانی و عصیان مسلوک داشته بصورت بوزینه مسخ شدند سلطنت او با ارتحال او
بقولی حمد الله مستوفی یازده سال. هرمز بن بلاش پس از پدر یازده ماه و شش روز سال کامل
در گذشت. هم وقت که هرمز روزی در پی آهو که بشکار رفته بود پیاده از پی شتافته
گنج عظیم یافت و بر لوحی کنده دید این گنج خانه فریدون است. نرسی بن بلاش بقول حمد الله چهار سال
و باعتقاد قاضی بیضاوی چهل سال و در تاریخ جعفری عوض نرسی اوس بن بلاش ذکر کرده
فیروز بن هرمز پس از هفت سال که مدت دولت و اقبال گذرانید بسبب ظلم که اشتغال کشی
رعایا بجهت خشم او را میل کشیدند. بلاش بن فیروز مملکت او بعد از ده سال. خسرو
بن بلاش بروایت صاحب تاریخ جعفری قصه اصحاف کهف در زمان او واقع شده
سلطنتش بروایت اکثر مورخین چهل و بقولی بیست سال. بلاشان بن بلاش مملکتش
بیست و دو یا چهار سال و بقولی نمود نشر آمد در زمان او ظهور نمود. اردوان بن بلاشان
بعد از آنکه قریب سیزده سال ملک راند. از دوام اشغان روز خروج نمود علاء الدوله اشغانیان
هشتم مدت سلطنت شان بقولی صد و پنجاه سال بر متفحصان کتب پوشیده نماند

تاریخ گزیده معلوم میشود که اردوان و بعضی دیگر که پس ازو بامر جهانبانی پرداخته اند
از نسل کیقباد کیانی بوده اند و از نظام التواریخ و جامع التواریخ مستفاد میگردد که اینها
از طبقهٔ اشکانیان اند و بعضی از مورخان اینها را مطلقا نام نبرده اند. اردوان
اشغانی ملک سالها بعد پسر از اشکانیان انتزاع نموده مالک جهانبانی شد و با
ملوک طوایف مناسبا سلوک کرد و در زمان او بت پرستی شیوع تمام یافت و جرجیس علیه السلام
جهت ارشاد او مبعوث شد حکومت او بیست و سه سال. خسرو بن بلاش اردوان
نود سال و بقول بیضاوی یازده سال در مملکت کابلستان ماند. بلاش بن او بن
بلاش اردوان بود بعضی از اهل سیر ولادت عیسی علیه السلام در زمان او دانسته
اند سلطنتش پنجاه سال. گودرز بن بلاش که او را گودرز بزرگ خوانند
و بقول بعضی کبیر سلطنتش سی سال. بیژن ابن گودرز حکومتش بیست و بقولی بیست و یک سال
گودرز بن بیژن بعد از پدر مدت ده سال پادشاهی کرده در گذشت. نرسی بن بیژن
قیصر روم در عهد او قصد ایران کرده و او از ملوک طوایف مدد خواسته قیصر را دفع نمود
مدت سلطنتش یازده سال. اردوان بن نرسی بعد از پدر سی و یک سال بافراغ گذرانید
در حرب اردشیر کشته شد. ساسانیان باتفاق جمهور مورخین ساسانیان از نسل ساسان بن
بهمن بن اسفندیار اند و باعتقاد حمزه اصفهانی چهار صد و پنجاه و هشت سال و سه ماه

رایت سلطنت افراشتند. و بقول بعضی بهرام بن بهمن شاه چهارصد و پنجاه و شش سال
و یکماه و بیست و دو روز. و بروایت صاحب گزیده ساسانیان با اکاسره سی و یک تن بودند
و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نمودند. و در مجمل الانساب مسطور است که چون بهمن اسفندیار
سلطنت را به همای دختر خود داد پسرش ساسان از غصه پنهان گشت و بولایت فارس
متوطن شد. اسب گله پوشیده میداشت و او را پسری آمد هم ساسان نام کرد و وصیت نمود
که هر چند پسران شان باشند ساسان نام نهند. و ساسان چهارم ساسانی و عزتی بهم رسانیده ساکن
شیراز شد و دختر ملک شیراز را خواستگاری نمود و او را از آن دختر پسری آمد موی سرش
بکوچه بود منجمان گفتند که ازین فرزندی بوجود آید پادشاه گردد مسکن گرفته نام او را
بابک نهاد و از بابک پسری بوجود آمد موسوم باردشیر. اردشیر با لقب ساسان
برو ابنیه جد مادری او بابک است. و بقولی این بابک از نسل اردوان حاکم فارس بود
او را جهت تعظیم بابکان میگفتند. و ساسان پدر اردشیر شبان او میبود و بعد از آنکه
در حق ساسان مذکور خوابی دید دختر خود را بوی داد و ازو اردشیر مذکور متولد شد و
با عطا کردن اردشیر به بابک رسید. و بابک نام یکی از امرای اردوان که حکومت
فارس داشت ضبط بعضی قری و نشکلی اصطخر نمود چون اردشیر هفت ساله شد منجمان
با او گفتند در زایچه طالع تو دلالت میکند که بر اکثری از ممالک ربع مسکون فرمان تو نافذ شود

و بعد از چندگاه در خواب دید که فرشته او را بشارت پادشاهی داد و اردشیر چون
بحد شباب رسید بخدمت اردوان پیوست و از جمله سراری او جاریه که گلنار نام داشت
میل طبع نمود با او و او را گرفته فراری شد و در آن اوقات اردوان خوابی هولناک دیده
و منجمان تعبیر آن چنین کردند که درین مملکت شخصی انتقال یابد که عنقریب از دار الملک تو
فراری شود و چون اردشیر بگریخت اردوان متحیر گردید و در آن ایام فرصت که اردوان
بر خزانه تکیه او دست یافت اردشیر ظفر یافته ولایت فارس ضبط نمود و بر اردوان
لشکر کشیده او هم از هم گذرانید و اکثر ممالک را تحت تصرف آورده مداین را
تختگاه خود مقرر نمود و بقولی از جمله [illegible] که در تمام ربع مسکون منصرف شدند اردشیر بابکان
و او را وصایا و نصایح نفیسه و شهرهای بسیار از و آثار است و از آنجمله است خوره فارس
که عضد الدوله آنرا فیروزآباد نام کرد و شهر گواشیر که دار الملک کرمان است و اهواز
و کرکه قزوین و غیر اینها و از ملوک طوایف هر که گردن در اطاعت او نهاد رها کرد
و بعضی که مخالفت ورزیدند ایشانرا بجای خود نگذاشت چنانچه امر او بر اکثر ممالک مسکن
نفاذ یافت و بقولی اول کسی که او را شهنشاه گفتند او بود و از کلمات او مذکور است لا ملک
الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و در معجم
چو از پای بنشست شاه اردشیر ٭ ببندید [illegible]

مرا او چنین گفت کای شهریار + بد و نیک ما نابود روزگار

الا ای خریدار مغز سخن + دلت برگسل زین سرای کهن

که او چون من و چون تو بسیار دید + نخواهد همی با کسی آرمید

چه بازی نمایی چه با تاج و تخت + بباید سپردن به ناکام رخت

و اردشیر از سخن بر متنبه شده — مدت کامد به نزدیک گشت + همه را و حال آن زمان گذر

بنابر آن شاپور را ولیعهد ساخته رو بملک عقبی آورد و سلطنت او چهل و چهار سال و زندگانی اش

هفتاد و هشت سال شاه بود. شاپور بن اردشیر منقولست که در وقتی اردشیر دختری در حرم آورد

بعد چندی مابین که دختر حامله شده روزی بتفرجی بار اردشیر گفت که مدعی اردوانست

و اردشیر از دختر منع نموده بوزیر سپرد که او را بکشد + و بعضی گویند که آن دختر با مخواهی

بالوی خواست که اردشیر را زهر دهد و او مطلع شده حواله وزیر نمود تا بقتل رساند

وزیر دختر را بجای برده چون دانست که از پادشاه حامله است بعد از فکر او بار دانسته

و مذاکره را بریده در حقه کرده بمهر پادشاه رسانید و بعد از آن بخازن سلطان سپرد

و پس از چندی که از دختر یک اختر متولد شد وزیر خواست که با رخصت سلطان

بر شاپور نام نهد از جهت اردشاه بود و گفت بعد از آن شاه و خود شاپور بحد تمیز رسید

روزی وزیر پادشاه را محزون دیده از سبب آن پرسید شاه گفت اگر ... ساختم

و پسری ندارم که وارث باشد وزیر گفت از من جرم عظیمی صادر شده که پادشاه فرزند رشید دارد
اردشیر تعجب نموده از آن راز پوشیده استفسار کرد وزیر حقیقت را که پیش از آن در عهد سلطنت
بکار برده بود عرض نمود پادشاه حقیقت را باز از آن وزیر محمود یافت و جرأتش زیاد گشت وزیر گفت به
سبب آنکه دختر حامله بود قتلش نکردم و آن کودک را پروردم تا کسی را مجال طعن نباشد و حالا
شهزاده جوان و قائم است اردشیر اظهار کمال بهجت نموده با وزیر گفت شهزاده را با چند کودک دیگر
حاضر کن وزیر تعهد نموده اطاعت نموده بر جای خویش با هزار کودک که هم عمر او بودند به بارگاه آورد
پادشاه بهیچ وجه فرزند خود را نشناخت لاکن [illegible] گفت تا کودکان گوی بازی کنند پادشاه
گوی را به ایوان که پادشاه نشسته بود انداخت بخلاف سایر کودکان شاپور دلیرانه قدم پیش نهاد بی
ملاحظه گوی را برداشت و از جرأت رفع اشتباه پادشاه شد و قامت شاپور را بخلعت
ولایت عهد بیاراست و پس از پدر سی و یک سال و چند ماه او سلطنت داشت [illegible]
و او گفته است که لا عظمة الا بتوفیق الله تعالی ولا حلم الا بتائید ولا صدقة الا بنیه
ولا رای الا بمشورة هرمز بن شاپور بن اردشیر او را هرمز البطل و هرمز الجری خواندند و در عهد پدر
مملکت خراسان داشت چون لشکر فراهم آمد و اعدا بعضی بپدرش حال او را به تغیر
ظاهر ساختند یک دست خود را بریده پیش پدر فرستاد یعنی ناقص کردم دست خود را تا پادشاه
از من ایمن و فارغ باشد و در آن وقت معهود بود که معیوب را پادشاه نکنند شاپور بر این واقعه

اطلاع بهرام شاه تأسف بسیار خورد و او را بولایت عهد مقرر کرد پس از آنکه پدرش نماند و
او بجای نشست نزدیک دو سال از اجل امان یافت بهرام بن بهرام بهرام شاه و مانی
نقاش را که پیش از وی به نبوت شهرت یافته بعد از خوف از باب دانشمندان زمره
با او مباحثه نمایند تا دعوی نبوت بحجت رد سازند بعد از آنکه الزام شد از آن توبه کند و گفتندش
توبه کن رجوع [illegible] ضرب گردن او اعلان کنند گویند مانی را چند خوب و بزرگ [illegible] لا اقل
نظرا انها چهار [illegible] بودی [illegible] رقم نمودی چهار [illegible] نهادندی یک سر مو تفاوت نداشتی
و صورت [illegible] مسکن [illegible] در کوهی [illegible] کشیده [illegible] غریب تر از آنها [illegible]
که چون پوشیدی [illegible] بودی و چون [illegible] از تن [illegible] کردی تا بدید شدی و آنها با لوحی که یک سال
در غار کوهی بوده صورتهای بدیع الملحه با زرنگ [illegible] لعل کرده اند معجزه [illegible] از گفتار
بهرام است لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة لان مملکت سه سال و سه ماه
و بقول بعضی [illegible] هفده سال بهرام بن بهرام پس از پدر بهفده سال [illegible] بوده
از مقام تخت برخاست بهرام بن بهرام بن بهرام و بلاد بهرام بهرامان گفتند چنانچه
بزرگان عقلا اکثرا [illegible] شاه بعنی [illegible] گفت [illegible] مدت سلطنتش چهار و
چهار سال و بقول بعضی سیزده سال و چهار ماه از کلمات اوست کلام العاقل اکثره مال
و کلام الجاهل اکثره وبال نرسی بن بهرام بهرام بقول بعضی [illegible] بهرام بهرامان

او گفته است که الجود افضل الاخر و القناعه افضل الغنی و المودة افضل القرابة مدت
کامرانیش نه سال هرمز بن نرسی در تاریخ گزیده منسوب است که پادشاهی که در دولت آن منتظم است او بعد
حکومتش هفت نه سال و بقولی هفت سال او بنکاه شاپور ذو الاکتاف بن هرمز چون هرمز درگذشت
در شکم مانده بود و در شکم مادر بعد از آنکه امرا تاج سلطنت بر سر او نهادند و ملک عرب و روم
و عرب بسیاری از ممالک ایران متصرف شدند و چون مدتی شاپور به سن چهارده سالگی رسید شبی از غوغا
بیدار شد پرسید که این چه شورست گفتند لشکر عجم و عرب آمده روند بر پل ازدحام شده اصوات
مرتفع میگردد شاپور گفت بهتر آنست که پلی دیگر بندند تا اهالی هر کدام آمده و روند
پل علیحده باشد و فرمان داد تا بوقوع پیوندد و چون شاهزاده شانزده ساله شد لشکر کشیده آنچه بود
او لشکر بدیار عرب برد و طاهر غسانی والی آنجا را از آنکه پدر شاپور را کشته بود باتفاق
دختر او هلاک کرده مجموع کنز را بقتل آورده و مرد نامش بنهار اعراب سوراخ کرده ریسمان کشیدند
اعراب او را از جهت آن ذو الاکتاف خواندند در اخبار الاخیار مسطور است که شاپور
بلباس درویشی بروم رفته در مجلس طوی پادشاه رفته گرفتار شد و در چرم اغنام و قیصر او را
در چرم خام گاو پیچیده همراه گرفته بایران آمد و خرابی بسیار نمود قضا را در روز عید
قیصر در محاصره قلعه رخنه شاپور مشغول بود در شب عید محافظان بعیش مشغول گردیده خفته
و شاپور فرصت یافته خود را بحیله از آن اسیری زنجیر رها نموده که بروغن که جهت چرم آورده بودند او

چنانچه بعد از آن خشنود او از آن اخلاص یافته بر در دولت برخاست شاپور رفع مرسوم او را
شناخته در روا از کند و او روند دیگر بر سر قیصر رفته او را اسیر کرد و فرمان داد از روم
مصالح و غیره را آورده خرابیها که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نموده آنگاه قیصر
رخصت انصراف یافت از کلمات اوست. من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه
ما لا یعلمون. سلطنت و مدت عمرش هفتاد و دو سال اردشیر بروایت حمدالله برادر
شاپور بود. باتفاق اطبری پسر بزرگ هرمز بود بعد از فوت شاپور بر مملکت استیلا یافت
و چون پسر شاپور بحد بلوغ رسید زمام امور خطیر جهانبانی بقبضه اقتدار او نهاد مدت ملکش چهار سال
شاپور بن شاپور چون از حکومت او پنج سال برآمد روزی در خیمه نشسته بود باد تند
وزیدن گرفت و ستون بارگاه بشکست و بر او رسیده هلاک شد و بقولی حشم از تعدی او
بشوریدند و طنابهای خیمه را قطع کردند تا او خیمه بسر وی افتاده هلاک شد از سخنان اوست
لیس شیء من المعروف و الشکر احسن یعنی هیچ چیز خوبتر از احسان و شکر انعام
بهتر از نعمت نیست. بهرام بن شاپور در عهد پدر کرمان با او تعلق داشت از آنجهت او را کرمانشاه
میگفتند و بعضی از اهل سیر بنای کرمانشاهان را بدو نسبت کنند بعد از پدر بسلطنت رسیده
سیزده یا یازده سال کامکار ماند بدست ملازمان خویش هلاک گشت بعد از وی یزدجرد الاثیم
بن بهرام ملکی خونخوار و خیره و بی رحم بود تا ربع بعد از آنکه جور و ستم او از حد گذشت

و بقولی مدت بیست و یک سال از سلطنت او بسر آمد ناگاه اسبی دیده در نوشتی بی‌نظیر مثل آن ندیده

بر در سرای او پیدا شد هر چند خدام بارگاه متوجه او شدند نگذاشت که نزدیک او بروند

یزدجرد بنفس خود خواست که او را در زیر زین کشد در این حال اسب لگدی بر دل او زد چنانکه از

نوشتن جان بپاشید از گفتار و کردار اوست که دوست خرم از اعمال خیر فارغ آمد بار فعال

بالابد و دل خرم از اندیشه آخرت باز ماند بارتکاب ماثم و جرائم رغبتش بیفزاید

بهرام گور بن یزدجرد و چون او بقول بعضی پدرش نعمان و اولاد عرب پرورش یافت بعد از

عظماء عجم کسری از اولاد اردشیر را بر سریر سلطنت نشاندند + بهرام از این خبر متغیر گشته

باتفاق منذر بن نعمان با لشکر فراوان بمدائن آمد و بقرار داده که تاج را در میان دو شیر

گذاشته بعد تا از میان هر یک بر باید منصب سلطنت باو مفوض باشد بهرام هر دو شیر را کشته

تاج بر سر نهاد و کسری و گردنکشان عرب و عجم سر بر خط فرمان او نهادند و بهرام

شکار را بسیار دوست داشتی چنانچه نوبتی تیری بجانب شیری که بر پشت گور جسته بود انداخت

تیر از هر دو در گذشته بر زمین نشست از جهت ابداء بهرام گور ملقب شد حدیث مطالعه

صید آهوان او مشهور است + شاه از هنگام لهو و لعب روزی گذر او بمحلی افتاده

در آن محفل مطربان نبت بهرام متعجب گشته و از سبب آن پرسید گفتند تا قسم بهرام از

ده هزار قوال از هندوستان با آلات طلبید + چون صیت ضعف بهرام لعب و عشرت

خاقان ترک با لشکر و فیل بجنگ او آمد بهرام بالاپوش زرهی به شتاب گذاشته خود با هزار و سیصد سوار

باذربایجان روان گردید و همه کس گمان فرار او شد و ان سال خاقان بتعجیل منازل می‌نمود بهرام

ناگاه شبخون ریخت و به بارگاه خاقان رفته سرش برید خون بسی ریخت و زنان بهرام گرفتند

بهرام سالی بعد از این بهوس سیر هندوستان شد و در آنجا کارهای نمایان کرد شاه هند از دست

بصد و دویست و آخر حال اظهار نام و نسب خود نمود ملک هند دختر خود به بهرام داد بعد از آن

با آن ... نمود و در سی سال بروم فرستاد و خود ... لشکر کشیده منصور گردید مشهور است

که خزانه و ... از کثرت انعام او بتنگ آمدند عرضه نمودند او را می‌شنید بعضی گفته‌اند قاعده

نصر بن ... بعد از آنکه از پای جا ماند اساسی حشمت و دارائی بارد نیکو کرد او

برلشت ملتمس ... که لم تقید قلوب الاحرار مالنعم فما شیء تقیدها و بعضی گفته‌اند

از آن ... بدل انعام صید کنم بس بگدایی صید توانم کرد و در آخر اوقات حیات در اثنای شکار

بچاهی افتاد ... هرچند تفحص نمودند از آن نیافتند مدت سلطنت او ... سال

او وفات یافت ... سال یزدجرد بن بهرام گور پس از پدرش نزدیک ... سال ... نامه

از این عالم درگذشت هرمز بن یزدجرد مدت یکسال بجای پدر بر تخت نشست و فیروز

که در حیات پدر در سیستان بود و تعلق داشت بامداد خوشنواز ملک هیاطله او را مغلوب

فیروز بن یزدجرد و بعد از هلاک ... و بقول احمد ... سال و بقول جمهور ... یکسال

کالا ماند گویند در سلطنت او تا هفت سال آنچنان قحط افتاد که آب دجله و جیحون خشک شد
در آن اوقات فیروز خراج رعایا بخشید و حکم فرمود تا توانگران درویشان را رعایت نمایند
و بعد از انقضای مدت مذکوره که ابواب رحمت مفتوح گشت فیروز در حقوق ملک هیاطله که [در ایام پریشانی کرده]
متوجه ملک او شد و او از عزیمت آن آگاه گردید در عقب معسکر خویش خندقی عمیق زد بالای آن را
به خس و خاشاک پوشیده بعد از تلاقی فریقین گریزان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود
بگذشت و فیروز بی تحاشی از عقب شتافته با اکثر خواص در مغاک هلاک افتاد بلاش بن فیروز
بعد از قتل پدر زود به حالت ازاجل امانش نداد قباد بن فیروز بعد از بلاش در هنگام تسلط بلاش بر
زاری بشهر بود بعد از مرگ بلاش پادشاه گشت و در زمان او مزدک موبد لعنة الله علیه خروج کرد
اللعنه دعوی پیغمبری کرده اموال مردم و زنان بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدند با دختر و خواهر
و سایر محارم از مستحبات شمرده اکل لحوم حیوانات حلال شمرد و قباد با او گرویده منقاد او گردید
از جهت اعیان و لایت از متابعت او برامده و اتفاق نموده او را محبوس کردند و جاماسب
برادرش را بسلطنت برداشتند منقول است که قباد را خواهری بود در بستر و بند پیش فروک
قباد با لحوری زنداری روانه شد و چون اراده قصد قتل قباد کرده خواهرش نزد آن
از صاحب زندان التماس رخصت ملاقات با قباد نمود و محافظ زندان باشتغفه عذرا آنها گفت
گفت اگر ساعتی با من خلوت کنی ترا از دیدار قباد مانع نگردم آن عفیفه گفت روزی ما بعد بنده از

تا بعد از آنکه گرفتارم بار دیگر گذر نیفتد آنچه مقصود تو باشد بکنم و بدین حیله قباد از قلعه

گذشت با او بستر آورده و در شب قباد در مفرش بپیچید و بر سر خود منقل را نهاده از مجلس

بیرون گذشت و در آن حال زندانی از وی پرسید که این چیست گفت در بستر که حائض خفته آلوده

قباد میخواهد که بستر خود بشوید ناچار این جامه خواب بخانه میبرم تا عوض آن دیگری فرستم

و قباد خلاص شده و با مدد ملک هیاطله دیگر بار بر مملکت مستولی شد و بسر شد نوشیروان را

ولیعهد ساخت. ولادت عبدالمطلب جد سرور انبیا صلعم در عهد او بود. سلطنت قباد چهل و

یا ثلث و چهار سال حکام بود اکاسره عجم نوشیروان بن قباد او کسی است او را کسری خواندند

او بود و کسری بزرگ حروف و معنی نوشیروان جدید الملک است. بعد از پدر بر تخت نشست و

در عهد او وزارت به بزرجمهر تعلق گرفت. در نظام التواریخ آورده که نوشیروان

در کشتن مزدک به بزرجمهر و با دیگران مشورت کرد سالی اتباع بر آن قرار گرفت که بمکر و حیله

از میان باید برد انش بس او را بخود نزدیک گردانید بلطف و حیل از وی تفصیل اتباع و اقران او

خواست و هر جا که از ایشان نشان یافت نوشت تا روز مهرجان همه را در آنجا باشتقیه را اعلام کنند

و در روز معهود مزدک و اتباع او را بر بابت حاضر کرده ایشان را بکشت و نوشیروان

مزدک را بدست خود زخم زده هلاک ساخت. در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را

خاتونی بود در غایت حسن و جمال و این دختر قیصر روم بعث ملت مسیح علیه السلام می‌نمود و بکفر گبری رمانه آمد

و از این عورت پسری بود موسوم به نوشیرزاد و او دین پدر را ترک کرد و میل طبعش بدین آتش پرستی نبود

نه چنانکه الاخر مباین پدر بود و بر صحت دین نبی الفت انجامید و نوشیرزاد در اثنای قتال العالم [illegible]

و نوشیروان از جمله پادشاهان ملک هند جاریه بود [illegible] نوشیروان و [illegible] ها را از عجایب هند

تا رسالت عیسی [illegible] رسید چون از زمان حکومتش چهل سال گذشت ابرهه از حبشه فیل آورد

تا مکه معظمه را خراب کند و هم درین سال ولادت مبارک افضل البشر سید المرسلین واقع شد

حضرت او را عادل خوانده و فرموده انا ولدت فی زمن الملک العادل و سطح کام

در عهد او بود که عمر [illegible] سی سال رسید و در تاریخ [illegible] مسطور است که کتاب کلیله و دمنه

و شطرنج در زمان نوشیروان از هندوستان به ایران آوردند و بزرجمهر در برابر شطرنج نرد اختراع نمود

از سخنان اوست که فاضل ترین پادشاهان از وزیر عاقل ترین نشود [illegible] از نوشیروان و بهترین

اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل [illegible] سلطنتش چهل و هشت سال و [illegible]

از امیر المومنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الامامه نقل کرده اند که او گفت وقتی در ایام جاهلیت

به تجارت مداین رفته بودم چهل جامه [illegible] با من بود چون نزدیک مداین رسیدم دزدان [illegible] گرفتند

و این چهل جامه غارت کرده بردند [illegible] قصد محنت خود را بمداین بازگشتم و بدرگاه نوشیروان رفتم

نوشیروان رفتم و [illegible] خواستم چون صورت حال بعرض کسری رسید و بر کماهی حال من اطلاع یافت

حاجبی فرستاد [illegible] گرفته بود تا [illegible] آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را پیدا

دزدان

در خوت نزا باز رسانم در آن اوتاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص خواجه طعامهای ملوکانه می آوردند
و پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری رفتمی لطف و مراسم ملکداری میکردم تا بعد چهل روز
که به اوتاق درآمدم جامها دیدم که به اوتاق نهاده و دست بر آنجا افتادم کاغذی چهل جای غلط کرده و در لای
و در آن کاغذ نوشته بود که چهل روز بایست تا دانا بدست آورده و رخت تو نیز بتو رسید اما جهل ملک
تو چهار روزه گشت که منتظر بودی چون بولایت خود رسی از ما شکایت نکنی هرمز بن نوشیروان
چون بعد از پدر بر سریر سلطنت متمکن شد ارکان دولت را بداد از پا درآمدند و فتور کلی در کار مملکت او
پدیدار گشت ملوک روزگار از هر دیار بر او خروج کردند از آنجمله سپاه سالار ترکان بود که با لشکر
نامحدود از جیحون عبور نمود و هرمز بهرام چوبین که یکی از ملوک زادگان ری بود و از بسکه بلند بالا
و خشک اندام و کریه منظر بود او را چوبین میگفتند و از قبل هرمز حکومت آذربایجان داشت
از آنجا طلبیده فرستاد و گفت تا از لشکر آن مقدار که خواهد اختیار نماید و بجنگ ساوه شاه شتابد
بهرام دوازده هزار مرد برگزیده بجانب سالار ترکان روانه شد ساوه شاه ششصد هزار مرد
روان شد و بعد از محاربه ساوه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بقتل رسید و بعد از آن پسرش
بجنگ برخاست و گرفتار شد و بهرام او را با بعضی غنایم بدان هرمز فرستاد و رخت او بیست خال
هزار بود هرمز بهرام او را با بعضی بازرگانان روان ساخت و غنایم را بنظر درآوردند بر دلاوری
بهرام تحسین کرد و روان بخشش وزیر که گفته بهرام در دل او بعرض رسانید بهرام و نشان از نسبانا آمد

و آن شهنشاه دانا این سخنها باور داشت غلی با آلات رسن نزد بهرام فرستاد چون چشم بهرام
بر این انعام افتاد غلها برگردن و چرخها در پیش نهاد و سر آسیاها در داد ایشان را
انجمنها کرده نمودار مخالفت هرمز اتفاق نمودند و بهرام چوبین بر هرمز عاصی گردید با سکه
بنام پسر او خسرو پرویز زد و پرویز از پدر ملاحظه نموده بولایت ارمن گریخت و بر دختر
والی آنجا که شیرین نام داشت عاشق گشت و هرمز بر بهرام لشکر فرستاد و منهزم باز آمدند
پس از آن امرا و اعیان مملکت هرمز را کور ساختند پرویز را آورده بر تخت سلطنت نشاندند بهرام چون
همت بر رفع او بست و با هم محاربات رفت شکست بر پرویز رو بداد این کره با پدر مشورت کرد تا
بصوابدید او بروم رفت و بندویه و بسطام خالان او با جمعی هرمز را از میان برداشتند
و قیصر مقدم خسرو را گرامی داشت دختر خود مریم را بوی داد و برادر سالطوس را با کومک
همراه فرستاد و در این مرتبه بهرام هزیمت یافته بترکستان گریخت و در آنجا مقتول [illegible] گشت
و پرویز رومیان را نواخته رخصت انصراف داد و تسلط تمام یافت و پس از چهار سال
از جمله اکابر روم هجوم نموده قیصر را با سالطوس بپرش کشتند و پرویز بکین خواهی اولاد او
خسرو لشکرها فرستاد هر چند سعی نمود رومیان سلطنت پسر قیصر در زندانند و هرقل نامی را
برخود فرمانروا گردانیدند و مملکت [illegible] از دو سال از کلمات اوست که کار نعمت
در عوض سخط خالق و ذم مخلوق با علم خسرو و پرویز بن هرمز بر مسند سلطنت نشست و نزد [illegible]

اعداد

اعتذار نمود متعهد استیصال جمعی شد که بر بداندیشی ظلم نموده بود کرده و در کامل التواریخ مذکورست
که پرویز ملاذ و معظم بوده و مولف مفتاح العلوم گفته که خسرو پرویز و ملک عزیز
بمعنی واحدست و در مجمع الانساب ذکر یافته که او را پرویز از آن جهت گویند که ابرویز
در لغت پهلوی مظفر را گویند و خسرو بوفور جاه و کثرت حشمت از سایر اکاسره
مستثنی بود چنانچه گفته اند که پرویز را تختی بود که صورت دوازده برج و کواکب سبعه
در آن مصور ساخته و سی هزار زن صاحب جمال داشت و سه هزار دختر و دوازده هزار
کنیز مطربه و خدمتکاره و شش هزار خادم و حارس و بیست هزار اسب و استر
و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت و یک زنجیر فیل در رکاب او بوده و هنگام سواری
هزار کس با مجمرهای زرین پیش او می رفتند و باربد مطرب که در فن علم مثل او نبوده است
در او با جهت بزم وی سیصد و شصت و شش نوا بوده که هر روز یک نوا بگفتی و ما شنیدیم
که از کمال خوبی [illegible] احادیث مشهور است و در سبب آنکه [illegible] مرد و پرویز بانه طلاق
افشارده [illegible] آتش هر زیوری که میخواست از آن [illegible] و قصه که با او [illegible]
در کتب مبسوطه مسطور است که پرویز در آخر ایام حیات خود اعمال حسنه با اعمال سیئه
مبدل کرده [illegible] لاجرم سرداران لشکر خسرو پرویز را خلع کردند و مدت سی و هشت سال از سلطنت او
گذشت حضرت خاتم النبیین صلعم در سال نهم از هجرت او را باسلام دعوت کرد و مکتوب [illegible]

و گفتم سعادت نامه ها انسان را بازگرد و سخنان بیهوده بر زبانش گذرانیده و حرفهای بی ادبانه خسرو معلم [illegible] انحصار کرده

نموده + حرف العبد ملکه بالطبع کتاب فی کتابی + و خسرو بعد از آنکه مکتوب انحصار یافت

از غایت شقاوت به مادران از قبل او حاکم بود نوشت که شخصیکه در [illegible]

نیز تحت میکند او را قید نموده روانه دار الملک گرداند و فرستاد و کاغذ مادران [illegible] بسته

انجمه در حضرت رسالت پناه نمود [illegible] فرموده [illegible] از دست [illegible] خود شیرویه مقتول

در روضة الصفا مسطورست که شیرویه بالتماس عظمای عجم هرمز پادشاه را

که پدرش را خسرو کشته بود بجهت قصاص فرستاد و خسرو چون او را بدید گفت پدر را کشتم

هر که قاتل پدر خود را بکشد [illegible] این هرمز پادشاه چون این کلمه شنید خسرو را بقتل آورد

از کلمات اوست + که [illegible] خبرها [illegible] + درویشی که [illegible] بود دو شیئی

با حسد آمیخته کلان و بیماری که مفارق [illegible] بود + اوگفتم که بشکر کنند نعمت دهند و [illegible]

بسکر گویند شیرویه بن خسرو پرویز بعد از هلاک کردن پدر منصب او سلطنت شد

و بقول طبری شش [illegible] هلاک نمود و [illegible] از ملک [illegible] در بیست

یا هشت ماه و کثری از مظالم بر [illegible] گویند بعد از قتل پدر خواهش وصال شیرین نمود و در آن

مبالغه و لجاج از حد گذرانیده و شیرین او را [illegible] و [illegible] آنکه مرده آورد

و زهر خورده خود را هلاک کرد [illegible] اردشیر بن شیرویه بعد از رحلت پدر در هنگام [illegible] سالگی